فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی - ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال نوزدهم، تابستان ۱۳۸۴، ۲۴۲ صفحه، ۶۵۰۰ ریال

مقاله‌ها

معرفی کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاصی به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقات انجام شده در دفتر، برحسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. هم‌چنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققین کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود.

فصلنامه سیاست خارجی به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی در کشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله هم‌چنین از مطالب تهیه شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دست‌یابی به دیگر مجلات و کتاب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با صندوق پستی ۶۳۵۳-۱۵۸۷۵ و دورنگار: ۲۲۸۰۲۶۴۹ مکاتبه نمایید.

- مسؤولین فنی: زهرا توکلی

  مهین‌یزدان‌پناه

- حروفچین و صفحه آرا: مریم حدادی

تذکر:

فصلنامه سیاست خارجی علاقه‌مند است مقاله‌های تحقیقی و ارزنده را با ضوابط و شرایط زیر منتشر نماید:/

۱. مطالب فرستاده شده به هیچ عنوان مسترد نمی‌شود؛
۲. فصلنامه‌ی سیاست خارجی در ویرایش مقاله‌ها پذیرفته شده آزاد خواهد بود؛
۳. طول مقاله‌ها از ۲۵ صفحه‌ی دستنویس یا ۲۰ صفحه‌ی تایپ شده تجاوز ننماید؛
۴. متن مقاله بریک روی صفحه و با خط خوانا و با دو خط فاصله میان سطرها نوشته شده باشد؛
۵. متن‌اصلی مقاله‌های ترجمه‌شده و فهرست کامل منابع و مآخذ مقاله‌های تألیف شده (با مشخصات دقیق کتابشناسی آنها) پیوست مقاله باشد؛
۶. نام و نام خانوادگی و نشانی کامل و شماره‌ی تلفن نویسنده‌ی مقاله در پایان مقاله درج گردد؛
۷. خلاصه‌یی از مقاله‌ی ارسالی در صفحه‌ی جداگانه ضمیمه‌ی مقاله باشد.

* * *

نشانی دفتر فصلنامه: تهران، خیابان شهید دکتر باهنر، خیابان شهید آقایی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، فصلنامه‌ی سیاست خارجی.

خلاصه مقاله‌ها

معرفی کتاب

خلاصهٔ مقاله‌ها

تأثیر نیروهای اجتماعی بر سیاست خارجی

یکی از ویژگی‌های جوامع دموکراتیک تکثر صداها و تعدد تشکل‌ها و تنوع عقاید و تأثیر آنها بر تصمیمات سیاسی است. در یک کلام ویژگی جامعه دموکراتیک در تعامل جامعه مدنی و جامعه سیاسی است. جامعه مدنی در اینجا در برابر جامعه توده‌وار یا اتمیزه مطرح می‌شود که فاقد تشکل و سازمان‌دهی است. در نتیجه در اجتماع باید به دنبال قبیله، قوم، گروه‌های زبانی و مذهبی بود و در جامعه به دنبال برش‌های عمودی نظیر احزاب، سندیکاها، باشگاه‌ها و تشکل‌هایی از این نوع. اما کدام جامعه را می‌توان یافت که نسخه کاملی از یکی از این دو نوع جامعه یا اجتماع داشته باشد، بلکه همیشه اختلاطی از آنها به چشم می‌خورد.

فرهنگ: بخش فراموش‌شده و یا عنصر ذاتی نظریه روابط بین‌الملل

برای مدت‌ها مطالعه سیاست بین‌الملل تحت تأثیر رویکرد رئالیسم، به ظاهر باعث کم‌توجهی به ابعاد فرهنگی و هنجاری الگوهای رفتاری بازیگران گردیده است. تحت این شرایط تلاش فراوانی که برای تجزیه و تحلیل رویدادهای بین‌المللی از زوایای امنیتی، سیاسی و اقتصادی به عمل آمده، عملاً فضای اندکی را جهت عنایت به بخش‌های فرهنگی باقی گذارده است.

مقاله زیر به بررسی این عنصر ذاتی نظریه روابط بین‌الملل از ابعاد گوناگون می‌پردازد به‌خصوص فرهنگ و رفتار سیاست خارجی و فرهنگ نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

آمریکا به عنوان امپرطوری لیبرال: نظرگاه‌ها و انتقادات

یکی از ویژگی‌های عرصه بین‌المللی به‌ویژه پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ حضور مداخله‌جویانه و قهرآمیز آمریکا به‌طور یک‌جانبه و بدون کسب اجماع بین‌المللی بوده است. این پدیده از دیدگاه ها و نظرات مختلف مورد بحث قرار گرفته است. یکی از موضوعاتی که در ادبیات روابط بین‌الملل در این باره مطرح شده است، آمریکا به عنوان «امپراطوری لیبرال» است. مقاله حاضر کنکاشی درباره نظرگاه‌ها و انتقاداتی است که در این باره وجود دارد.

ایران و طرح خاورمیانه بزرگ

این مقاله به طرح آمریکایی که به‌عنوان «طرح خاورمیانه بزرگ» شناخته می‌شود و به ابعاد مختلف اقتصادی، تجاری و امنیتی می‌پردازد را مورد بررسی عمیق قرار می‌دهد. اکنون این طرح شامل کشورهای گروه هشت می‌شود و چالش سیاست خارجی جدیدی را برای ایران ارائه می‌کند که لازم است با حداکثر فاصله با آن درگیر شود. این مقاله همچنین پاسخ راهبردی مناسبی از طرف جمهوری اسلامی ایران به طرح خاورمیانه بزرگ را مطرح می‌کند.

کودتایی که خاورمیانه را دگرگون ساخت.

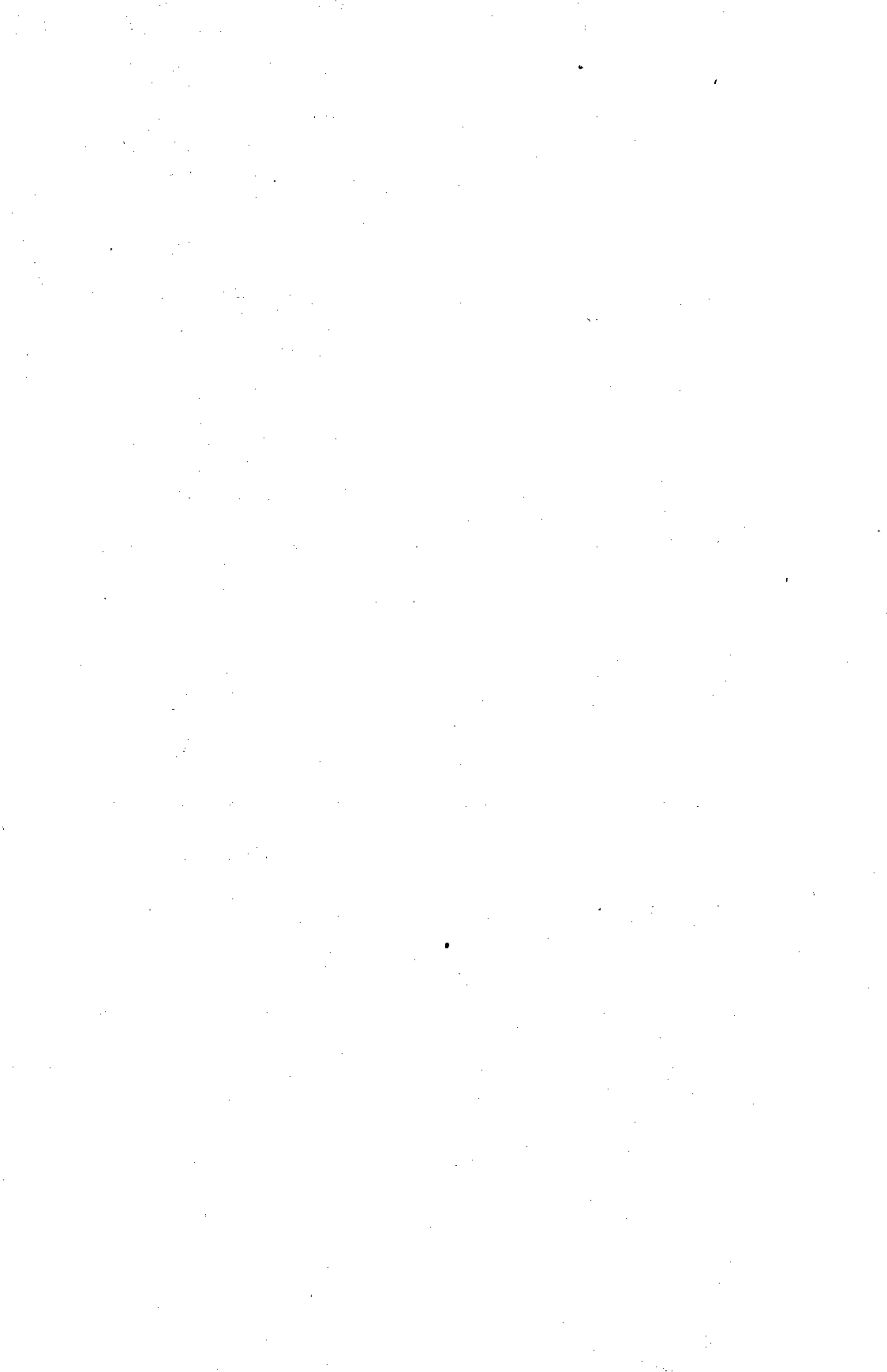
کمتر تحولی در خاورمیانه تأثیرگذارتر از کودتای ۱۹۵۳ که به سقوط محمد مصدق رهبر ملی‌گرای ایرانی انجامید، بوده است. از نظر مصدق و حزب جبهه ملی وی مهم‌ترین مسأله حق ایران در ملی‌شدن شرکت عظیم انگلیسی نفت بود که از حق انحصاری استخراج و فروش نفت کشور برخوردار بود. اما از نظر حکومت جدید آیزنهاور در واشنگتن جریان کاملاً متفاوتی در شرف وقوع بود و آن اشغال احتمالی تهران توسط شوروی بود که توده‌ای‌های حزب کمونیست ایران ـ زمینه آن را فراهم کرده بودند. این مقاله بررسی کودتای ۱۹۵۳ را به

کاربرد ابزار تحریم اقتصادی ایالات متحده در برخورد با جمهوری اسلامی ایران

پیروزی انقلاب اسلامی و اتخاذ سیاست مستقل نه شرقی نه غربی، لطمه شدیدی بر منافع ایالات متحده در ایران وارد کرد و این کشور را بر آن داشت تا با اتخاذ ابزارهای مختلفی در پی تغییر شیوه تصمیم‌گیری در جمهوری اسلامی ایران برآید. در میان ابزارهای مختلف، ابزار تحریم اقتصادی همواره جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی ایالات متحده داشته است و از آنجا که اولویت اصلی جمهوری اسلامی ایران، در دوره‌های مختلف نابسامانی‌های پس از انقلاب، جنگ و سازندگی پس از آن، همواره بر خودکفایی و توسعه زیربنایی کشور قرار گرفته، بیشترین واکنش‌های ایالات متحده هم بر تحریم و مجازات اقتصادی ایران و شرکای خارجی آن متمرکز شد. مقاله زیر به بررسی رفتارهای دوطرف در این زمینه می‌پردازد.

محور اهریمنی: نمودی از کشاکش بین ایران و ایالات متحده ایران

مقاله آبراهامیان دربارهٔ ایران روندهای اصلی در بررسی‌های مربوط به ایران در آمریکا را در بر می‌گیرد که ناظر بر فراز و نشیب در مناسبات دو کشور می‌باشد. مباحث این قسمت به دلیل بررسی خاستگاه‌ها و ریشه‌های ستیزه‌جویی دیرینهٔ هسته فکری نومحافظه‌کاران نسبت به جمهوری اسلامی ایران حائز اهمیت است و نکته‌های بنیادینی نظیر: آثار گذشته و مشی عملی چهره‌های سرشناس نومحافظه‌کاران، تعریف از منافع ملی موردنظر گرایش نومحافظه‌کاران و غلبه نوع نگرش و رویکرد موردنظر آنان را مورد بررسی قرار می‌دهد.



تأثیر نیروهای اجتماعی بر سیاست خارجی[۱]

احمد نقیب‌زاده[۲]

یکی از ویژگی‌های جوامع دموکراتیک تکثر صداها و تعدد تشکل‌ها و تنوع عقاید و تأثیر آنها بر تصمیمات سیاسی است. در یک کلام ویژگی جامعه دموکراتیک در تعامل جامعه مدنی و جامعه سیاسی است. لازم به ذکر این نکته نیست که جامعه مدنی در اینجا در برابر جامعه توده‌وار یا اتمیزه مطرح می‌شود که فاقد تشکل و سازمان‌دهی است. در جامعه توده‌وار که پدیده خاص قرن بیستم بوده و در پاره‌ای از جوامع اروپایی مانند آلمان نازی گروه‌ها و تشکل‌ها از هم فروپاشیده و افراد قادر به مشارکت عقلایی نبودند و مانند جوامع استبدادی قرون گذشته سیاست خارجی در انحصار هیأت حاکمه و حتی در انحصار یک فرد قرار گرفت.(۱) در عوض ویژگی جامعه مدنی در وجود تشکل‌های فعال و ریشه‌داری مانند احزاب و اصناف است که به‌طور جدی در فرآیند تصمیم‌گیری مشارکت دارند. در عین حال ممکن است جامعه در مرز سنت و تجدد قرار داشته باشد.

در این صورت هم با تقسیم‌بندی‌های نوع اجتماعاتی[۳] سر و کار داریم و هم با تقسیم‌بندی‌های نوع جامعه‌ای[۴]. فردیناند تونیس که خود مبدع این تقسیم‌بندی کلان بود و اجتماع را به انواعی مانند خونی، مکانی و دوستی تقسیم می‌کرد که در تمام آنها افراد

---

۱. این مقاله چکیده‌ای از پژوهش نویسنده است که زیرعنوان جامعه‌شناسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به انجام رسیده است.

۲. دکتر احمد نقیب‌زاده استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

3. Communautaire

4. Societale

به‌گونه‌ای ارگانیک به هم گره نخورده‌اند بلکه به‌گونه‌ای ارگانیک از هم جدا شده‌اند.[۲] اما «هر جا که فرهنگ شهرنشینی شکوفه می‌کند روابط نوع جامعه‌ای (گزلشافت) به‌عنوان ابزاری ضروری ظاهر می‌شود».[۳] در نتیجه در اجتماع باید به دنبال قبیله، قوم، گروه‌های زبانی و مذهبی بود و در جامعه به دنبال برش‌های عمودی نظیر احزاب، سندیکاها، باشگاه‌ها و تشکل‌هایی از این نوع. اما کدام جامعه را می‌توان یافت که نسخه منقحی از یکی از این دو نوع جامعه یا اجتماع وجود داشته باشد، بلکه همیشه اختلاطی از آنها به چشم می‌خورد. حتی در ایالات متحده آمریکا نیز تشکل‌های نوع اجتماعاتی (گماین شافت) مثل سکت‌های مذهبی و انجمن‌های اخوتی به چشم می‌خورد. اما باید دید در جامعه موردنظر غلبه با کدام وجه است.

۱. تأثیر نیروهای اجتماعی

۱ـ۱. در جوامع سنتی

یکی از مشکلات جوامع سنتی نبودِ یکپارچگی و وفاق ملی است. این نکته خود معلول شکل‌نگرفتن به هنگام دولت‌های مطلقه‌ای است که در اروپای باختری از قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی به تدریج شکل گرفتند و پیرامون همگنی برای خود به وجود آوردند. عهدنامه‌های وستفالی آزادی مذهب را برای مردم به رسمیت می‌شناخت اما به شرط آنکه یا شخص مذهب پادشاه آن کشور را بپذیرد یا به جایی برود که پادشاهش هم‌مذهب اوست. کم‌کم زبان پادشاه نیز زبان رسمی کشور قرار می‌گرفت و سرمایه‌داری مرزهای اجتماعی و قومی را کم‌رنگ می‌ساخت. در هیچ‌یک از کشورهای جهان سوم این فرایند طی نشد، جز آنکه تعداد معدودی کشورهای تاریخی مانند ایران و چین از این اقبال برخوردار بودند که اقوام مختلف آنها در کوره تاریخ به یکدیگر نزدیک شده بودند. نکته دیگری که در مورد کشورهای جهان سوم قابل توجه است مرزهای مصنوعی آنها با همسایگان است. در نتیجه بسیار اتفاق می‌افتد که یک قوم از میان نصف شده باشد و نیمی در یک کشور و نیمی دیگر در کشور همسایه قرار داشته باشد. گرایش این اقوام گسیخته به یکدیگر از یک‌سو ممکن است زمینه

مداخله یک کشور را در کشور همسایه فراهم سازد و از سوی دیگر ممکن است دولت‌ها مجبور به لحاظ خواسته‌های این‌گونه اقوام در برقراری یا ترک رابطه با کشور همسایه شوند. یکسانی مذهب بین گروه‌هایی که در دو یا چند کشور قرار دارند نیز همین وضعیت را به‌وجود می‌آورد. یک نمونه از این وضعیت مسأله کشمیر و اختلاف بین هند و پاکستان است. در شمال ایتالیا نیز اقوام آلمانی‌زبان تیرول یا تری‌یست به سوی آلمان و اتریش کشش بیشتری دارند.

۲ـ۱. در جوامع مدرن

در جوامع مدرن برعکس با احزاب و تشکل‌های تعریف‌شده‌ای سروکار داریم که هم برای سیاست داخلی و هم برای سیاست خارجی دارای یک برنامه و اهداف مدون هستند و از طریق پارلمان یا افکار عمومی و غیره بر فرآیند تصمیم‌گیری اثر می‌گذارند.

مارسل مرل به این نکته اشاره می‌کند که مداخله قوه مقننه در سیاست‌گذاری خارجی پای احزاب سیاسی را نیز به میان می‌کشد. به همین دلیل سیاست خارجی یک کشور دموکراتیک به میزان زیادی تحت‌تأثیر نظام حزبی، وضعیت و رابطه احزاب حاکم قرار دارد. در یک نظام دوحزبی سیاست خارجی از ثبات لازم برخوردار است. در عین حال چون سیاست خارجی مربوط به منافع ملی کل کشور است حزب مخالف نیز به خود اجازه می‌دهد دخالت و اظهارنظر کند. این مداخله ممکن است مانند زمانی که انگلستان قصد داشت وارد بازار مشترک شود به همسویی منجر شود. هر دو حزب محافظه‌کار و کارگر در همه‌پرسی سال ۱۹۷۳ به ورود کشورشان به بازار مشترک رأی مثبت دادند. اما در رژیم‌های چندحزبی، سیاست خارجی اغلب قربانی رقابت‌ها و اختلاف‌نظرهای احزاب مختلف می‌شود[۴]. همان‌طور که پیش از این اشاره شد منافع ملی محوری است که اگر در یک جامعه با اجماع عمومی روبرو شده باشد می‌تواند محور وحدت گروه‌ها و احزاب هم قرار گیرد. نکته دیگری که مارسل مرل در یک مقاله دیگر به آن اشاره می‌کند جایگاه و اهمیت سیاست خارجی در

استراتژی یک حزب است. وی می‌گوید: اگر به بازی احزاب در صفحه شطرنج ملی نگاه کنیم، در نگاه اول متوجه می‌شویم به جز درکشورهایی که روابط خارجی آنها مسأله مرگ و حیات آنهاست، اغلب احزاب اهمیت چندانی به سیاست خارجی نمی‌دهند. این داوری در موارد خاص و بحران‌های حاد صادق نیست. مثل مسأله ویتنام در استراتژی احزاب آمریکا یا برقراری رابطه با بلوک شرق در استراتژی احزاب آلمان در دهه ۱۹۶۰.[۵] نتیجه کلی آنکه احزاب سیاسی از بازیگرانی هستند که به هر صورت به سیاست خارجی توجه دارند اما درجه این توجه برحسب هر جامعه، شرایط و وضعیت خاص تفاوت دارد.

پس از احزاب سندیکاها، گروه‌های شغلی و گروه‌های عقیدتی به سیاست خارجی توجه نشان می‌دهند که مجموعه آنها را می‌توان زیر عنوان گروه‌های ذی‌نفوذ جمع آورد. اولین کسی که به‌طور جدی و آکادمیک به گروه‌های ذی‌نفوذ و فشار توجه کرد آرتور بنتلی بود که کتاب «روند حکومت»[۶] را در سال ۱۹۰۸ تألیف کرد. وی در این کتاب به اثبات این نکته می‌پردازد که آنچه به نام تصمیم‌های حکومتی منتشر و اجرا می‌شود در حقیقت نقطه تلاقی گروه‌های مختلفی است که پس از تلاش برای دستیابی به بیشترین سهم و چانه‌زنی‌های فراوان در یک نقطه یکدیگر را خنثی و به توافق می‌رسند. این توافق وقتی به‌طور رسمی به اطلاع مردم می‌رسد یا از مجاری قانونی مسیر خود را طی کرده و به تصویب می‌رسد، مردم آن را تصمیم حکومت تلقی می‌کنند. گروه‌های ذی‌نفوذ را می‌توان به دو دسته منفعتی و عقیدتی تقسیم کرد. نوع منفعتی آن امروزه بیشتر در قالب سندیکاها وارد میدان می‌شوند و نوع عقیدتی آن بسیار متنوع و غیرقابل شمارش است.

جنسن نیز به تأثیر این گروه‌ها اشاره کرده و می‌نویسد: «گروه‌های مختلف منفعتی تلاش می‌کنند بر سیاست خارجی اثر گذاشته و آن را در جهت اهداف خود هدایت کنند. از جمله گروه‌های اقتصادی مانند گروه‌هایی که نماینده تجار، کارگران و کشاورزان هستند و حساسیت آنها بیشتر به تعرفه‌های تجاری مربوط می‌شود، گروه‌های قومی که خواهان رابطه حسنه با کشوری هستند که هم‌نژادهایشان در آن کشور حضور دارند و بالاخره پاره‌ای از

گروه‌هایی که آشکارا برای جهت‌دادن به سیاست خارجی سازمان‌دهی شده‌اند، نظیر فدرالیست‌های جهانی، انجمن‌های طرفدار ملل متحد یا سازمان‌های حقوق بشر».[۷] برخلاف جنسن که تأثیر این گروه‌ها را بر سیاست خارجی ناچیز برمی‌شمارد، مارسل مرل به موارد عدیده‌ای اشاره می‌کند که کارگزاران مختلف سیاست خارجی را مجبور به تجدیدنظر در سیاست اعلام‌شده خود کرده است. ازجمله فشار قوی‌ترین سازمان کارفرمایی آمریکا یعنی «میزگرد تجاری» بر ریگان برای کاهش بودجه نظامی سال ۸۳-۱۹۸۲.[۸] بروس روست و الیزابت هانسن نیز اظهارعقیده می‌کنند که گروه‌های منفعتی آمریکا علاقه زیادی به مسائل خارجی ندارند اما این بدان معنا نیست که آن را رها کرده باشند و از این نظر به سایر مردم آمریکا شباهت دارند.[۹]

در نهایت باید به افکار عمومی نیز به عنوان یک عنصر و عامل مستقل اشاره کرد. افکار عمومی از دو بخش پایدار و ناپایدار تشکیل می‌شود. بخش پایدار آن به فرهنگ و تاریخ مربوط می‌شود و بخش ناپایدار آن به روانشناسی فردی و جمعی. برای مثال حساسیت‌های مذهبی مردم ایران به بخش پایدار افکار عمومی مربوط است. اما این که در چه شرایطی احساسات آنها به غلیان آمده و به یک موج قدرتمند موقتی تبدیل می‌شود به شرایط روحی ـ روانی آنها بستگی دارد. لنت‌نر از طرز فکر فردی و جمعی و تأثیر آن بر روند تصمیم‌گیری سخن گفته و آن را عامل تعیین‌کننده‌ای توصیف می‌کند.[۱۰] اما جنسن ضمن توصیف چگونگی تأثیر افکار عمومی بر تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی آن را از نقاط ضعف دموکراسی‌ها برمی‌شمارد. او می‌گوید: مردم معمولاً نسبت به مسائل خارجی بی‌تفاوت هستند اما وقتی نسبت به یک مسأله خاص حساس شده و علاقه یا خشم خود را ابراز می‌دارند باعث خروج روند تصمیم‌گیری از مسیر عاقلانه آن می‌شود.[۱۱] گاه نیز اتفاق می‌افتد که دولت‌هایی درصدد بسیج افکار عمومی برآمده و آن را در خدمت اهداف خود در سیاست خارجی قرار می‌دهند. اما وقتی به نتیجه نمی‌رسند قادر به آرام‌ساختن افکار عمومی نشده و خود قربانی آن قرار می‌گیرند یا دست‌کم با مشکلاتی در توجیه چرخش خود روبرو می‌شوند،

مانند آنچه در سال ۱۹۷۰ پیرامون مسأله بحرین در ایران گذشت، یا مشکلاتی که به دلیل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ به‌وجود آمد. اساساً توهم عامه اسب سرکشی است که معلوم نیست سوار خود را به مقصد برساند و در نتیجه باید از آن حذر کرد.

۲. رابطه ساختار اجتماعی و سیاست خارجی

رابطه ساختار اجتماعی و سیاست خارجی را می‌توان از دو بُعد مورد بررسی قرار داد. یکی تأثیر ساختار کلی یا وضعیت جامعه مدنی بر سیاست خارجی و دیگری تأثیر بخش‌های مختلف یا ترکیب نیروهای اجتماعی بر جهت‌گیری‌های سیاست خارجی. از بُعد اول سیاست داخلی و خارجی هر کشور بازتابی از نمای فیزیکی و وضعیت کلی جامعه تلقی می‌شود که در آن عواملی مانند سنت و مدرنیته، میزان توسعه جامعه مدنی، همگونی یا ناهمگونی، هویت یا بحران هویت دخالت دارند. اما از بُعد دوم هژمونی یک طبقه یا ترکیبی از چند طبقه اجتماعی یا گروه‌هایی که قادر شده‌اند هدایت عمومی جامعه را در دست خود گیرند مورد توجه قرار می‌گیرد.

۲ـ۱. تأثیر ساختار کلی جامعه بر روابط خارجی

به‌طورکلی التهابات سیاسی در یک جامعه تابعی از ناهمگونی اجتماعی تلقی می‌شود که سیاست داخلی و خارجی را به سوی نوعی بی‌ثباتی یا رادیکالیسم سوق می‌دهد. این ناهمگونگی در روزگار کنونی در درجه اول از حل‌نشدن مسأله سنت و تجدد سرچشمه می‌گیرد و در مرحله بعد از عدم به انجام‌رسیدن کارویژه‌های دولت مطلقه در ایجاد یک پیرامون اجتماعی یک‌پارچه. مقایسه یک کشور آفریقایی مانند روآندا یا یک کشور اروپای خاوری مانند یوگسلاوی سابق با یک کشور اروپای باختری نشان می‌دهد که چگونه جوامعی که نتوانسته‌اند به همگونگی اجتماعی و ایجاد حداقل اجماع عمومی دست پیدا کنند پیوسته در معرض التهابات تند سیاسی قرار می‌گیرند و برعکس جوامعی که این مسأله را در گذشته

پشت‌سر گذاشته‌اند شاهد نوعی استمرار در حیات سیاست داخلی و خارجی خود هستند. در یک کلام رادیکالیسم راست یا چپ در سیاست خارجی ریشه در ساختار اجتماعی یک کشور دارد. کشور آفریقای جنوبی یا یوگسلاوی برای سرپوش‌گذاشتن بر تنش‌های داخلی که خود معلول وجود شکاف‌های ژرف اجتماعی بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان یا بین صرب‌ها و اقوام غیرصرب به عنوان نیروهای گریز از مرکز بود به راست‌گرایی افراطی نزدیک به فاشیسم گرایش می‌یافتند و چپ‌گرایی احزاب بعث در عراق و سوریه نیز راه‌حل دیگری به وضعیت مشابه اجتماعی در این کشورها بود. در حالی که ثبات، استمرار و میانه‌روی در سیاست کشورهای اروپای باختری نتیجه فرآیند همگونه‌سازی در این کشورهاست که در دوران دولت‌های مطلقه در قرون ۱۶ و ۱۷ به انجام رسیده است. در واقع دولت‌های جدید در مراحل اولیه شکل‌گیری خود به منظور افزایش توان خود برای مداخله در پیرامون اجتماعی دست به فئودال‌زدایی می‌زنند. همین فرآیند در کشورهای جهان سوم به صورت قبیله‌زدایی در دستور کار دولت‌های نوپایی قرار گرفت که پس از استعمار یا در آغاز ورود به عصر تجدد شکل گرفتند.[۱۲] رکان و آیزنشتاد سه مرحله را در تکوین دولت‌های جدید از یکدیگر تفکیک می‌کنند که عبارتند از ساخت مرکز واحد، عصر مشارکت مردمی، مرحله تحزّب.

در مرحله اول، مرکز به یکسان‌سازی پیرامون و استحاله تشکل‌های سنتی در یک ساختار کلی اجتماعی می‌پردازد تا به شکل‌گیری یک ملت واحد به جای گروه‌های اجتماعی مجزا از یکدیگر کمک کند.[۱۳] تمام جوامعی که توانستند در حوالی این دوره به چنین ملت‌سازی دست یافته و جامعه مدنی قوی و باثباتی به‌وجود آورد، ثبات سیاسی آینده خود را نیز تضمین کردند و برعکس جوامعی که با تأخیر دست به کار چنین اقدامی شدند بحران‌های سیاسی حادی در انتظار آنها قرار گرفت که نمونه آن آلمان و ایتالیا بودند که به جای قرون ۱۶ و ۱۷ در سال ۱۸۷۰ به مرکز واحدی دست یافته و دست به کار ملت‌سازی شدند. تحمل رژیم‌های فاشیستی در سال‌های میان دو جنگ جهانی اول و دوم و کفاره گناه آنها در تأخیر در امر دولت‌سازی و ملت‌سازی بود. این رژیم‌ها در عرصه سیاست خارجی نیز به رادیکالیسم روی آورده و همسایگان خود را با خطر جدی روبرو ساختند.

در جوامعی مانند ایران عوامل جغرافیایی یکی از موانع مهم بر سر راه ایجاد یک جامعه مدنی قوی و ضدقدرت محسوب می‌شود. روستاهای پراکنده و دور از یکدیگر، شهرهای کم‌جمعیت و ضعف ارتباطات، عامل مهمی در شکل‌گیری دولت‌های خودکامه در ایران بوده است.[۱۴] به همین دلیل شکاف‌های اجتماعی و قومی پایدار ماند و فرآیند توسعه سیاسی و اقتدار جامعه مدنی را به تعویق انداخت. در سال‌های بعد شکاف‌های عصر تجدد مانند شکاف‌های ایدئولوژیک و طبقاتی هم بر آن افزوده شد. این وضعیت به‌طور کلی به رادیکالیسم سیاسی کمک کرده و سیاست داخلی و خارجی را با نوسانات تندی روبرو می‌سازد. دولت‌های مدرن با شعار یک دولت یا یک ملت در یک سرزمین داعیه تنفیذ حکم خود را در تمام سطوح اجتماعی دارند. در این حالت اگر تفاوت‌های اجتماعی به‌گونه‌ای گسیخت‌آور هستی جامعه را تهدید و دولت را با خطر زوال روبرو سازد با واکنش تند دولت روبرو خواهد شد. در بسیاری از موارد هم دولت برای سرپوش‌گذاشتن بر مشکلات داخلی به ایجاد درگیری‌های خارجی می‌پردازد تا در پناه آن مردم را به یکپارچگی و وحدت فرا خواند. در مواردی هم که تفاوت‌ها به درگیری‌های داخلی بینجامد تصلب ساختارهای حکومتی را در پی داشته و زمینه برای تندروی در عرصه داخلی و خارجی فراهم می‌شود. بالاخره در پاره‌ای موارد دولت در چنین شرایطی به دنبال یک اتکای بیرونی و متحدی قدرتمندتر از خود برخاسته و مانند اغلب حکومت‌های آمریکای لاتین به حکومتی وابسته تبدیل می‌شود. به این ترتیب نمی‌توان از جامعه‌ای که دچار پراکندگی، بی‌تعادلی و درگیری‌های داخلی است سیاست خارجی معقول و میانه‌روی انتظار داشت.

۲ـ۲. تأثیر ترکیب نیروهای اجتماعی بر سیاست خارجی

این رابطه تاحدی تابع مفروضه‌ای است که از مارکسیست‌ها به ارث رسیده است و آن این که گرایش سیاسی افراد و گروه‌های اجتماعی تابع وضعیت طبقاتی آنها بوده و هر طبقه دارای گرایش‌های ساخته‌شده سیاسی است. بر این اساس طبقات بالا به‌ویژه طبقه سرمایه‌دار

دارای گرایش راست و محافظه‌کاری است، در حالی که طبقات پایین به‌ویژه طبقه کارگر دارای گرایش چپ و طرفدار مساوات است. اما طبقه متوسط طبقه متحرکی است که بین دو افراط و تفریط راست و چپ قرار گرفته است. این طبقه مبدع بسیاری از انقلاب‌ها و ایدئولوژی‌های دموکراتیک معاصر بوده و خواسته‌های خود را در قالب قانون‌گرایی، طرفداری از نهضت قانون اساسی، وطن‌پرستی، دموکراسی، جامعه مدنی و تحزّب ابراز داشته است. از این زاویه برای شناخت تمام حکومت‌ها و رژیم‌های سیاسی باید به پشتوانه اجتماعی و طبقاتی آنها رجوع کرد. اگر در جامعه‌ای طبقه متوسط در اکثریت و در نتیجه در حاکمیت باشد، نظام سیاسی با گرایش‌های دموکراتیک و قانون‌گرایی همراه خواهد بود. در عین‌حال طبقه خرده‌بورژوا همیشه متهم به گرایش‌های فاشیستی بوده که بدترین نوع یک رژیم راست‌گرا محسوب می‌شود. این گرایش از آن‌رو در میان این قشر رواج می‌یابد که موقعیت خود را همیشه در خطر احساس کرده و به شدت خواهان ارتقای موقعیت اجتماعی خود و فاصله‌گرفتن از طبقه پایین‌تر است. نیکوس پولانزاس وجود همین فراکسیون از طبقه سرمایه‌داری را در حکومت آلمان دلیل اصلی بروز نازیسم در آلمان توصیف می‌کند.[۱۵]

طبیعی است که این فراکسیون رقیب بسیاری از اقشار دیگر سرمایه‌داری باشد که در وضعیت بهتری قرار دارند. حاکمیت سرمایه‌داران برعکس به نوعی حکومت راست محافظه‌کار میدان می‌دهد که در عین تظاهر به دموکراسی هیچ اعتقاد یا علاقه‌ای به آن ندارد. سرمایه‌داران برعکس خرده بورژواها از اعتمادبه نفس و ثبات موقعیت اجتماعی برخوردارند و همین ویژگی آنها را از لرزش‌های هیجانی باز می‌دارد. طبقه کارگر هم مانند طبقه سرمایه‌دار از اعتمادبه‌نفس و ثبات در موقعیت فقیرانه خویش برخوردار است که در پرتو آن امکان طراحی یک استراتژی انقلابی را پیدا می‌کند. اما طبقه مادون کارگری که به آن لمپن پرولتاریا می‌گویند به دلیل نداشتن آگاهی سیاسی و موقعیت شفاف اجتماعی همیشه آلت دست طبقات دیگر یا عامل شورش‌ها و آشوب‌های کور و بی‌هدف اجتماعی قرار می‌گیرد.

یکی از کسانی که سه انقلاب و رژیم‌های برآمده از آنها را به همین شیوه و برپایه

ائتلاف بین طبقات مختلف تشریح و مقایسه کرده است بارینگتن مور است. از نظر وی در انقلاب فرانسه طبقه متوسط در یک فرصت مناسب توانست هژمونی سیاسی را بـه دست آورده و انقلاب را هدایت کند. به همین دلیل این انقلاب به پیدایش یک رژیم دموکراتیک در فرانسه منجر گردید. تمام شعارها و اهداف مطرح‌شده در این انقلاب مثل برادری، برابری و آزادی، حاکمیت ملی و لیبرالیسم چیزی جز خواسته‌های طبقه بورژوا نبود. در حالی که در انقلاب روسیه این طبقه به دلیل ضعف و در اقلیت‌بودن حضور نداشت. در نتیجه ائتلافی که بین روشنفکران و طبقه دهقان صورت گرفت به رژیم بلشویکی یعنی یک رژیـم چپ‌گرای ایدئولوژیک منجر گردید. اما در انقلاب نازیست آلمان، طبقه متوسط نه آنقدر ضعیف بود که مانند انقلاب روسیه غایب بماند و نه آنقدر قوی بود که رهبری جنبش را به خود اختصاص دهد. در نتیجه مجبور شد با بقایای طبقه بالای سنتی و باقی‌مانده از دوره ماقبل سرمایه‌داری یعنی اشراف آلمان ائتلاف کند. نتیجه این ائتلاف رژیم نازیست آلمان بود که حامل اندیشه هر دو طیف طبقاتی بود.[۱۶]

آنچه از زاویه بحث ما مهم است این است که بدانیم سیاست‌های خارجی فرانسـه، شوروی و آلمان نازی چه تفاوت‌هایی با یکدیگر داشته و چگونه نیروهای اجتماعی و نوع آرایش آنها مسیر خاصی را فراروی دولت در این سه کشور قرار دادند. بی‌شک قوت و ضعف طبقه متوسط تأثیر به‌سزایی در حاکمیت یا عدم‌حاکمیت یک رژیم سیاسی بر جای می‌گذارد و دموکراسی هم در جهت‌گیری‌های سیاست خارجی مؤثر واقع می‌شود. یکی از نمونه‌های بارز این تأثیر و تأثر دگرگونی‌های اجتماعی بود که در آلمان زمان بیسمارک به‌وقوع پیوست. بیسمارک اشراف‌زاده‌ای بود که پاسدار رژیم آریستوکرات پروس (۷۰ـ۱۸۶۱) و سپس آلمان متحد (۹۰ـ۱۸۷۰) بود. اما در طول حاکمیت خود به دلیل علاقه‌ای کـه بـه ارتـقای سـطح اقتصادی و نظامی آلمان داشت به توسعه صنعت در این کشور کمک شایانی کرد، به‌گونه‌ای که در پایان صدارت او سطح اقتصادی آلمان با انگلستان برابری می‌کرد. توسعه صنعت هم باعث تقویت دو طبقه اجتماعی جدید یعنی صاحبان صنایع و کارگران شد که در عین حال در زمان

بیسمارک هیچ نقشی در سیاست داخلی یا خارجی آلمان ایفا نمی‌کردند. در نهایت بیسمارک قربانی تحولاتی شد که خود بانی آن بود. با سقوط بیسمارک بورژوازی آلمان در جایگاه واقعی خود قرار گرفت و به ایفای نقش پرداخت. ابتدا سیاست داخلی به دموکراسی گرایش یافت و پس از آن سیاست خارجی آلمان از دایره اروپایی خارج و برای تأمین نیازهای طبقه سرمایه‌دار حضور در سایر قاره‌ها و دستیابی به منابع اولیه را در دستورکار خود قرار داد.[۱۷]

از دیگر کشورهایی که نمونه خوبی برای ارزیابی این فرضیه بر ما عرضه می‌دارد ژاپن در سال‌های میان دو جنگ جهانی است. پس از امضای معاهده ۱۹۲۲ واشنگتن و محدودیت نظامی ژاپن، سرمایه‌داران ژاپن با نمایندگی احزاب محافظه‌کار قدرت را به دست گرفتند و تا سال ۱۹۳۱ به هدایت ژاپن پرداختند. در این دوره سیاست خارجی ژاپن بر گشودن آرام بازارهای اطراف و برقراری رابطه دوستانه با همه کشورها استوار بود. اما تأثیر بحران‌های کبیر اقتصادی بر اقتصاد ژاپن بهانه لازم را فراهم ساخت تا خرده‌بورژوازی این کشور در قالب احزاب تندرو ناسیونالیستی به همراهی نظامیان متوسط و دون‌پایه، گناه اوضاع اقتصادی را به گردن دولت محافظه‌کار انداخته و در یک اقدام نمایشی یعنی اشغال منچوری قدرت سیاسی را تحت‌تأثیر خود قرار دهند. از آن پس ژاپن بدون آنکه تغییر چندانی در کادر هیأت حاکمه خود ایجاد کند سیاست خارجی خود را تابع خواسته‌ها و احساسات ائتلاف خرده‌بورژواها قرار داد. سیاست محافظه‌کارانه ژاپن تا آن حد به رادیکالیسم گرایید که در همان سال حمله به منچوری از جامعه ملل خارج و بی‌اعتنایی خود را نسبت به نظم بین‌المللی به همگان نشان داد. روی کارآمدن هیتلر موقعیت جدیدی برای ژاپن فراهم ساخت که نتیجه آن پیمان آنتی‌کمینترن سال ۱۹۳۶ بین دو کشور بود. ایتالیا هم سال بعد به آن پیوست و ژاپن را در برنامه‌های افراطی خود تشویق کرد. نتیجه آنکه ژاپن دستور پیشروی نیروهای خود را از منچوری به سوی جنوب صادر و منافع آمریکا را مورد تهدید قرار داد. پایان این فرایند حمله ژاپن به نیروهای آمریکایی در بندر پرل هاربر در دسامبر ۱۹۴۱ بود که باعث شد تا شرق دور هم در شعله‌های آتش جنگ جهانی قرارگرفته و تا اوت ۱۹۴۵ که آمریکا با استفاده از بمب اتم ژاپن را متوقف کرد همچنان درگیر جنگ باشد.[۱۸]

در عین‌حال نمی‌توان همیشه رابطه مستقیمی بین سلسله مراتب طبقاتی یک جامعه و سیاست خارجی آن برقرار کرد. زیرا حوزه سیاست از استقلال نسبی برخوردار است و می‌تواند در مقابل تحولات اجتماعی یا اقتصادی پایداری کند. ژوزف شومپتر عامل این استقلال را وجود افراد مختلف با پایگاه‌های اجتماعی متفاوت در دستگاه اداری دولت توصیف می‌کند. هیچ‌گاه دولت در دست یک طبقه خاص قرار نگرفته و به اقتضای وظایفی که برعهده دارد نظیر توزیع امکانات، نمی‌تواند ابزار اجرای منویات یک طبقه باشد.[۱۹] نیکوس پولانزاس هم وجود فراکسیون‌های مختلف و متعدد در طبقه مسلط جامعه و رقابتی راکه بین آنها وجود دارد عاملی برای استقلال نسبی دولت‌ها برمی‌شمارد.[۲۰] پیش از او نیز آنتونیو گرامشی نقش ایدئولوژی و روشنفکران را در حفظ روبنای سیاسی به‌رغم دگرگونی‌هایی که ممکن است در زیربنا روی داده باشد از دلایل ماندگاری نظام‌های سیاسی ذکر کرده بود.[۲۱] استقلال دولت‌ها همیشه یکی از موضوعات بحث‌برانگیز در میان پاره‌ای از مارکسیست‌های معاصر مانند رافل می‌لی باند، افه و پولانزاس بوده است. می‌لی باند ضمن قبول تنوع در رابطه دولت ـ جامعه، رابطه غیرمستقیمی بین حاکمیت و طبقه مسلط جامعه برقرار می‌کند.[۲۲] در حالی که کلوزافه نه به دولت سرمایه‌داری آن طور که پولانزاس معتقد بود قائل بود یعنی دولتی که در نهایت به وسیله قدرت طبقاتی رقم می‌خورد و نه به دولت در جامعه سرمایه‌داری آن طور که می‌لی باند معتقد بود یعنی دولتی که قدرت سیاسی را جدا از منافع بلاواسطه طبقاتی برای طبقه مسلط حفظ می‌کند. بلکه معتقد بود که دولت امروز وظایف متضادی دارد که از یک‌سو باید به تراکم‌سرمایه و تقویت منابع‌خصوصی مالکیت کمک کند و از سوی دیگر باید متکی به خود بوده و در بین طبقات مختلف مانند داور بی‌طرفی عمل کند که به مشروعیتش آسیبی‌نرسد. اما هیچ‌جای تردیدی وجودنداردکه وضعیت‌طبقات و ساختار اجتماعی بر جهت‌گیری‌های دولت اثر مسلمی داردکه برحسب هر جامعه نیز متفاوت است.

۳. فرایند تصمیم‌گیری

تمام عناصر و عوامل مؤثر در سیاست‌گذاری خارجی در نهایت در فرایند تصمیم‌گیری تبلور یافته و به صورت یک کنش یا واکنش به ظهور می‌رسد. یکی از گرایش‌های موجود در تحلیل سیاست‌های خارجی به این تمایل دارد که تمام سیاست‌های خارجی تابع اصول و سازوکارهای واحدی هستند که از پیرامون یکسان بین‌المللی سرچشمه می‌گیرند. زیرا از یک سو همه بازیگران در برابر این پیرامون با مسائل و الزامات مشابهی روبرو هستند و از سوی دیگر همه آنها در پی کسب موقعیت‌های مشابه اقتصادی و سیاسی و رسیدن به بیشترین امتیازات هستند.[۲۳] اما به‌رغم یکسانی محیط و هدف واحد همه بازیگران، سیاست‌های خارجی بی‌شماری وجود دارد که به دلیل نوع نگاه تصمیم‌گیران به پیرامون داخلی و بین‌المللی، ویژگی‌های سازمانی و دیوانیِ واحد تصمیم‌گیرنده، موقعیت استراتژیک کشورها و نحوه مداخله نیروهای اجتماعی در فرایند تصمیم‌گیری با یکدیگر متفاوت هستند. آلیسون در تحلیل بحران کوبا به سه الگوی تصمیم‌گیری اشاره می‌کند که عبارتند از الگوی بازیگر خردمند، الگوی سازمانی و الگوی دیوان‌سالاری.[۲۴] در الگوی بازیگر خردمند باید به منطقی که بازیگر برای رسیدن به منافع خود از آن پیروی می‌کند توجه کرد. هر کشوری دارای منافع تعریف‌شده‌ای است که فارغ از آنکه چه کسی تصمیم می‌گیرد به دنبال آن می‌رود. اما در الگوی سازمانی، نوع و ترکیب سازمان مسؤول، چارچوب کلی تصمیم‌گیری را به وجود می‌آورد و شناخت آن برای درک سیاست خارجی هر کشور ضروری است. در الگوی بوروکراتیک باید دید چه کسی در رأس سازمان‌دهی قرار داشته و دارای چه ویژگی‌های روحی و شخصیتی است.

اما از زاویه جامعه‌شناسی سیاست خارجی باید به مجموعه علل و عوامل سازمانی و انسانی که در فرایند تصمیم‌گیری تأثیر دارند توجه کرد. لنت‌نر عوامل انسانی مؤثر در اجرای سیاست خارجی را به سه دسته تقسیم کرده و می‌گوید: «این عناصر در همه نظام‌ها وجود دارند، اما محتوی عمل آنها برحسب هر نظام و نوع رابطه‌ای که رئیس قوه مجریه با آنها برقرار

می‌کند تفاوت می‌کند. این عناصر عبارتند از: نخبگان سیاسی، دستگاه دیوانی و دیوان‌سالاران و سوم افکار عمومی و سایر بازیگران غیردولتی به‌ویژه گروه‌های منفعتی».[۲۵] در مجموع می‌توان به دو عامل اصلی در سیاست‌گذاری اشاره کرد. یکی نهادها و سازمان‌ها و دیگری اشخاص و نخبگان سیاسی.

تأثیر نهادها و سازمان‌ها

همان‌طور که اشاره شد معمولاً رئیس جمهور هر کشور در جوامع دموکراتیک یا شاه و رهبر در جوامع دموکراتیک سنتی یا غیردموکراتیک مسؤول سیاست خارجی آن کشور محسوب می‌شوند. این قیمومت به این دلیل است که بازیگران دیگر قاعدتاً با جریان‌های داخلی و ساختار درونی کشور مربوطه کاری نداشته و رئیس آن کشور را نماینده کل آن جامعه تلقی می‌کنند. اما این نکته به معنای آن نیست که تصمیم‌های سیاست خارجی را رئیس جمهور شخصاً اتخاذ می‌کند. همان‌طور که مارسل مرل می‌گوید اساساً سیاست‌گذاری خارجی کار مجموعه قوه مجریه است که طی یک فرایند پیچیده از کارهای کارشناسی تا مشاوره و تعیین وضعیت را در بر می‌گیرد. در عین حال نباید دخالت پارلمان را نیز از نظر دور داشت. این دخالت برحسب هر جامعه متفاوت است. تعیین بودجه، تصویب یا رد قراردادها، دادن مشورت‌ها از طریق کمیسیون امور خارجه و غیره از موارد دخالت پارلمان در سیاست خارجی است. وی به نیکی اشاره می‌کند که از طریق پارلمان پای احزاب سیاسی نیز به سیاست خارجی باز می‌شود.[۲۶] این موضوع در قسمت بعد یعنی نیروهای اجتماعی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در اینجا باید به تأثیر ساختار اداری اشاره کرد.

هنری کیسینجر از کسانی است که به تأثیر ساختار اداری بر سیاست خارجی توجه کرده و می‌نویسد: «در دوره حاضر طبیعت حکومت‌ها باعث ورود یک عنصر تقریباً مستقل در تحلیل سیاست خارجی می‌شود که عبارت است از ساختار اداری. این عنصر حتی مستقل از نظریات دولت‌مردان یا ایدئولوژی حاکم بر آنها عمل می‌کند... دخالت این عنصر از

ضرورت برنامه‌ریزی در عصر اتم سرچشمه می‌گیرد... دستگاه دیوانی یک کشور اگر بتواند راه‌حلی برای مسائل کشور خود پیدا کند از کارآیی لازم برخوردار است و این خود کمک بزرگی به دولت‌مردان است».[۲۷] کیسینجر نقش دستگاه دیوانی را در تدوین سیاست خارجی، پیش‌بینی خطرها، ارائه راه‌حل‌ها و عقلایی‌کردن تصمیم‌ها بسیار زیاد می‌داند اما توسعه بیش از حد آن را نیز زیان‌بار و موجب فلج‌شدن کارها توصیف می‌کند. در نتیجه باید از سیطره دستگاه دیوانی جلوگیری کرد و از یاد نبرد که این دستگاه فقط یک وسیله است و نه هدف نهایی مانند آنچه در شوروی اتفاق افتاد. هنری کیسینجر در جای دیگر که به گونه‌شناسی سیاست‌گذاری خارجی اشاره می‌کند، یک نوع آن را دیوان‌سالاری عمل‌گرا توصیف می‌کند (در کنار کاریزماتیک انقلابی و نوع ایدئولوژیک). در این شیوه از سیاست‌گذاری ایدئولوژی هیچ نقشی نداشته و دستگاه اداری بر پایه مصلحت‌ها و راه‌کارهای موجود یا احتمالاً بهترین راه را برای حل مسائل سیاست خارجی در پیش می‌گیرد.[۲۸] آنچه در این شیوه بسیار مهم است نحوه تقسیم کار و تقسیم صلاحیت‌ها است.

هالستی نیز ضمن توجه به نقش تعیین‌کننده سازمان‌ها و دستگاه دیوانی که تا چه حد می‌توانند امکانات نامحدودی را به کار گیرند از نقش ناکارکردی آنها غافل نمانده و به مواردی اشاره می‌کند که مداخله سازمان‌ها به یک فاجعه منجر شده است.[۲۹] همان‌طور که هالستی اشاره می‌کند نقش سازمان‌ها در موارد حاد که باید با سرعت عمل تصمیم‌گیری کرد کاهش و نقش دولت‌مردان افزایش می‌یابد.[۳۰]

در مورد نقش محرز سازمان‌ها باید به دخالت سازمان‌های غیرمسؤول نیز اشاره کرد. در سیاست خارجی ایالات متحده به کرات اتفاق افتاده است که وزارت دفاع و سازمان جاسوسی این کشور موسوم به CIA در مسائل سیاست خارجی آمریکا دخالت کرده‌اند. مورد بارز آن سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و دامن‌زدن به سیاست‌های ضدکمونیستی آمریکا بود. این دو سازمان در آغاز دهه ۱۹۶۰ نیز که کندی در پی بهبود رابطه با شوروی بود به شدت با این سیاست به مخالفت پرداخته و در نهایت نیز متهم به توطئه برای قتل کندی شدند. نقش

نظامیان در سیاست خارجی اساساً در آستانه جنگ‌ها یا در پایان جنگ‌ها بسیار افزایش می‌یابد. نمونه چنین وضعی در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ در اغلب کشورهای اروپای غربی مشاهده می‌شد.[۳۱] پس از اتمام جنگ جهانی اول نیز نقش نظامیان در سیاست خارجی فرانسه بسیار زیاد بود. بسیاری از نظامیان به نمایندگی مجلس انتخاب شده و با همان اونیفورم‌های نظامی وارد مجلس فرانسه شدند. به همین دلیل مردم به مجلس بین ۱۹۲۰ و ۱۹۲۴ مجلس افق آبی می‌گفتند.[۳۲] زیرا کلاه‌های نظامی نمایندگان در آمفی‌تئاتر مجلس به‌گونه‌ای بود که به افق آبی شباهت داشت. این مجلس به دولت اجازه نمی‌داد با آلمان مدارا کند. به این دلیل بارها اتهام ایجاد تنش در روابط بین‌الملل را به دوش می‌کشید.

در مجموع می‌توان دو حالت را از هم تفکیک کرد. یکی سازمان‌دهی عقلایی و دیگر آشفتگی سازمانی. در وضعیت اول نهاد یا نهادهای مسؤول سیاست خارجی و نحوه مشارکت و دخالت آنها مشخص و سیاست‌گذاری به سامان و در وضعیت دوم فقدان شرح وظایف و امکان مداخله سازمان‌های غیرمرتبط باعث آشفتگی در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری می‌کرد.

نقش شخصیت‌ها و افراد

نقش افراد در سیاست‌گذاری خارجی از دو منظر قابل توجه است. یکی ضعف نهادها و نهادینگی که دست اشخاص را باز می‌گذارد و دیگری وزنه دیوان‌سالاران که از دیرباز یک گروه نخبه و ممتاز و بسیار پرنفوذ تلقی می‌شده‌اند و نمونه آن در تاریخ گذشته، ماندارن‌های چینی و صاحب‌منصبان ایرانی بوده‌اند. این گروه در تاریخ جدید زندگی سیاسی از آن رو مهم تلقی می‌شوند که دولت‌های جدید الزاماً به یک دستگاه دیوانی یکپارچه و نظام‌مند مجهز شده‌اند و تفکیک بین حکومت و این دستگاه تقریباً غیرممکن شده است. به‌طور طبیعی کسانی که اداره این دستگاه عظیم را در دست می‌گیرند خود از اعتبار و نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌شوند، هر چند بر غیرشخصی‌بودن این دستگاه تأکید می‌شود اسنایدر، بروک و ساپین سعی دارند نقش دستگاه دیوانی و دیوان‌سالاران را بر پایه تعریف وبر از نوع اقتدار

مشروع یعنی عقلایی، سنتی و کاریزماتیک توجیه کنند.[۳۳] اما شاید این تفسیر دیگر کهنه شده باشد. اختلاف نظر بین صاحب‌نظران درخصوص ریشه‌های اجتماعی مدیران و صاحب‌منصبان بیشتر بر سر این مسأله قرار دارد که آیا آنها از یک طبقه خاص هستند یا گزینش آنها برپایه معیارهای غیراجتماعی و بیشتر برپایه استعداد و کارآیی آنها صورت می‌گیرد. از میان کسانی که به تنوع مآخذ اجتماعی کارکنان و مدیران نظر دارند به چند نفر اشاره می‌کنیم. یکی ربرت میخلز که به مدارس و مؤسسات خاصی اشاره دارد که کار تربیت یک گروه نخبه اداری را برعهده دارند. وی که از پایه‌گذاران مکتب نخبه‌گرایی است معتقد است اداره جامعه بدون سازمان امکان‌پذیر نیست و سازمان هم به‌نوبه خود به مدیران مبرز و متبحر نیاز دارد. از این رو در بعضی از جوامع آگاهانه مدارس و دانشسراهایی تأسیس کرده‌اند که بتوانند نخبگان آینده را تربیت کنند. این مدارس دانشجویان خود را از طریق یک امتحان ورودی انتخاب می‌کند.[۳۴] حتی پاره‌ای از احزاب نیز خود به تأسیس چنین مدارسی اقدام می‌کنند و گاه نیز افراد خود را به مدارس آزاد پرورش نخبه اعزام می‌کنند. اما به هر صورت این افراد پس از رسیدن به درجاتی از علم و تبحر به صورت یک گروه بسیار متنفذ و الیگارک درمی‌آیند. قانون آهنین الیگارشی بر دو محور تجربه و حالات روانی برتری‌جویی رؤسا و خفت‌پذیری توده‌ها قرار دارد.[۳۵] سازمان‌ها پس از مدتی چنان به رؤسای خود وابسته می‌شوند که نام این رؤسا را بر خود می‌نهند و چنان که روزی این رؤسا تهدید به استعفا و کناره‌گیری کنند سازمان خود را در برابر یک خطر جدی می‌بینند.[۳۶]

ژوزف شومپتر نیز تنوع خاستگاه اجتماعی کارگزاران دولت را عامل اصلی استقلال دولت می‌داند. زیرا افرادی که از گروه‌های مختلف اجتماعی وارد دستگاه‌های دولتی می‌شوند، از طبقه خود بریده و وارد زندگی جامعه جدید می‌شوند و کم‌کم با همگنان خود رابطه شغلی و حتی عاطفی و منفعتی برقرار کرده و خود به یک طبقه جدید تبدیل می‌شوند. در نتیجه از آنجا که دستگاه دولت در دست یک طبقه خاص قرار نمی‌گیرد، دولت می‌تواند مستقل ازگروه‌ها و طبقات اجتماعی عمل کرده و به صورت بازیگر مستقل به انجام وظایف

خود بپردازد.[۳۷] از سوی دیگر طبقه جدید به دو دلیل از نفوذ زیادی برخوردار خواهد شد. یکی همبستگی شغلی و صنفی و دیگری امکانات دولتی که استفاده از آنها منوط به اجازه آنها خواهد بود.

نظریه ربرت میخلز به‌گونه‌ای ناباورانه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مورد استفاده بعضی از روشنفکران منتقد کشورهای سوسیالیستی نیز قرار گرفت. «طبقه جدید» اثر میلوان جیلاس به اثبات این نکته اختصاص دارد که نه‌تنها طبقات اجتماعی در جوامع سوسیالیستی شرق از بین نرفته است، بلکه طبقه جدیدی از مقامات حزبی و دولتی شکل گرفته که همه امکانات و امتیازات را به خود اختصاص داده‌اند.

همچنین باید به جیمز بورنهام و کتاب «انقلاب مدیریت»[۳۸] او اشاره کرد که به دنبال خود کسانی مانند رایت میلز، دامهوف، رایزمن و دیگران را به میدان آورد. بورنهام معتقد بود در روزگار فعلی این مدیران هستند که قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی را در دست دارند و نه طبقه مسلط. امروز اگر کسی به یک موسسه اقتصادی سر بزند دیگر نمی‌پرسد مالک آن کیست بلکه می‌پرسد مدیرعامل آن کیست؟

پس از او عده‌ای به فکر پاسخ به این پرسش افتادند که چه کسانی بر ما حکومت می‌کنند. دامهوف معتقد بود گروهی از نخبگان که بر دستگاه‌های سیاسی، نظامی و صنعتی حکمفرمایی می‌کنند همه به یک طبقه تعلق دارند،[۳۹] اما رایت میلز سه گروه نخبه نظامی، سیاسی و صنعتی را از هم جدا می‌کرد و توجهی به رابطه طبقاتی آنها نداشت. او معتقد بود تصمیمات کلیدی و مهم در درون مثلثی اتخاذ می‌شود که سه ضلع آن را سران نهادهای سیاسی، نظامی و صنعتی تشکیل می‌دهند.[۴۰] نکته اساسی این است در نهایت همه چیز به رابطه انسان‌ها ختم می‌شود و نه به رابطه نهادهای بی‌جان. وقتی دو جامعه مدنی و سیاسی را از یکدیگر تفکیک می‌کنیم باید به رابطه این دو جامعه نیز توجه کنیم که ممکن است به رابطه حاکم و محکوم، کارفرما و کارگر و در بهترین حالت به رابطه متقاضی و پاسخ‌گو تعبیر شود. تلاش انسان‌ها برای دستیابی به مشاغل مهم دولتی و تلاش طبقات و گروه‌های اجتماعی

برای سلطه بر دستگاه‌های دولتی برای این با شدت جریان دارد که روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری را در دست خود بگیرند.

این فرایند با الگوی سوم آلیسن در تصمیم‌گیری سیاست خارجی همسویی دارد. وی در این الگو به نقش کسانی توجه دارد که در سلسله مراتب اداری نظری تعیین‌کننده دارند. وی بیشتر به نقش رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در فرایند تصمیم‌گیری‌های مهم مثل پیاده‌کردن نیرو در کره جنوبی یا چگونگی واکنش در برابر استقرار موشک‌های اتمی شوروی در کوبا نظر دارد،[۴۱] در حالی که مردشناسی سیاسی به چگونگی ورود اشخاص به‌مراتب بالای اداری، چگونگی گزینش سیاسی و رابطه‌ای که بین افراد متنفذ در سطوح بالای اداری به‌وجود می‌آید. گاه در درون یک دستگاه اداری جریان‌های اجتماعی پیچیده‌ای شکل می‌گیرد که هدف آنها اختصاص سهم بیشتری از قدرت و امکانات آن دستگاه به خود است که معمولاً با فساد و تبهکاری همراه است. گاه نیز یک نهاد دولتی از آنچنان همبستگی برخوردار می‌شود که خود به صورت یک گروه ذی‌نفوذ یا فشار وارد صحنه اجتماع و سیاست می‌شود. جامعه‌شناسی سازمان‌ها یکی از پیچیده‌ترین رشته‌های جامعه‌شناسی است. زیرا در یک‌سو روابط رسمی و مدون و در سوی دیگر روابط پنهان و نانوشته قرار دارد. آیا می‌توان این‌گونه روابط را در وزارت امور خارجه ایران پیدا و تشریح کرد؟

نتیجه

با گسترش دموکراسی، سیاست خارجی کشورها از انحصار فردی (شاه) یا یک گروه خاص (اشرافیت) خارج و در چرخه کنش ـ واکنش نیروهای اجتماعی قرار می‌گیرد. این فرایند امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است. از سوی دیگر تعارض بین الزامات سیاست‌گذاری خارجی که مستلزم وحدت در برابر پیرامون خارجی است و تصمیماتی که باید نماینده اراده یک جمع تلقی شوند و از قواعد استراتژی یعنی برنامه‌ریزی، سرعت عمل، پنهان‌کاری و قاطعیت پیروی کنند با الزامات زندگی داخلی که مستلزم تکثّر، لحاظ منافع گروه‌های اجتماعی، شفافیت و تعارض است به یک مشکل جدی در دموکراسی‌های امروز درآمده

است. رفع این تعارض در گروی تدابیر فنی و لحاظ سازوکارها و رویکردهایی است که فاصله این دو حوزه (خارج و داخل) را به حداقل برساند. در اغلب کشورهای غربی مسائل سیاست خارجی در حوزه اختیارات رئیس دولت (رئیس جمهور) و در پادشاهی‌های مشروطه در اختیار رئیس حکومت (نخست وزیر) قرار دارد. وزارت‌خانه‌های امور خارجه نیز علاوه‌بر اجرای سیاست خارجی، کار تهیه مواد خام سیاست‌گذاری خارجی مثل اطلاعات، تهیه طرح‌های مختلف و ارائه راهکارهای مناسب را برعهده دارند. اما تصمیم نهایی به‌ویژه در موارد حاد، اضطراری و پیش‌بینی نشده برعهده رؤسای دولت‌ها و حکومت‌هاست. طبعاً اینان از رأی مشورتی ارگان‌ها، نهادها و شخصیت‌های مورد اعتماد خود بهره می‌گیرند. نقش دفتر سیاسی حزب حاکم در بسیاری از موارد تعیین‌کننده است. این که قانوناً و عرفاً تمرکز تصمیم‌گیری در دست یک فرد یا نهاد منسجم قرار دارد از تفرقه نظر و کندی عمل جلوگیری می‌کند و خودبه‌خود به پاره‌ای از الزامات سیاست‌گذاری خارجی پاسخ می‌دهد.

اما نظارت بر سیاست خارجی و تصمیم‌گیری نیز لازمه یک زندگی دموکراتیک و جلوگیری از ضایعات جبران‌ناپذیر و مفاسد سیاسی است. این اصل در الزام حکومت‌گران به پاسخ‌گویی در برابر نهادهای تقنینی مورد توجه قرارگرفته است. برای مثال چنان که اشاره شد رئیس جمهور آمریکا می‌تواند هر وقت صلاح بداند به هر کشور که لازم باشد اعلان جنگ دهد. اما از سوی دیگر ملزم است طی یک ماه دلایل قانع‌کننده‌ای به کنگره و سنا ارائه دهد. همچنین پاسخ‌گویی در برابر افکار عمومی نکته‌ای است که هیچ رئیس جمهور یا حکومت‌گری قادر به چشم‌پوشی از آن نیست. حتی نیاز به حمایت افکار عمومی اغلب حکومت‌گران را به راه‌اندازی یک موج تبلیغاتی و ایجاد یک بسیج عمومی در پشت‌سر خود تشویق می‌کند. پاسخ به انتقادات گروه‌ها یا شخصیت‌های رقیب که آنها نیز از طریق مطبوعات به افکار عمومی رجوع می‌کنند یکی دیگر از سازوکارهای نانوشته در نظارت و کنترل بر سیاست خارجی است.

باوجود همه این احوال دخالت گروه‌های خاص در بخش‌هایی از سیاست خارجی مثل تجارت یا قطع رابطه با فلان کشور یا ایجاد رابطه با کشور دیگر بسیار محتمل و معمول

است. این دخالت هرگز از محدوده تعیین‌شده به‌وسیله قانون تجاوز نمی‌کند. نمونه بارز این‌گونه فشارها، تقاضای پاره‌ای از شرکت‌های نفتی آمریکا به برقراری رابطه با جمهوری اسلامی است. اما مادام که رئیس جمهور به سیاست تحریم خود علیه ایران ادامه می‌دهد هیچ‌یک از این شرکت‌ها اقدام به سرمایه‌گذاری در ایران نخواهند کرد. ولی عامه مردم آمریکا و سایر کشورهای غربی نسبت به مسائل سیاست خارجی بی‌تفاوت و حتی بی‌علاقه هستند و این نکته تاحدی کار سیاست‌مداران غربی را در تصمیم‌گیری سیاست خارجی آسان می‌کند. آنچه برای عامه مردم اهمیت دارد مسائل داخلی، مالیات، بیمه و امنیت عمومی است.

در نتیجه می‌توان گفت حساسیت پاره‌ای از گروه‌های اجتماعی نسبت به سیاست خارجی مشکل چندانی در سیاست‌گذاری خارجی ایجاد نمی‌کند، به شرط آنکه مجاری و محدوده دخالت آنها کاملاً روشن باشد. از سوی دیگر بلاتکلیفی در تصمیم‌گیری و مشخص‌نبودن متولی امور خارجه خودبه‌خود زمینه را برای دخالت گروه‌ها و افراد فراهم می‌کند. چنان که خواهیم دید این مسأله در مورد ایران کنونی صدق می‌کند. عدم‌تمرکز در سیاست‌گذاری خارجی ایران و وجود مراجع متعدد مثل وزارت امور خارجه، شورای امنیت ملی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی که انحصار یکی از مهم‌ترین بخش‌های سیاست خارجی یعنی رایزنی‌های فرهنگی را در دست خود دارد و گاه مداخله سپاه پاسداران، مجمع تشخیص مصلحت، نهاد نماز جمعه و حتی مداخله فردی نمایندگان یا فراکسیون‌های مجلس شورای اسلامی آشفتگی عجیبی در سیاست خارجی ایران به‌وجود آورده است. در چنین وضعیتی گروه‌های اجتماعی نیز به خود اجازه می‌دهند از هر طریق که بتوانند به اعمال فشار و نظر در جهت‌گیری‌های سیاست خارجی بپردازند. شناخت این وضعیت، عناصر و عوامل مداخله‌گر و ریشه‌های بحران فقط جنبه دیاگنوستیک و تشخیص مرض دارد. درمان خود مسأله دیگری است که نیازمند بررسی‌های دقیق و یافتن راهکارهای دموکراتیک است که در آن مجاری اعمال‌نظر قانونی گروه‌های اجتماعی و الزامات سیاست‌گذاری خارجی همزمان موردتوجه قرار گرفته باشد.

منابع

1. See Hannah Arendt, ***Les Origins du Totalitarisme: Les Systemes Totalitaires***, Paris, Seuil, 1972, pp. 152-167.

2. Ferdinand Tonnis, ***Communautè*** et Socièté, (1877), Paris, PUF, 1944, pp. 4-5.

۳. به نقل از بلونتشلی درج. ا. چ. آبراهام، **مبانی رشد جامعه‌شناسی**، ترجمه: احمد کریمی، (تهران: پاپیروس، ۱۳۶۸)، ص ۳۲۲.

4. Marcel Merle, Sociologie des Relations Internationales, Paris, Dalloz, 1982, pp. 314-315..

5. M. Merle, "Partis Politiques et Politique Etrangère en Regimes Pluralistes" Paris, ***Revue Internationale des Sciences Sociales***, Vol. XXX, No. 1, 1978. p.

6. Arthur F. Bentley, ***The Process of Government. A Study of Social Pressures***, Chicago, 1908, 1949.

7. Lioyd Jensen, ***Explaining Foreign Policy***, Prentice-Hall, inc. Englewood Cliffs, New Jersey, 1982, p. 137.

8. Sociologie Politique, ***Op. Cit.***, p. 318.

9. B. M. Russett / E.C. Hanson., ***Interest and Ideology. The Foreign Policy Belierfs of American Bussinessmen***, San Francisco, Free man, 1975, p. 266.

10. Howard H. Lentner, Foreign Policy Analysis: A Comparative and Conceptual Approach, Columbia, Ohio, C. E. Merril Publishing Co. 1974, p. 155.

11. L. Jensen, ***Op. Cit.***, pp. 139-141.

12. G. Wilson, ***Anessay on the Economics of Detribaliztion in Northern Rodesia***, Rohdes Linvingston Institute, 2 Vols, 1941 et 1942, (Vol. 2, pp 25-51).

13. S. Eisenstadt, S. Rokkan, ***Building States and Nations***, Beverly Hills, Sage Publications, 1973, Vol. 2, pp. 10-63.

۱۴. نک یرواند آبراهامیان، **مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران**، ترجمه سهیلا ایرانی، نشر شیرازه، ۱۳۷۶، صص. ۱۰۸-۵۶.

15. Nicos Poulantzas, ***Fascisme et Dictature***, Paris, Seuil-Maspero 1974, pp. 77-100.

۱۶. بارینگتن مور، **ریشه‌های اجتماعی دموکراسی و دیکتاتوری**، ترجمه حسین بشیریه، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴.

17. Jacques Droz, ***Histoire Diplomatique de 1648 à 1919***, Dalloz, 1972, p. 450.

18. Jean Baptiste Duroselle, ***Histoire Diplomatique de 1919 à nos Jours***, Dalloz 1985, pp. 328-349.

19. J. SDchumpeter, ***Impérialisme et classes sociales***, Paris, Flammarion, 1984, partie 2.

20. N. Poulantzas, ***Political Power and Social Classes***, London, New Left Books, 1973, pp. 15-64.

21. David Held, ***Political Theory and the Modern State***, London Polity Press, 1989, p. 68.

22. ***Ibid.***, pp. 70-71.

23. See Ferédéric Charillon, "Fin ou Renouveau des politiques Etrangéres" in alfred Grosser, ***Les Politiques etrangéres***, Paris, Documentation francaise, 2001, pp. 13-34.

۲۴. گراهام تی. آلیسون، **شیوه‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی**، ترجمه محمود شجاعی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

25. H. H. Lentiner, ***Op. Cit.***, pp. 161-162.

26. M. Merle, Sociologie Politique, ***Op. Cit.***, pp. 313-314.

27. Henry A. Kissinger, "Domestic Structure and Foreign Policy" in J. Rosenau, ***International Politics and Foriegn Policy***, (London: Macmillan, The Free Press, 1969), pp. 261-274.

28. H. Kissinger, ***American Foreign Policy***, (New York: Norton, 1969), p. 40.

۲۹. کی. جی. هالستی، **مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل**، ترجمه بهرام مستقیمی و مسعود طارم‌سری، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳)، ص. ۵۸۲.

۳۰. **همان**، ص. ۵۸۵.

31. Raymond Aran, paix et guerre, entre les nations, (1961), Paris, Calmann-Lévy, 1984, p.302-306.

32. Maurice Baumont, ***La Faillite de la paix***, Vol. 1, Paris, PUF, 1967, pp. 142-145.

33. Richard Snyder and others, ***Decision-Making Approach to the Study of International Politicals***, (New York: Frea Press, 1962), p. 110.

۳۴. ربرت میخلز، **جامعه‌شناسی احزاب سیاسی**: ترجمه احمد نقیب‌زاده، نشر قومس، چاپ چهارم، ۱۳۸۱، ص.

۳۵. **همان**، ص.

۳۶. **همان**، ص.

۳۷. ژوزف شومپتر، **کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی**، ترجمه حسن منصور، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ص. ۲۶۱ـ۲۵۸.

38. James Burnham, ***The Managerial Revolution***, New York, 1940.

۳۹. ویلیام دامهوف، **چه کسانی بر آمریکا حکومت می‌کنند؟** ترجمه پرویز علوی، موسسه مطبوعاتی فرخی، ۱۳۵۱، صص ۳۹ـ۱۷.

40. Wright C. Mills, ***L'Elit du pouvori***, Paris, Maspéro, 1969, p. 23.

۴۱. گراهام تی آلیسن، **پیشین**، ص ۲۶۳ـ۲۴۴.

فرهنگ: بخش فراموش‌شده و یا عنصر ذاتی نظریه روابط بین‌الملل

عبدالعلی قوام[۱]

برای مدت‌ها مطالعه سیاست بین‌الملل تحت تأثیر رویکرد رئالیسم، ظاهراً باعث کم‌توجهی به ابعاد فرهنگی و هنجاری الگوهای رفتاری بازیگران گردیده است. تحت این شرایط تلاش فراوانی که برای تجزیه و تحلیل رویدادهای بین‌المللی از زوایای امنیتی، سیاسی و اقتصادی به عمل آمده‌اند، عملاً فضای اندکی را جهت عنایت به بخش‌های فرهنگی باقی گذارده است. گرچه به ظاهر دولت‌ها براساس وجود منافع متعارض به صف‌آرایی در مقابل یکدیگر پرداخته و در شرایط همسویی خواست‌ها، هدف‌ها و استراتژی‌ها، مبادرت به همکاری با یکدیگر می‌نمایند و همچنین در یک وضعیت بینابین به رقابت با هم می‌پردازند و ما هر یک از موقعیت‌های مزبور را در چارچوب علائق اقتصادی، سیاسی و امنیتی تبیین، تشریح و تفسیر می‌کنیم، ولی در اکثر مواقع عملاً برداشت‌ها، شناخت‌ها و ارزیابی‌ها که به صورت‌های ملموس اقتصادی، سیاسی و امنیتی تجلی می‌یابند نشأت‌گرفته از یک سلسله ارزش‌ها، هنجارها، نمادهاو اعتقادات می‌باشند. باوجود آنکه امکان دارد به ظاهر این‌گونه تصور گردد که در فرآیند نظریه‌پردازی سیاست بین‌الملل، توجه اندکی به ابعاد فرهنگی الگوهای رفتاری می‌شود لکن این غفلت لزوماً به معنای آن نیست که اعمال و

---

۱. دکتر عبدالعلی قوام استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی است.

عکس‌العمل‌های بازیگران نسبت به رویدادهای گوناگون از عوامل فرهنگی نشأت نگیرند. باید اذعان داشت که به‌رغم آنکه عدم تأکیدبر ابعاد فرهنگی سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل می‌تواند محققان و نخبگان اجرایی را متهم به تقلیل‌گرایی نماید، از طرفی تأکید عمده و بارز بر این مقوله و در حاشیه قراردادن ابعاد امنیتی، سیاسی، اقتصادی و تجاری امکان دارد تعارضات و تضادهای موجود بازیگران را به‌واسطه مورد توجه قراردادن هنجارها، ارزش‌ها و نمادها و اصرار بر «بایدها» و «نبایدها» تشدید نماید. بدین ترتیب شاید تا زمانی که هنجارهای عام جایگزین نگاه‌های خاص‌گرایانه فرهنگی نگردیده‌اند، الگوی انتخاب منطقی دیپلماسی می‌تواند پوششی برای تعارضات هنجاری و ارزشی در سیاست بین‌الملل به‌شمار رود.

از سویی، موضوع فرهنگ در سیاست بین‌الملل را می‌توان از زاویه و منظر دیگر مورد توجه قرار داد. براساس این تحلیل در حقیقت نظریه روابط بین‌الملل، مجموعه داستان‌هایی را در مورد دنیای سیاست بین‌الملل در اختیار ما می‌گذارد. تحت این شرایط نظریه روابط بین‌الملل به‌طور عمده بر اسطوره‌ها، فرهنگ و ایدئولوژی متکی است. چنین اسطوره‌سازی‌ها را در چارچوب رویکردهای گوناگون و به اشکال مختلف ملاحظه می‌کنیم. در واقع تصاویری بدین‌ترتیب که از سیاست بین‌الملل به دست داده می‌شوند، تابعی از این‌گونه اسطوره‌سازی‌ها هستند.

اگر بخواهیم از این بُعد به مسأله نگاه کنیم، در این صورت درمی‌یابیم که فرهنگ نه تنها بخش فراموش شده روابط بین‌الملل نمی‌باشد بلکه اصولاً بدون توجه به عناصر هنجاری، ارزشی، اسطوره‌ای و ایدئولوژیک فرهنگ، نمی‌توان مبادرت به ارائه نظریه‌ای نمود و سیاست بین‌الملل را در چارچوب رویکردی خاص مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. براساس این تجزیه و تحلیل، در اکثر موارد نظریه‌پردازان بدون آنکه ذکری در اسطوره‌سازی‌ها، ایدئولوژی و فرهنگ خاص به عمل آورند، عملاً و به صورت ناخودآگاه برمبنای این متغیر سیاست بین‌الملل را تبیین و تفسیر می‌کنند.

فرهنگ و رفتار سیاست خارجی

فرهنگ را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از آداب و رسوم، اخلاقیات، اعتقادات، ارزش‌ها و نمادهایی تلقی کرد که معمولاً از طریق جامعه‌پذیری، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.(۱) درحقیقت فرهنگ نوعی دادوستد یا تولید و مبادله معنا میان گروه یا اعضای یک جامعه به‌شمار می‌رود.(۲) مطالعاتی که در دهه ۱۹۶۰ توسط پاره‌ای از نویسندگان علوم سیاسی تحت عنوان فرهنگ سیاسی صورت گرفت، تأثیرپذیری فرهنگ را از سیاست و بالعکس نشان می‌دهد. چنین بررسی‌هایی در مراحل بعد به تجزیه و تحلیل رابطه میان فرهنگ و سیاست خارجی پرداخت. محققانی چون «آلموند» و «وربا» فرهنگ سیاسی را به صورت توزیع خاص الگوهای جهت‌گیری به سوی موضوعات سیاسی در میان اعضای یک جامعه تعریف کرده‌اند.(۳) در اینجا موضوعات سیاسی می‌توانند شامل نهادها- ساختارها و همچنین نقش‌ها و رفتارهای سیاسی و حکومتی شوند. تحت این شرایط در حالی که کمتر به موضوع همگونی و یکنواختی جهت‌گیری‌ها عنایت می‌گردد، عملاً بیشتر توجهات معطوف به انعکاس آداب و رسوم، سنت‌ها، اخلاقیات، ارزش‌ها و اعتقادات فرهنگی در سیاست خارجی است. در این وضعیت اگر بخواهیم میان فرهنگ و سیاست خارجی ارتباطی را مشاهده کنیم، کافی است که الگوهای رفتاری و تعهدات سیاسی را در طول سال‌ها مورد توجه قرار دهیم. ولی چنانچه تمایل داشته باشیم که بدانیم به چه دلیل یا دلایلی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی در برهه زمانی خاص به بدیلی روی آورده‌اند، در این صورت ضروری است به‌طور عمده به متغیرهای توضیحی روی آوریم تا متغیرهای فرهنگی.

پیوند میان متغیرهای فرهنگی و خرده‌فرهنگ‌ها و سیاست خارجی را می‌توان از طریق تأکید بر سه بُعد فرهنگی مورد مطالعه قرار داد: نخست شامل اعتقادات و اسطوره‌هایی می‌شود که به تجربه‌های تاریخی یک ملت و رهبرانش و نیز دیدگاه‌هایی که آنها نسبت به نقش و موقعیت جاری کشور خود در عرصه جهانی دارند ارتباط پیدا می‌کند. دومین موردمربوط می‌شود به تصاویر و برداشت‌هایی که نخبگان سیاسی و عامه مردم نسبت به سایر ملت‌ها،

نواحی دنیا و سایر بازیگران سیاست جهانی مانند نهادهای بین‌المللی در ذهن خویشتن دارند و بالاخره سومین مورد فرهنگی عادات و ایستارها نسبت به حل مشکلات به‌طور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌المللی به‌طور اخص می‌باشد.

گرچه اصولاً دیپلماسی در درون فضاهای فرهنگی و هنجاری عمل می‌کند و محیط نظام جنبه ارزشی دارد، لکن عملاً مورخان دیپلماسی بر له قدرت و منافع، توضیحات فرهنگی را در درجه دوم اهمیت قرار داده‌اند. به هرحال رسم و عادات مورخان دیپلماسی هر آنچه که می‌خواهد باشد، بسیاری از سیاست‌مداران هوشمند نسبت به ارزش‌های فرهنگی و نقش آنها در شکل دادن به ادراک‌ها و برداشت‌ها آگاهی داشته‌اند. آن دسته از عناصر فرهنگ ملی که در مطالعه سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی مطمح‌نظر می‌باشند، معمولاً عناصری هستند که به صورت نهاده‌ها (درون‌داد) در نظام سیاسی عمل می‌کنند. در مورد این که در چارچوب فرهنگ سیاسی به برداشت‌های روان‌شناختی و یا رفتارهای قابل مشاهده روی آوریم،بحث‌های زیادی صورت گرفته است. از نظر «وربا» فرهنگ سیاسی یک جامعه عبارت است از نظامی از اعتقادات تجربی، نمادهای تبیینی و ارزش‌هایی که در آن رفتارهای سیاسی معنا پیدا می‌کند.(۴) که در حقیقت آن نوعی جهت‌گیری ذهنی را نسبت به سیاست سبب می‌گردد. غیر از مطالعاتی که «آلموند» و «وربا» در چارچوب سیاست‌های مقایسه‌ای پیرامون پنج کشور انجام دادند و در آن فرهنگ به‌طور عمده به صورت نوعی جهت‌گیری روان‌شناسانه نسبت به موضوعات اجتماعی تلقی می‌شود، «بران» و «گری» مساعی زیادی را برای عملیاتی کردن درک محدودی از فرهنگ سیاسی در مورد هفت کشور کمونیست به عمل آوردند. از نظر محققان مزبور، فرهنگ سیاسی کمونیستی برحسب جهت‌گیری‌های ذهنی نسبت به تاریخ و سیاست، اعتقادات و ارزش‌های بنیادی و تمرکز بر هویت و وفاداری و انتظارات سیاسی شکل می‌گرفت.(۵)

در حالی که مکتب ذهنی‌گرایی فرهنگ سیاسی، بدیلی جذاب برای کسانی است که مبادرت به تحقیقات تجربی می‌نمایند، برخی از محققان نظیر «دومینگوز» و «هانتینگتون»

اصولاً رفتار سیاسی را بخش جداناپذیر فرهنگ سیاسی می‌پندارند. درمطالعات دیگری که «وایت» در مورد شوروی انجام داد به این نتیجه رسید که فرهنگ سیاسی به صورت ماتریس ایستاری و رفتاری که نظام سیاسی در درون آن قرار دارد، تلقی می‌شود.(۶)

بدین‌ترتیب باید خاطرنشان ساخت که فرهنگ سیاسی از سه عنصر ارزش‌ها، ایستارها و رفتارهای سیاسی تشکیل می‌شود. ارزش‌های سیاسی عبارتند از هنجارهای آرمانی‌شده از لحاظ سازمان‌دهی و عملکرد نظام سیاسی. منظور از ایستارهای سیاسی، جهت‌گیری‌های افراد به سوی فرآیند سیاسی است و بالاخره مقصود از رفتار سیاسی، شیوه‌ای است که طی آن افراد و گروه‌ها ارزش‌ها و ایستارهای خویشتن را در وضعیت‌های خیلی عینی به‌کار می‌گیرند.

برای مطالعه فرهنگ سیاسی و سبک سیاست خارجی می‌باید به چند عامل محیطی عنایت داشت. اولین عامل، بی‌ثباتی سیاسی و تاریخی است. آثار آن را در بسیاری از این‌گونه جوامع ملاحظه می‌کنیم که این خود عملاً نوعی نظم از بالا به پایین را به جامعه برمبنای ایدئولوژی سیاسی و یا یک حالت فره‌مندی (کاریزماتیک) تحمیل می‌نماید و بالاخره عامل سوم، به موضوع وابستگی مربوط می‌شود که این وضعیت آثار فرهنگی زیادی از خود در جامعه و در میان نخبگان سیاسی باقی می‌گذارد.(۷)

در بسیاری از موارد الگوهای رفتاری دولت‌ها که از طریق سیاست خارجی و شیوه‌های تبیین منافع ملی در سیاست بین‌الملل تجلی می‌یابد، باتوجه به مختصات و ویژگی‌های هنجاری و فرهنگی و با در نظر گرفتن میزان برخورداری از قابلیت‌ها و توانایی‌های لازم، صورت‌های پیچیده گوناگونی به صورت استیلا، تساهل، همکاری، خودبسندگی، آشتی‌پذیری، آشتی‌ناپذیری و جز اینها به خود می‌گیرد. با عنایت به ویژگی‌های هنجاری مزبور باید این انتظار را داشت که دولت‌ها دارای زبان دیپلماتیک گوناگون در تعاملات خویشتن با دیگران باشند. تحت این شرایط میزان مبادلات هنجاری و فصول مشترک و غیرمشترک ارزش‌ها مشخص‌کننده موقعیت دیپلماتیک دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل می‌باشند.

بحث فرهنگ و سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل زمانی از اهمیت لازم برخوردار می‌شود که بخواهیم به مطالعه «سیاست‌های خارجی مقایسه‌ای» روی آوریم. آنچه مسلم است عنایت به مسائل هنجاری، ارزشی و اسطوره‌ای می‌تواند به درک در طبقه‌بندی سیاست خارجی دولت‌ها به صورت پراگماتیک، ایدئولوژیک، اسلامی، مسیحی، دموکراتیک، کثرت‌گرا و جز اینها کمک کند. تحت این شرایط آثار ویژگی‌های فرهنگی بر سیاست خارجی و انعکاس آن در تعاملات رفتاری واحدهای سیاسی با یکدیگر می‌تواند تصویر واضح‌تری در سیاست بین‌الملل به دست دهد.

برداشت‌هایی که هر یک از دولت‌ها از مختصات فرهنگی و هنجاری جوامع گوناگون دارند می‌تواند از نگاه دارندگان آن فرهنگ متفاوت باشند. ضمناً می‌توان در هر دوره و عصری ارزیابی خاص از مختصات فرهنگی بین‌المللی به عمل آورد. در اینجا منظور از فرهنگ بین‌المللی ارزش‌ها و هنجارهای عامی هستند که در طول زمان مورد پذیرش جامعه بین‌الملل قرار گرفته و دارای عملکردهای خاصی می‌باشند. تجلی این فرهنگ را می‌توان در چارچوب عملکرد رژیم‌های بین‌المللی و در قالب هنجارها، مقررات، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی مشاهده کرد.

از آنجایی که مسائل ارزشی و اخلاقی در ارزیابی الگوهای رفتاری بین‌المللی حائز اهمیت می‌باشند، بنابراین نبودِ استانداردهای لازم اخلاقی در عرصه سیاست بین‌الملل، تعارضات، سوءتفاهمات و حتی برخوردهایی را در شکل نظامی، تجاری و سیاسی به وجود می‌آورد. برحسب معمول در حوزه سیاست ارزش‌ها اخلاقیات به‌طور اخص به فهم خاص از اجتماع سیاسی در دورن واحدهای سیاسی اطلاق می‌شود. تا آنجایی که این موضوع سرانجام به ادعاهایی در مورد تعهدات، مشروعیت، اقتدار و جز اینها ارتباط پیدا می‌کند که علی‌الاصول می‌باید در این روند به نحوی از انحاء میان استانداردهای عام‌گرایانه و ادعاهای خاص‌گرایانه دولت‌ها مصالحه‌ای برقرار کرد. در حالی که امکان دارد مسائل ارزشی و اخلاقی در درون یک اجتماع مستقل معنادار و دارای کارکرد باشند لکن لزوماً نمی‌توان به سادگی آنها

را در روابط قدرت میان دولت‌ها توجیه کرد. برپایه این تحلیل در بسیاری از موارد رهبران سیاسی در مصاف میان ارزش‌ها و نظم عملاً ارزش‌ها و مسائل اخلاقی را فدا می‌نمایند.[۸]

باید اذعان داشت که فرهنگ‌ها به صورت ارزش ترجمه می‌شوند و ارزش‌ها موضوع نسبیت را مطرح می‌کنند که این خود به میزان قابل توجهی از شدت پافشاری بر حاکم‌ساختن هنجارهای خاص می‌کاهد. بدین‌ترتیب اگر چنانچه فرهنگ بتواند در مرحله غایی در مقولات اجتماع سیاسی، ناسیونالیسم دولت محور و در تمایزات جداافکنانه (ما و آنها) حل شود، در این صورت فرهنگ، بیش از تأیید بخش اعظمی از مفروضات بنیادی نظریه روابط بین‌الملل نخواهد بود. بنابراین فرهنگ از یک سو می‌تواند شامل تأیید تفاوت‌ها، نسبی‌گرایی و واقعیت دائمی تعارض بین اجتماعات فرهنگی باشد و از سویی دیگر فرهنگ به علت آنکه ما قادر بوده‌ایم تا راه‌هایی را برای زندگی کردن با یکدیگر در یک نظام دولت پیدا کنیم، از اهمیت چندانی برخوردار نیست. در این روند توانسته‌ایم تا با تفاوت‌های فرهنگی از طریق نشان‌دادن واکنش به صورت‌های سیاسی، اقتصادی یا تکنولوژیکی برخورد نماییم.

فرهنگ نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل

به‌طور کلی نظریه روابط بین‌الملل می‌تواند به صورت عرصه‌ای برای عملیات فرهنگی تلقی شود که طی آن نظریه‌پردازان در چارچوب رویکردی خاص مبادرت به اسطوره‌سازی در مورد مقولات سیاست بین‌الملل می‌نمایند.[۹] تحت این شرایط می‌توان از طریق مجموعه‌ای از انگاره‌ها شرایط اجتماعی را توضیح و مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه هنگامی که تشکل جامعه بین‌المللی را از طریق فائق‌آمدن بر جنبه‌های آشوب‌زدگی (آنارکی) بین‌المللی بررسی می‌کنیم. در این صورت تغییر سیاست بین‌الملل از حالت تعارض‌آمیز به حالت همکاری‌جویانه لزوماً نوعی حرکت از آشوب‌زدگی (آنارکی) می‌شود. به عبارت دیگر در این روند تنها راه رهایی از آشوب‌زدگی، استقرار حکومت جهانی نیست. بر پایه این استدلال، اجتماع بین‌المللی مرکب از مجموعه همکاری‌های دسته‌جمعی رسمی یا غیررسمی

روابط اجتماعی در میان دولت‌های مستقل به صورت بدیلی برای حکومت جهانی و آشوب‌زدگی بین‌المللی به‌شمار می‌رود.

همچنین زمانی که در چارچوب نظریه واقع‌گرایی الگوهای رفتاری بین‌المللی را براساس آشوب‌زدگی (آنارکی) توضیح می‌دهیم چنین اسطوره‌سازی به تنهایی برای ایجاد تعارض کافی به‌نظر نمی‌رسد. زیرا آشوب‌زدگی با ترس همراه است که این خود معمای امنیتی را در پی دارد. از این طریق می‌توان رفتار بازیگرانی که در درون آن (آنارکی) جای می‌گیرند و بازیگرانی که در چارچوب جامعه یعنی وضعیت سلسله مراتب به سر می‌برند، تفکیک قائل شد.

چنین اسطوره‌سازی در نظریه سازه‌انگاری به شکل دیگری تجلی می‌یابد. زیرا از منظر نظریه مزبور آشوب‌زدگی (آنارکی) را خود دولت‌ها می‌سازند. براساس این دیدگاه آشوب‌زدگی به جنبه تعارض‌آمیز و نه حالت همکاری‌جویانه بستگی دارد. بدین معنا که اگر چنانچه دولت‌ها نسبت به یکدیگر از در ستیزش در آیند، ماهیت آشوب‌زدگی بین‌المللی تعارض‌آمیز است ولی بالعکس اگر وارد همکاری‌های جدی شوند، آن (آنارکی) حالت همکاری‌جویانه به خود می‌گیرد. برپایه اسطوره‌سازی مزبور این دولت‌ها هستند که ماهیت آشوب‌زدگی بین‌المللی را تعیین می‌کنند. باتوجه به زمینه‌های مطالعاتی مزبور اینک ضروری است عنایت به جنبه‌های هنجاری و انگاره‌ای را در چارچوب هر یک از رویکردهای مزبور با تفصیل بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

براساس رویکرد «جامعه بین‌المللی» از طریق تأکید بر هنجارها و ارزش‌های مشترک می‌توان زمینه‌های مناسبی را برای تفاهم بیشتر میان دولت‌های گوناگون فراهم کرد. تحت این شرایط مطالعه جامعه بین‌المللی تنها در بستر عمیق مسائل جامعه‌شناسی و تاریخی امکان‌پذیر است. در این راستا حتی در برخورد با مقوله «موازنه قدرت» از آن به صورت سازوکاری جهت درک مشترک و مشروعیت بخشیدن به تصمیمات اتخاذشده استفاده می‌شود.[۱۰] لازم به یادآوری است که برخی از صاحب‌نظران رویکرد جامعه بین‌المللی

نتوانستند موضوع رابطه میان منافع مشترک (در چارچوب نهادها و رویه‌های مشترک) و ارزش‌های اجتماعی یا فرهنگی را به خوبی حل نمایند.

سازه‌انگاری به عنوان یکی دیگر از نظریه‌های روابط بین‌الملل محصول زبان‌شناختی ساختاری، نظریه سیاسی پست‌مدرن، نظریه انتقادی، نقد ادبی و مطالعات فرهنگی و رسانه‌ای است. در حقیقت یکی از وعده‌های این نظریه بازگردانیدن فرهنگ و سیاست‌های داخلی به عرصه نظریه روابط بین‌الملل است. در این روند سعی می‌گردد تا مختصات فرهنگ، سیاست و جامعه داخلی که با هویت و رفتار دولت در سیاست جهانی ارتباط پیدا می‌کند مورد بررسی قرار گیرد. براساس این تحلیل هر نوع هویت دولت در سیاست جهانی تا اندازه‌ای محصول عملکردهای اجتماعی است که باعث تشکل هویت در داخل می‌شود. بدین‌ترتیب سیاست هویت در داخل برای هویت و منافع و رفتارهای دولت در خارج امکانات و نیز محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد. در چنین وضعیتی حتی در شرایطی که قدرت مادی برای تعقیب سیاست‌های امپریالیستی فراهم می‌شود، بازتولید آن نمی‌تواند بدون توجه به عملکردهای اجتماعی آن و بدون قدرت گفتمانی (به‌ویژه از لحاظ هویت‌های مربوط) درک شود. امکان دارد حوزه‌هایی از عملکرد فرهنگی در درون خود دولت وجود داشته باشند که بتواند دارای آثار تقویمی، تکوینی و یا علّی بر سیاست دولت باشد. در اینجا تصور بر این است که دولت نیازمند است تا از طریق یک نوع هویت ملی در داخل، برای مشروعیت بخشیدن به اقتدار استخراجی که روی هویت آن در خارج تأثیر می‌گذارد، عمل کند.[۱۱]

به هرحال یکی از مختصات عمده سازه‌انگاری عنایت به ساختارهای فرهنگی و هنجاری در کنار عناصر مادی است، به‌گونه‌ای که حتی در این وضعیت انگاره‌ها هستند که به عناصر مادی قدرت مانند تسلیحات، سرزمین و جمعیت معنا بخشیده و هنجارها در تشکل منافع دارای نقش عمده‌ای هستند. در اینجا باید ملاحظه کرد که تا چه اندازه میان هنجارهای داخلی منطقه‌ای و به‌طور کلی بین‌المللی تناقض وجود دارند. برداشت‌های متفاوت فرهنگی و تحلیل الگوهای رفتاری به‌طور عمده براساس هنجارهای داخلی سبب می‌گردند تا الگوهای

رفتاری ناشناس را براساس شناخته‌های خود ارزیابی کنیم و در نتیجه جهان ناشناخته را در درون جهانی که می‌شناسیم بنا نماییم. تحت این شرایط باید انتظار یک سلسله سوءتفاهمات، برداشت‌ها و نیز ارزیابی‌های خاص را از رفتار سایرین داشت که همین امر می‌تواند باعث تعارضات در سطحی بین‌المللی شود.

در چارچوب نظریه نوواقع‌گرایی گرچه به درون دولت‌ها و مسائل ایدئولوژیکی، ارزشی، انگاره‌ای و هنجاری عنایت چندانی نمی‌شود لکن فشارهای سیستمیک و ساختاری نظام بین‌الملل عملاً دولت‌ها را در فرآیند نوعی جامعه‌پذیری از لحاظ همگون‌سازی رفتارها قرار می‌دهد به‌گونه‌ای که با وجود تفاوت نظام‌ها از لحاظ فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی، آنها مشابه هم عمل می‌کنند. به عبارت دیگر ساختار نظام بین‌الملل مبادرت به نوعی فرهنگ‌سازی نموده و هنجار خاصی را به کلیه بازیگران تجویز می‌نماید. در این فرآیند جامعه‌پذیری، ترس، تعارض و آشوب‌زدگی همچنان به عنوان ویژگی‌های اصلی سیاست بین‌الملل پابرجا باقی می‌مانند.(۱۲)

اصولاً آنچه که می‌توان از فرهنگ انتظار داشت کشف ظرفیت‌های خلاق انسانی، تأکید بر نقش تکوینی ارزش‌ها و نگرش‌ها، قدرت زبان، توجه به جنبه‌های زیباشناختی رفتار انسانی و جامعه بین‌المللی و پیداکردن شیوه‌های زندگی مناسب برای جامعه بشری است. گرچه هنجارهایی راکه واقع‌گرایی بر آن تکیه می‌کند با احساس عدم امنیت، کاهش همکاری در سیاست بین‌الملل، عدم اعتماد نسبت به دیگران، اندیشیدن به منافع خود و جز اینها همراه است، ولی نمی‌توان گناه طرح ویژگی‌های مزبور را صرفاً به گردن اسطوره‌سازی واقع‌گرایی انداخت. زیرا عملاً مختصات مزبور بخش مهم و عمده‌ای از واقعیت‌های بین‌المللی را به منصه ظهور می‌گذارند.

اگر بخواهیم جایگاه فرهنگ را در سیاست بین‌الملل براساس رویکرد ساختارگرایی که دارای طیف گسترده‌ای می‌باشند، بررسی کنیم ملاحظه می‌نماییم که در چارچوب این دیدگاه برخی بر این اعتقادند که انسان‌ها محصول جامعه خویشند. به راحتی نمی‌توان تمایز روشنی

را میان محیط داخلی و بین‌المللی قائل شد. از نظر بسیاری از صاحب‌نظران انتقادی طبیعت انسان براساس شرایط اجتماعی شکل می‌گیرد. اصولاً هیچ نوع واقعیتی در مورد جهان وجود ندارد، بلکه ارزش‌ها و فرهنگ‌ها هستند که بر تفاسیر و توضیحات انسان از جهان تأثیر می‌گذارند. در این راستا پست مدرنیسم که در اصل یک دیدگاه فرهنگی است طبیعت انسانی را لایتغیر تصور نمی‌کند. براساس این رویکرد ارزش‌ها، اعتقادات و رفتار انسان‌ها در فضاهای فرهنگی و اجتماعی وسیع‌تر فرق دارند و نمی‌توانند حالت عام‌گرایانه داشته باشند. بدین‌ترتیب رفتار و اعمال افراد و نیز ارزش‌های خاص تنها می‌توانند برحسب معانی و زمینه‌های فرهنگی خاص درک و قضاوت شوند.

نتیجه‌گیری

گرچه در ابتدای امر این‌گونه تصور می‌شود که تاکنون آن میزان تلاشی که برای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل در قالب مسائل سیاسی، امنیتی و اقتصادی به عمل آمده، در مورد موضوعات هنجاری و فرهنگی صورت نگرفته و بخش عمده‌ای از متون، تحقیقات و مطالعات این رشته به مسائل غیرفرهنگی اختصاص یافته است، ولی نمی‌توان این مطلب را انکار نمود که در طول مدت نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل عملاً نظریه‌پردازان مبادرت به اسطوره‌سازی نموده و در چارچوب‌های هنجاری و فرهنگی الگوهای رفتاری گوناگونی را توضیح داده‌اند. تحت این شرایط گزاره‌ها و مفروضاتی که آنان نظریه‌های خویشتن را بنا می‌نمایند برخاسته از هنجارهاست. بر این اساس اگر فرهنگ را به صورت دادوستد و یا تولید و بازتولید و مبادله و پخش معنا میان اعضای یک جامعه و نیز جامعه بین‌المللی تعبیر نماییم در این صورت در مطالعات بین پارادیمی روابط بین‌الملل چنین دادوستد و بازتولید معنا را ملاحظه می‌کنیم. این وضعیت به‌طور اخص در تلاش مکتب انگلیسی (جامعه بین‌المللی) سازه‌انگاری، واقع‌گرایی انتقادی، واقع‌گرایی نئوکلاسیک و جز اینها نیز مشاهده می‌شود.

نگاه‌های فرهنگی به روابط بین‌الملل سبب گردیده تا در بسیاری از موارد جهان به دو بخش صلح و همکاری و نیز جنگ و خشونت و همچنین قسمتی از آن به صورت مسأله و دیگری راه‌حل تلقی شود. آنچه مسلم است فضاهای ایدئولوژیک محیط‌های دانشگاهی را تحت تأثیر خود قرار داده به‌گونه‌ای که عملاً در اغلب موارد اسطوره‌سازی‌های روابط بین‌الملل، براساس چنین فضاهای فرهنگی بنا شده‌اند. اینکه کدام یک از اسطوره‌سازی‌های مزبور برخاسته از هنجارها قادر به ارائه تصویر واقعی‌تری از رویدادهای بین‌المللی و رفتارهای سیاست خارجی هستند، خود می‌تواند همچنان در کانون توجهات محققان این رشته مطالعاتی باشد.

منابع

1. Sidney Verba, "Comparative Political Culture", in Lucian w. Pye and Sidney Verba, (Eds.), ***Political Culture and Political Development*** (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1965).

2. Stuart Hall, (Ed.), ***Representations: Cultural Representations and signifying Practices.*** (Milton Keynes: Open University Press, 1997).

3. Gabriel Almond and Sidney Verba, (Eds.), ***The Civil Culture Revisited*** (Boston: Little Brown, and Co., 1980).

4. Verba, *OP Cit.*, p. 513.

5. Archie Brown and Jack Gray, (Eds.), ***Political Culture and Political Change in Communist States*** (London: Macmillan, 1979), p. 10.

6. Stephen White, ***Political Culture and Soviet Politics*** (London: Macmillan, 1979), p. 1.

7. Norman Bailey, "The United States as Caudillo, ***Journal of Inter-American Studies 5*** (July 1963), pp. 313-315.

8. Lynn Miller, ***Global Order: Values and Power in International Relations*** (Boulder: West View Press, 1985).

9. Craig Saper, Introduction to ***Artificial Mythologies*** (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1997), See also Josef Lapid and Friedrich Kratochvil (Eds.), ***The Return on Culture and Identity in International Relations Theory*** (Boulder, Col: Lynne Rienner, 1996).

10. Charles Kegley, The Neoidealist Moment in International Studies, Realist Myths and the New International Realities, ***International Studies Quarterly 37*** (June 1993): 131-46.

11. Alexander Wendt, ***Social Theory of International Politics*** (Cambridge: Cambridge University Press: 1999).

12. Kenneth Waltz, ***Theory of International Politics*** (McGraw-Hill, Inc, 1979).



آمریکا به عنوان امپراطوری لیبرال: نظرگاه‌ها و انتقادات

رضا سیمبر[۱]

عرصه جهانی پس از رخداد ۱۱ سپتامبر میدان تاخت‌وتازهای ایالات متحده آمریکا بوده است. انگیزه و محرک اصلی در این جنب‌وجوش کم‌سابقه مبارزه با تروریسم اعلام شده است، پدیده‌ای که جدای از ریشه‌های تاریخی خود به عنوان یک پدیدهٔ منفور فعال بوده است. مداخلات و هجوم نظامی آمریکا در داخل حاکمیت‌های ملی دیگر بدون امعان‌نظر به نظر متحدان و عدم مشروط کردن آن به رضایت آنها باعث شد تا انتقادات گسترده‌ای نسبت به نحوه عمل این کشور صورت بگیرد. این در حالی است که واشنگتن جدی‌بودن تهدید تروریسم را بهانه‌ای برای چشم‌پوشی از نظرات متحدین خود دانسته و در مقام عمل نشان داده است که «با متحد یا بی‌متحد» در این ستیز مصممانه به راه خود ادامه خواهد داد. گستره مداخلات آمریکا و منش قاهرانه و سرکوب‌گرانه از یک طرف و ویژگی‌های داخلی و سابقه سیاسی این کشور باعث شده تا گروهی در میان سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و اندیشمندان روابط بین‌المللی شکل بگیرد با اعتقاد بر این که ایالات متحدهٔ آمریکا با منش‌ها و روش‌های امروزین خود در حال تبدیل‌شدن به یک «امپراطوری لیبرال»[۲] است.

ارزیابی این ایده مستلزم برداشتی است که افراد نسبت به این اصطلاح دارند مانند

---

۱. دکتر رضا سیمبر استادیار دانشگاه گیلان است.

2. Liberal Empire

بسیاری از واژگان سیاست بین‌الملل که در درون خود پارادوکسی را نهفته دارند، این اصطلاح نیز به همین گونه است. واژه استعمار[1] در ظاهر به معنای طلب آبادانی‌کردن و ساختن و توسعه است، اما در حالی‌که استنباط بسیاری از افراد از آن بهره‌کشی، تجاوز، چپاول و غارت است. حال اطلاق مشابهی راجع به آمریکا به مثابه امپراطوری لیبرال می‌توان داشت، اطلاقی که در توسیع مفهومی خود در میان گروه‌های علمی و دانشگاهی نیز بحث برانگیز بوده است. پارادوکس نهفته در این اصطلاح این است که لیبرالیسم در بطن خود و در برداشت الگوهای غربی از آن متضمن تحمل، تساهل[2] و پلورالیسم[3] است به این ترتیب امپراطوری لیبرال باید که در برگیرنده و پاسدار گوناگونی‌ها و اختلاف‌ها باشد. باید که نسبت به ابرازنظرها و دیدگاه‌های مختلف پذیرا و منعطف باشد و نسبت به آنها از طرف جامعه جهانی لیبرال اجماع و استقبال وجود داشته باشد. این در حالی است که شرایط جهانی پس از رخداد ۱۱ سپتامبر، الگوی لیبرالی ایالات متحدهٔ آمریکا را عمیقاً با چالش مواجه کرده است و محور اصلی آن نیز این است که جهان‌شمول نیست و بر عکس الگوی مقبول که تعادل است و تلاش می‌کند تا مورد پذیرش قرار گیرد و دارای مقبولیت باشد، واکنش آمریکا نسبت به تروریسم این ویژگی را نداشته است و خواسته که خود به تنهایی به تحلیل وقایع و تعریف مفاهیم مربوط به تروریسم بنشیند. به عبارت دیگر مفهوم آن تنها به تجربه آمریکا منحصر شده است و هر تلاشی که بخواهد ریشه یا تاریخی به آن بدهد نکوهیده قلمداد گردیده است.

از ممیزات ویژه‌ای که عده‌ای برای امپراطوری لیبرال قائل شده‌اند، تمایز آن از امپراطوری تاریخی است چراکه این نوع جدید امپراطوری برای خود رسالتی اخلاقی متصور است و مصرانه در صداقت رسالتش تأکید می‌ورزد. در کنار اینکه این نوع تضامن به رسالت اخلاقی منجر به روش‌های غیرمتساهلانه و تنگ‌نظرانه می‌شود، در مقام عمل نیز آمریکا در تحقق امپراطوری رو به ظهور خود قاهرانه و سرکوب‌گرانه جلوه کرده است اگرچه موافقان

---

1. Colonialism
2. Toleration
3. Pluralism

بحث معتقدند نیات آمریکا خوب است و دلیلشان این است که این کشور به دنبال گسترش سرزمین خود نمی‌باشد.

در این نوشتار تلاش می‌شود تا پارادوکس‌های موجود در مفهوم امپراطوری لیبرال که در موضوعات روابط بین‌الملل معاصر به آمریکا اطلاق شده است بیان شده و توضیح داده شوند. این بحث ضمن اینکه تشریح یکی از جدیدترین مباحث مربوط به موضوعات رشته روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی تلقی می‌گردد در عین حال فلسفه فکری بسیاری از نظرگاه‌های منتقدان و مدافعان سیاست خارجی آمریکا را توضیح می‌دهد و بستر فکری خاستگاه‌های نظری آنان را تشریح می‌کند.

امپراطوری آمریکا: نگرش‌های مختلف

بحث راجع به امپراطوری و امپراطوران دارای ریشه‌ای طولانی در مباحث سیاسی و علم سیاست است اما نکته این است که احیای این مباحث در عرصه روابط بین‌الملل امروز برخاسته از استمرار مطالعات مربوط به دوران پس از استعمار نیست بلکه ناشی از عملکرد و نحوه اعمال سیاست خارجی ابرقدرتی است که به شکل یک‌جانبه در عرصه بین‌المللی عمل می‌کند. دولت بوش در آمریکا به‌ویژه پس از رخداد های ۱۱ سپتامبر نشان داده است که هر کجا تصمیم بگیرد «با یا بدون متحدین» و یا بدون تأیید سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد[1] وارد عمل خواهد شد. این اقدام در مباحث سیاسی روابط بین‌الملل تحت عنوان یک‌جانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی مطرح شده است. نوع رفتاری که به‌طور ساختاری از سیاست‌ها و عملکردهای مربوط به متحدان غربی در دوران جنگ سرد[2] متمایز است چراکه شیوهٔ حاکم در آن دوران کسب اجماع‌نظر متحدان غربی در مقابل بلوک شرق بوده و در نمونه‌های مختلف تنازعات و بحران‌های مربوط متحقق شد.

پس از رخداد سپتامبر ۲۰۰۱، آمریکا که به دنبال ریشه‌کن‌نمودن تهدید تروریسم

---

1. The U.N. Security Council 2. Cold War Era

برآمده بود، به شدت این ظن را دامن زد که این ابرقدرت جهانی نحوه بازیگری و نظام اتحادسازی خود رابه شکل محتوایی دچار تغییر نموده است و به سمت اتحادهای موضعی و استفاده مشخص وموردی از پایگاه‌های نظامی در کشورهای متحد خود بر آمده است. در راستای تحلیل این رفتار سیاست خارجی نظرات مختلفی ابراز شده برخی از اینکه چنین سیاستی توسط آمریکا را امپراطوری بنامند اجتناب نموده‌اند و عدهٔ دیگری نیز معتقد هستند که بهره جستن از نهادهای بین‌المللی برای تحقق منافع ملی یک کشورخاص می‌توانند ترجمانی از نو امپراطورها باشد که در آن شبکه‌های قدرت بین‌المللی تحت سلطه قرار می‌گیرند.(۱) درکنار اینها عده دیگری نیز مدعی هستند که دنیای آمریکا محور لزوماً یک امپراطوری نیست، مگر اینکه امپراطوری را نظامی بدانیم که حول یک قدرت مسلط شکل گرفته باشد.(۲) اینان می‌گویند: اگر امروزه امپراطوری به معنای نوع جدیدی از نظم جهانی باشد که در آن آمریکا از یک‌طرف به عنوان یک الگوی شبکه‌ای عمل می‌نماید اما از طرف دیگر از طریق زور و اجبار سلطه پیدا نمی‌کند، می‌توان مدعی شد که ایالات متحدهٔ آمریکا، مرکز یا محور این امپراطوری دموکراتیک سرمایه‌داری[1] است که از امپراطوری‌های قدیم کاملاً متمایز است.

عده‌ای اصرار دارند که دنیای روابط بین‌الملل امروز در واقع پارادیم مربوط به یک امپراطوری است که پیش‌قراول آن هم آمریکا ست. اما به نظر اینان بحث اصلی اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه یا چندجانبه توسط این کشور است. اینان اضافه می‌کنند که اعمال سیاست‌های یک‌جانبه بدون اخذ اجماع سایر متحدان دارای تأثیرات بسیار عمیقی بر سایر کشورهاست و مهم‌ترین نماد این تأثیرات بروز نارضایتی و ایجاد تنش است که سایر بازیگران مطرح درمقام پاسخ به اقدامات یک‌جانبه سایر قدرت‌ها برنامه‌هایی جهت ایجاد موازنه قدرت[2] تدارک می‌بینند(۳) حتی قبل از ۱۱ سپتامبر ادعا شده بود که اعمال یک‌جانبه و استفاده از قدرت نظامی توسط آمریکا و اتخاذ سیاست‌های مداخله‌جویانه تهاجمی در سایر مناطق

---

1. Democratic - Capitalist Empire   2. The Balance of Power

دنیا به‌مثابه تکرار حرکت امپراطوری‌هاست و در ادامه هشدار داده شده بود که چنین اقداماتی به شدت» دارای عواقب منفی خواهد بود.(۴)

در مقابل گفته می‌شود، اگرچه عده‌ای در تلاش هستند واشنگتن و امپراطوری روم قدیم را موازی یکدیگر بدانندو ادعای خود را مستدل به حضور و تهاجمات نظامی آنها و تلاششان برای تسلط فرهنگ و زبان «امپراطوری» کنند اما این قیاس صحیح نمی‌باشد چراکه آمریکا از امپراطوری روم قدیم متفاوت است. به نظر اینان آمریکا دارای دیدگاه مغرورانه نیست. آمریکا نمی‌تواند نقش خود را به عنوان «ارباب» باور داشته باشد چراکه خود در تاریخ علیه یک قدرت امپراطوری سر به شورش برداشته است و به اصل آزادی های شخصی اعتقاد دارد.(۵) با این وجود گفته می‌شود فقدان ادعای آمریکا برای کسب قلمرو دیگران و نفوذ ناقص آن بر امور بین‌المللی به این معنا نیست که نتوان واژه امپراطوری را به نحوهٔ مفید و شکل تطبیقی بر آمریکا اطلاق نمود.

بحث اصلی راجع به امپراطوری آمریکا، حال چه آن را روم قرن بیست‌ویکم بدانیم و چه آن را الگوی سیاسی ـ اقتصادی موفق در سطح جهانی شناسیم بحث اصلی حول اصالت و صداقت انگیزه‌های آمریکا ست. به نظر مطرح‌کنندگان این موضوع سوای همه مباحث، در نهایت «آمریکا یک لیبرال دموکراسی است که نمی‌تواند تداعی‌کننده اشغال‌های سرزمینی توسط روم قدیم باشد، چراکه ماهیت رژیم سیاسی آن مبتنی بر لیبرال دموکراسی و چنین نظامی مبتنی‌بر ایدهٔ تساهل و پلورالیسم است. حتی به نظر اینان ورود به عرصه مداخله نظامی توسط یک قدرت دارای نظام لیبرال دموکراسی امری پسندیده است که شایسته تحسین و استقبال است. در استدلال گفته می‌شود که چنین امپراطوری مورد تأیید عموم مردم است و آنان خود فعالانه به دنبال الحاق به آن هستند چراکه در چنین اتصالی احساس امنیت خاطر و نشاط و آزادی می‌نمایند. چنین تجزیه و تحلیلی باعث می‌شود تا این نظام توسط این افراد امپراطوری داوطلبانه[1] نیز نامیده می‌شود.(۶)

---

1. Voluntary Empire

حتی نومارکسیست‌ها، آمریکا را الگوی جدیدی از امپراطوری معرفی می‌کنند که مبتنی‌بر «حاکمیت امپراطوری»[۱] و نه «حاکمیتی امپریالیستی»[۲] است این الگوی آمریکایی از امپراطوری دارای مؤلفه‌هایی است که به‌طور قطعی آنرا از امپریالیسم اروپایی جدا می‌کند. اینان این امپراطوری را «در بر گیرنده»[۳] و نه «خارج‌کننده»[۴] معرفی می‌کنند حتی این شکل جدید امپراطوری می‌تواند به عنوان یک جمهوری جهانی[5] تلقی شود که متشکل از شبکه قدرت‌مندی است شامل یک سری از نیروها و ضدنیروها که در یک ساختار بدون مرز به دور هم عمل می‌کند.[(۷)] این مجموع علی‌الاصول شباهتی به ساختارهای امپریالیستی ندارد، ضمن اینکه سازوکارهای غلبه و سلطه، نسل کشی استعمارگری و برده‌داری نیز در آن موجود نیست[(۸)] اگرچه برخی به مؤلفه‌های امپریالیستی در تاریخ آمریکا مانند بردگی و نسل‌کشی مردمان بومی و قتل‌عام ویتنام اشاره می‌کنند، اما در عین‌حال تأکید دارند که موقعیت آمریکا در دوران امپراطوری نو نشأت گرفته از نهادهای منحصر به فرد سیاسی آن است.

موضوع دیگری که به‌واسطه آن امپراطوری آمریکا از امپراطوری‌های تاریخی یا کلاسیک متمایز می‌شود، دیدگاه و توقع آمریکایی‌ها از هویت خود است. فهم امپراطوری آمریکا منوط به مکاشفه فاصله و عدم فهم متقابلی است که میان آمریکا و سایرین وجود دارد، گونه‌ای که آمریکایی‌ها خود را می‌بینند و نحوه‌ای که سایر مردم دنیا آمریکا را می‌بینند.[(۹)] تصور آمریکایی‌ها این است که از ثمرات یک الگوی برتر سیاسی لیبرالی و نظام تولید سرمایه‌داری درحال بهره‌بردن هستند آن هم در حالی که سایر دنیا حریصانه به دنبال پیوند به این شبکه‌اند. این در حالی است که چنین مدعیانی غافل از این هستند که عنصر نهفته قدرت در درون این شبکه تا چه میزان در حال زایش نارضایتی و بحران است. حتی در حالت غیرقاهرانه ملت‌ها باید که این شبکه را تصدیق و تأیید نمایند تا بتوانند با مخالفت این ابرقدرت مواجه نشده و به حیات خود ادامه دهند. آمریکایی‌ها هرگز در مخیله شان نمی‌گنجد

---

1. Imperial Sovereignty
2. Imperialist Sovereignty
3. Inclusive
4. Exclusive
5. Universal Republic

که زبان دیگری در کنار زبانشان مطرح شود یا قوانین شان توسط خارجی‌ها تأیید یا تعیین شوند. چراکه خود را حاکم بر شبکه و رقم زننده سرنوشت آن می‌دانند. اینها همه در حالی واقع می‌شود که نسبت به تأثیرات منفی این شبکه قدرت بی‌توجهند.

تعداد دیگری از نویسندگان می‌گویند، اگرچه می‌پذیریم که سلطه جهانی آمریکا برخی اوقات شبیه امپراطوری روم قدیم می‌شود اما به هر روی این یک امپراطوری از نسل متفاوتی است. اولین ممیزه متفاوت آن اتکای حتی‌الامکان آن بر الگوهای غیر قهرآمیز است و غایت هدف خود را استیلای سرزمینی نمی‌داند. اینان معتقدند آمریکا یک امپراطوری لیبرال است که جهت نیل به یک هدف متعالی عمل می‌کند.(۱۰) اما نکته فراموش شده در این ادعا آن است که قهر موجود در رفتارهای امپراطوری یا به عبارتی رفتارهای امپریالیستی نمی‌توانند با شاخصه ها و ویژگی‌های لیبرالیسم همزیستی داشته باشند حتی اگر به نام تحمل اختلافات و توسعه آزادی انجام گیرد.

در اینجا و در راستای تحلیل این دیدگاه‌ها به دو عنصر اساسی موجود در لیبرالیسم یعنی تساهل و پلورالیسم اشاره می‌شود آن دسته از نویسندگانی که گسترش و اشاعه ارزش‌های لیبرالی را حتی از طریق اعمال زور و خشونت مورد حمایت قرار می‌دهند غافل از این موضوع هستند که استفاده از چنین روش‌هایی باعث می‌شود تا دیدگاه‌های دیگران نه تنها غیر قابل قبول بلکه خارج از محدوده تلقی شود. نکته بسیار مهم که بزنگاه بحث نیز تلقی می‌شود این است که چنین مدعیانی که خود ادعای پای‌بندی به لیبرالیسم را دارند از ارزش‌های اولیه و کلاسیک لیبرالیسم مبنی‌بر خود تشکیکی و ظن خارج شده و به سمت حاشیه خطرناکی از اخلاق لیبرالیستی و روش‌های رئالیستی حرکت می‌کنند تمایلی که آنان را به سمت سیاست مبتنی بر زور سوق می‌دهد که در آن غایت و اهداف (و بازیگران) چنان واضحانه «خوب» هستند که استفاده از هر وسیله‌ای جهت تحقق اهداف توجیه می‌شود. در این شکل متمایز از لیبرالیسم که امروزه در آمریکا ریشه دارد قدرت حق را نمی‌سازد بلکه تحقیقاً قدرت عین حق دانسته می‌شود. چراکه در دست صالحین و افراد شایسته قرار دارد.

براساس همین استدلال اکنون بسیاری به‌طور آشکارا از ایدهٔ امپراطوری آمریکا به این دلیل که الگوی لیبرالی مثبت و فعال است دفاع می‌کنند.

نکته حایز اهمیت این است که جامعه مبتنی بر اصول تساهل و پلورالیسم باید یک الگوی مقبول جهانی باشد و این در حالی است که باتوجه به آنچه گفته می‌شود، الگوی آمریکایی یک الگوی متساهل و چندجانبه‌گرا نمی‌باشد. در چنین نظام‌هایی سازمان‌ها و رفتارهای پلیسی حاکمند تا اوضاع را کنترل نموده و به سرکوب ناراضیان بپردازند. اگرچه اغلب لیبرال‌ها رفتارهای خشونت‌آمیز را در الگوی جدید امپراطوری مورد نظر خود انکار می‌کنند اما در واقع در سوابق تاریک آمریکا در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی، این امپراطوری لیبرال در یک تناقض واضح به سر می‌برد و چرا که لیبرالیسم آمریکایی باید به اختلاف و گوناگونی حمله ببرد تا بتواند هویت جهانی خود را حفظ کند. لیبرالیسم آمریکایی نیازمند آن است که تنش ذاتی بین تأکید لیبرالیسم برخود و نیاز خود را برای تعریف «ما» حل کند، این در حالی است که یک نوع ناسیونالیسم جهانی نیروی نهفته در ورای تحرک بین‌المللی این امپراطوری لیبرال است.

لیبرالیسم آمریکایی

لیبرالیسم در اینجا به رهیافتی سیاسی ارجاع می‌شود که تأکید آن بر حفظ حقوق و آزادی‌ها و تأمین برابری افراد است. دراین دیدگاه تئوریک توسل به زور و خشونت جایز دانسته نمی‌شود و صرفاً به عنوان یک راه حل اجتناب ناپذیر و به عنوان یک ابزار اخلاقی نهایی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. درآمریکا این گرایش به شدت تجلی یافته است که لیبرالیسم با نوعی تعهد اخلاقی جسورانه همراه شود. پس از پایان جنگ سرد و اعلام رسمی‌پیروزی آمریکا در آن دولت آمریکا نه تنها خود را «خوب» می‌بیند بلکه معتقد است که در دنیا «بهترین» است نظامی‌که هم از لحاظ اخلاقی و هم از لحاظ اقتصادی دارای برتری است.[۱۱]

در اینجا نکته قابل بحث این است که به نظر می‌رسد لیبرالیسم آمریکایی معاصر باتوجه به مؤلفه‌های مؤکد در این اندیشه که توسط خود اندیشمندان غربی بیان شده دچار نوعی پارادوکس و گزافه گویی شده است. از اصول اولیه لیبرالیسم نگرش مظنونانه به داوری‌های خود است. به عبارت دیگر لیبرالیست‌ها به نظرات، فرضیه‌ها وداوری‌های خود با دید شک و تردید نگاه می‌کنند و بیان می‌کنند همان مقدار که احتمال دارد درست بیاندیشیم به همان میزان محتمل است که دچار خطا و اشتباه شویم. اما لیبرالیسم آمریکایی در مقام عمل و با عملکردهای مختلف خود، هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی نشان داده که اساس و بنیادهای اولیه رهیافت‌های لیبرالیستی را به مخاطره انداخته است چراکه بحث انتقاد از خود به وسیله احساس نا امنی از بین رفته است. ادعای دولت آمریکا این است که ترس از تروریسم بین‌المللی و واهمه کشتار دسته جمعی باعث می‌شود تا برخی از بنیان‌های فکری نیز تحت الشعاع قرار گیرند.

در یک الگوی مطلوب و ایده آل، لیبرالیسم براساس اصولی تحقق می‌یابد که در آن زور و سرکوب وجود ندارد و در مقابل جهان شمولی، شفافیت، قدرت، تعامل و منطق در آن مطرح است، این در حالی است که ادعای جهان شمولی دارای ریشه ای طولانی در اندیشه های سیاسی غرب است.[۱۲] اعتقاد به جهانشمولی ارزش‌های اخلاقی مستلزم پذیرش این امکان است که دیدگاه دیگران نیز صائب بوده باشد. نظراتی که در مخالفت با نظرات دیگران باشد، اگر این امر مورد قبول واقع نشود یا این شک پذیرفته نگردد در تضاد اصولی با بنیان‌های اندیشه لیبرالیسم خواهد بود و این همان پارادوکس درونی لیبرالیسم است یعنی باید در مقابل سلطه بستیزد اما در عین حال خود به‌طور اجتناب‌ناپذیری باید دست به کنترل و سلطه بزند.[۱۳] این پارادوکس مبتنی‌بر این است که برابری و آزادی به‌طور نظری و اصولی منطقی هستند و اگر توانایی تحقق و تحمیل آنها وجود نداشته باشد صرفاً دو ارزش دارای رجحان محسوب می‌شوند.[۱۴] چنین تعهدی به منطق‌گرایی جهانی باعث می‌شود لیبرالیسم از ارزش‌های بنیادین خود تهی شده و تنها یک لیبرالیسم بدون ارزش‌های لیبرالی مطرح

باشدچراکه مجبور می‌شود نسبت به آنانی که آن را قبول ندارند دست به تعرض و خشونت زده و از خود اقتدار نشان دهد.(۱۵)

پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت ایالات متحدهٔ آمریکا تلاش زیادی را از خود به منصهٔ ظهور رساند تا اعمال نظامی و مداخلات فرامرزی و تحدید حقوق و آزادی های داخلی را در چارچوب یک دیدگاه جهانی توجیه کند توجیهی که مبتنی بر بهانه جنگ علیه تروریسم است. شعار مطرح آمریکا این شدکه «آنها از ما نفرت دارند به خاطر آنچه که هستیم» این ایده به شدت در داخل و خارج آمریکا مورد تبلیغ واقع شد و به ناگهان پدیده تروریسم پدیده‌ای بدون ریشه و تاریخ دانسته شد و به واهمه ترس آن نیز جنبه جهانی داده شد کشورهایی که از دیدگاه آمریکا قبلاً سرکوب‌گر دانسته می‌شدند و سابقه بدی در زمینه حقوق بشر داشتند مانند روسیه، چین و پاکستان ناگهان مبدل به قربانیان تروریسم و متحدین مبارزه علیه آن شدند.

نظریه‌پردازان معروف لیبرال مانند مایکل والرز به تروریسم جنبه مفهومی و معنایی می‌دهد و می‌گوید: «این امر مشکلی نیست که ما از تعریف پست مدرن ها دربارهٔ دانش و واقعیت اجتناب کنیم، تروریسم قتل عامدانه مردم عادی است تا بدین وسیله در عموم ترس و دلهره ایجاد شود وبرای نیل به اهداف تعریف شده به رهبران سیاسی فشار وارد آید».(۱۶) عبارات وی نشان می‌دهد که او به یک دیدگاه منفرد و مشخص تکیه می‌کند و اصرار دارد تا به این وسیله آنچه راکه خود واقعیت می‌پندارد به دیگران عین واقعیت جلوه دهد. به نظر او همه افراد منطقی، این تعریف تروریسم را بدون چون و چرا قبول می‌کنند و با همین استدلال پست‌مدرن‌ها افرادی غیرمنطقی تلقی می‌شوند. بر پایه استدلال مشابهی پی‌جویی دموکراسی به سبک غربی آن منطقی دانسته می‌شود. الگویی که در آن تجارت آزاد دولت غیر دینی و برابری جنسی از اصول اولیه قلمداد می‌گردد. بر همین اساس جنگ علیه عراق و آزادکردن مردم آن به وسیله استفاده از زور توجیه می‌شود و این جنگ یک «نبرد لیبرالی رادیکال» به‌وسیله یک «رئیس جمهور محافظه کار رادیکال» معرفی می‌گردد.(۱۷) باتوجه به چنین

ادعاهایی و با استناد به عملکرد آمریکا می‌توان گفت که ترکیبی از جزمیت اخلاقی و باورهای هنجاری است که دولت لیبرال را به وادی امپراطوری سرازیر نموده است.

در چنین دیدگاهی، ترس و دلهره به سرعت جای مؤلفه ظن و شک را در عرصه سیاسی آمریکا اشغال می‌نماید. دیگر این ایده که «یک مبارزه آزادی بخش از دیدگاه عده‌ای از مردم می‌تواند یک تروریسم از دیدگاه دیگران باشد»[1] با بی اعتنایی کامل مواجه می‌شود. والرز می‌گوید: «اگرچه واژه تروریسم بحث برانگیز است اما بسیاری از همین واژگان جدل‌ساز می‌توانند دارای یک تعریف مشخص باشند»(۱۸) این تعبیر ویژه از یک «واژه بحث برانگیز» فرض را براین می‌گیرد همه کسانی که با این تعریف مشخص از واژه برخورد می‌کنند می‌توانند نسبت به آن قانع شوند. ادعایی که درمقابل آن پست‌مدرن‌ها به‌شدت معترضند و می‌گویند این ایده که واقعیت صرفاً دارای یک مفهوم و معنای مشخص است یک عوام‌فریبی آشکار است.

ریشه تروریسم می‌تواند به عوامل و سوابق مختلفی وابسته باشد اما این پدیده به شکل جهانی قابل تشخیص است و مهم‌تر اینکه در سطح جهانی نیز قابل محکوم شدن است اما نکته اینست که همه مفاهیم بحث برانگیز دارای ریشه و سابقه هستند و نمی‌توان آنها را در خلأ و جدای از عوامل و اسباب مربوط مورد شناسایی قرار داد. همین موضوع باعث می‌شود تا در ارائه یک تعریف مشخص اجماع به دست نیاید و دیدگاه‌های مختلف و متعارض نسبت به هم مقاومت نمایند. به قول پروفسور کول استاد حقوق بین‌الملل، براساس قواعد جدید مبارزه با تروریسم، یک مهاجر به سبب حمایت از کنگره ملی آفریقا در مقابل رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی قابل اخراج است. این مثال نشان می‌دهد که تغییر در شرایط ممکن است معادل با تغییر در تعریف یک گروه مشخص با اهداف سیاسی ویژه باشد. به علاوه تروریسم و دولت از مدت‌ها قبل دارای ارتباطات متقابل بوده‌اند. شایان ذکر است که تعداد زیادی از اعضای فعلی سازمان ملل متحد از تاکتیک ترور جهت نیل به استقلال خود استفاده کرده‌اند.(۱۹)

1. One Man's Freedom Fighter Being Another Man's Terrorist".

حکومت براساس لیبرالیسم

در یک حکومت ایده‌آل لیبرالی، وفاداری به عرصه سیاسی به آن اندازه کافی است که تولیدکننده یک هویت مدنی ملی با قوام باشد. در این هویت است که شهروندان به دور هم جمع شده و به تفاوت‌های قومی و فرهنگی آنان توجه نمی‌شود[۲۰] این هویت مدنی ایده‌آل مشارکت سیاسی راکمتر با مشکل مواجه می‌کند زیرا همه کسانی که در روند عمل سیاسی قرار می‌گیرند «خودی» تلقی می‌شوند و بنابراین منافع خود را از طریق نظام نمایندگی[۱] تأمین شده می‌یابند. در حالی‌که مهاجرت به درون این نظام جایز دانسته می‌شود اما انگیزه محرکه ایجاد همگرایی حفظ تفاوت‌هاست. باتوجه به این دیدگاه بین ملی‌گرایی قومی[۲] و ملی‌گرایی مدنی[۳] تفاوت ایجاد می‌شود. در چنین حالتی اگرچه چند فرهنگ در هویت ملی وجود دارد اما این امکان نیز موجود است که افراد به فرهنگ عمومی‌بپیوندند بدون اینکه به ممیزاتی مانند نژاد، رنگ پوست، مذهب یا زبان توجه شود. در واقع می‌توان مدعی شد که این ملی‌گرایی نوع مدنی است که الگوی مختص به حکومت‌های لیبرالی است.

اما نکته مهم و حایز اهمیت این است که قرار دادن رهیافت لیبرال در چارچوب مرزهای یک دولت حاکم مدرن، لیبرال‌های دولتمرد را وادار می‌کند از ابزارهای غیرلیبرالی برای تحدید حدود خود و جلوگیری از بحران‌ها و تنش‌ها استفاده کنند.[۲۱] برخی با اشاره به جنبه‌های دهشتناک برخورد دولت‌های لیبرال با «غیرخودی‌ها»[۴] اشاره کرده و می‌گویند «مرزها دارای مرزبانند و مرزبانان دارای سلاحند» این جمله بیانگر واقعیات واضح در عرصه زندگی سیاسی است واقعیاتی که چشم‌ها می‌توانند از آن غافل باشند حداقل از دید کسانی که در دموکراسی‌های غربی شهروند هستند. برای مردم هائیتی که در قایق‌های ناامن و کوچک در حال مهاجرت هستند و با مرزبانان مسلح مواجه می‌شوند یاالسالوادوری‌هایی که از گرمای بیابان‌های آریزونا رنج می‌برند اما در حال ورود قاچاقی به آمریکا هستند یا گواتمالایی‌ها و مکزیکی‌ها نیز به همین شکل با مرزبانان و تسلیحات کاملاً آشنا هستند.

---

1. Electoral System
2. Ethnic Nationalism
3. Civic Nationalism
4. Out Siders

این راهبرد دولت‌های حاکم مبنی بر نیاز آنها به مرزبانی و مرزها جهت حفظ خودی ها و خارج نگه‌داشتن غیرخودی‌ها عرصه را برای ایجاد تناقض عمده در درون دولت‌های لیبرال به‌ویژه آمریکا به وجود می‌آورد. آمریکا از روزنه دیدِ خود آمریکایی‌ها یک ملت جهانی است و توانایی ظاهری آن برای جذب سایر ملت‌ها بدون اینکه هویت خود را از دست بدهد باعث شده تا شخصیتی متمایز برای خود قائل شود. از نظر اینان همه افراد در دنیا قابلیت آمریکایی‌شدن را دارند و برای این کار هم تنها یک راه ساده وجود دارد و آن هم این است که مانند آنها زندگی کند و بیاندیشد. برای هر شخصی «امکان» مبدل‌شدن به یک آمریکایی وجود دارد اما به خاطر وجود تهدیدات خارجی منحصراً افراد ویژه‌ای انتخاب می‌شوند که واقعاً آمریکایی باشند همان‌طوری که معلوم است پارادوکس نهفته در این دیدگاه وجه ثابت و بدون تغییری از ملیت است که انتخاب می‌شود که سرشار از غرور نسبت به آزادی و اختیار است.

بنابراین وقتی که دولت لیبرال از صیانت پلورالیسم و چند فرهنگی در عرصه سیاست داخلی حمایت می‌کند هویت‌های مختلف باید مورد پشتیبانی قرار گیرند، تا اطمینان حاصل شود که دولت لیبرال در حفظ حقوق و آزادی های فردی کوشا می‌باشد اما در عین‌حال اکثریت خودی‌ها از تقابل باز و غیرحمایت‌شده با «غیرخودی‌ها» در اضطرابی دائمی به سر می‌برند. این غیرخودی‌های «تحت‌نظر» و تعریف‌شده همان اقلیت هستند (که اخیراً تحت‌عنوان تروریست‌های بالقوه مطرحند) اینان تحت‌نظر و کنترل اکثریتند و این سیاست ترس و دلهره باعث هر چه تنگ‌ترشدن حلقه دولت می‌شود.

همین ترس توضیح دهنده ماهیت واکنش آمریکا نسبت به رخداد ۱۱ سپتامبر است‌در این استدلال گفته می‌شود چون تروریسم باعث ایجاد ترس و نا امنی در بین شهروندان شده است بنابراین جنگی گسترده علیه آن دارای توجیه و دلایل متقن است. شاید این واکنش، در مقابل از دست رفتن تعداد کمی‌از جمعیت کل یک کشور قدرتمند مانند آمریکا بسیار شدید به نظر آید، چون در صورت بدترین سناریوی ممکن یعنی استفاده از سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی علیه آمریکا تعداد تلف شدگان بسیار کمتر از تعداد تلف‌شدگان در تقابل‌های

نظامی متعارف در آمریکا خواهد بود. به عبارت دیگر خطر شکل‌گیری یک‌سری از حملات تروریستی که حکومت را از بین ببرد در مقام مقایسه با رویارویی اتمی جنگ سرد که به آرامی پذیرفته شده بود به‌مراتب کمتر است پس چرا این ترس این قدر عمیق جلوه داده می‌شود ؟ چرا تروریست‌ها با این بزرگ‌نمایی با اهمیت نشان داده می‌شوند؟ در پاسخ به این سؤال‌ها به‌طور عمده به کشته‌شدن شهروندان استناد می‌شود غافل از اینکه شهروندان سایر کشورها نیز به‌طور مداوم و حتی شدیدتر چنین تجربه های تلخی را داشته اند و بدون اینکه خواهان واکنش جهانی نسبت به آن شده یا آن را به حیات و ممات خود ارجاع دهند.

منطق استدلال دولت آمریکا عدم تعادل عجیبی را شکل می‌دهد «باید آزادی های مدنی محدود شود تا آزادی های مدنی محدود نشود». چند فرضیه غیرقابل سؤال در این دیدگاه وجود دارد اول اینکه دولت لیبرال مسؤولیت بالاتری را برای جان و امنیت شهروندان دارد تا حفظ آزادی آنها، اما اگر این‌طور است چرا قانون اساسی و نظام قانونی این کشور حمایت‌های آشکاری را از حفظ آزادی‌ها دارد؟ اصل قانونی «حمل بر برائت است مگر اینکه جرمی ثابت شود» به‌شدت در قانون آمریکا تصریح شده است و باید مظنونان آزاد شوند تا مدارک مثبته ارائه گردند. فرضیه دیگر این است که برای حفظ امنیت و جان شهروندان باید که نیروی پلیس قوی شود و به آنان اطمینان داده شود اما در تاریخ آمریکا و وقایع مختلف آن نشان داده شده است که نیروی پلیس نیروی قابل اطمینانی نیست[۲۲] اما باید گفت که امروز آمریکایی‌ها به نوعی بسیارافراطی نسبت به خود مغرور شده‌اند و اصلاً نسبت به مفروضات ذهنی، ظن و تردیدی به خود راه نمی‌دهند. این فقدان تشکیک و عدم تمایل به سؤال‌کردن است که تناقص را به وجود می‌آورد و در نهایت منتهی به ایجاد یک حکومت امپراطوری لیبرال می‌شود.

واکنش لیبرالیسم آمریکایی به رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ارائه‌کننده تصویری است از آنچه امپراطوری لیبرال نامیده می‌شود. می‌توان گفت سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر نشان‌دهندهٔ نتایج از بین‌رفتن تناقضات درونی لیبرالیسم به نفع جزمیت بوده است.

امپریالیسم با استناد به جهان‌گرایی توسعه‌طلبانه همواره به‌عنوان یک احتمال و امکان در لیبرالیسم مطرح بوده است. همان‌گونه که والزر می‌گوید: «تحمل و تساهل یک ملاحظه عملگرایانه است»، به این معنا که شرایطی پیش خواهد آمد که در آن، تحمل و تساهل دربارهٔ گوناگونی‌ها و اختلافات می‌تواند غیرممکن باشد. به عنوان نمونه در همین راستا فهم و ارائه تعریف و بیان ریشه‌های تروریسم نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. در حالی‌که در دیدگاه لیبرالیسم خالص شایسته است که ذهن آزاد باشد و به جزمیت گرایش نداشته باشد. در چنین حالتی چندان عجیب به نظر نمی‌رسد که به فکر راه‌های مختلف جهت مبارزه با تروریسم بود و به این اندیشه کرد که چگونه ایده تروریسم شکل گرفته است و این پذیرش وجود داشته باشد که تروریسم در خلأ شکل نگرفته است و اندیشه تروریست‌های «شیطان» و «پلید» می‌تواند ریشه در وقایع و رخدادهای گوناگونی داشته باشد. این موضوع هم اصلاً ربطی به توجیه عملکرد تروریست‌ها ندارد بلکه متأثر از روابط و ریشه‌هایی است که بر مردم و جامعه دارای تأثیر هستند.

لیبرالیسم آمریکایی بر حفظ وضع موجود اصرار می‌ورزد و تأکید می‌کند آمریکایی‌ها «قربانی و بی‌گناه و خوب» بوده‌اند. این احساس قربانی بودن و مظلومیت عامل دائمی‌برای توجیه رفتار گستاخانه مداخله‌جویانه آمریکا نسبت به بقیه دنیا بوده است. اگرچه رفتار سیاست خارجی آمریکا قبل از ریاست جمهوری بوش را نیز نمی‌توان چندجانبه‌گرا و متمایل به همکاری جهانی دانست اما از زمان وی این تغییر به سمت یک‌جانبه‌گرایی و عدم رویه در اخذ تصمیم‌گیری مشترک در زمینه بحران‌های بین‌المللی به خوبی هویدا شده است‌در استراتژی شورای امنیت ملی آمریکا در زمان ریاست جمهوری بوش دکترین آمریکا دربارهٔ سیاست بین‌الملل بیان شده است. نوع سیاستی که تجلی خاستگاه‌های فکری لیبرال امپریالیستی است و در این راستا گفته شده است. «یک‌سری از اصول اساسی الزام‌آور برای کشورها وجود دارد که آنان چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن متابعت کنند. این اصول عبارتند از: دموکراسی، بازار آزاد، حقوق بشر و رفتار صلح‌آمیز نسبت به سایر کشورها، رسالت

آمریکا تحقق بخشیدن این اصول است و اوست که آخرین حرف را درباره تعریف درست آنها و این که در کجا مورد نقض قرار گرفته‌اند می‌زند». آمریکا حاضر است این اصول را با استفاده از نیروی نظامی و قهریه خود با زور هم که شده تحمیل کند و به رقبا و کسانی که منافع آمریکا را می‌خواهند به چالش بکشانند اجازه نمی‌دهد که موقعیت عالی ایالات متحده را به مخاطره بیندازد. این در آمریکا و فقط در آمریکاست که قدرت و حق با یکدیگر منطبق هستند.[۲۳]

به این ترتیب آمریکا به عنوان یک حکومت لیبرال مبدل به یک «امپراطوری لیبرال» شد. دولت آمریکا معتقد می‌شود که «برترین» دولت لیبرال است و بنابراین داور این امر است که کدام دسته از بازیگران لیبرال و کدام دسته غیرلیبرال هستند. چنین ادعاهایی نشان می‌دهد که آمریکا خود را میزان ارزشی و هنجاری در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی می‌داند. ادعاهایی که با مداخلات نظامی و اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه توسط واشنگتن در سال‌های اخیر مورد تأیید قرار می‌گیرد. آمریکا به نیروی اجبارکننده یا به عبارت دیگر تحمیل‌کننده در این امپراطوری تبدیل شده است. اوست که تصمیم می‌گیرد چه بر حق و چه باطل است و از همه مهم‌تر اینکه چه کسی «خوب» است و چه کسی «شیطان» است. چه کسی باید مورد تساهل و تحمل قرار گیرد و چه کسی باید مطرود شود.

عده‌ای در مقابل می‌گویند «اگرچه استراتژی آمریکا می‌تواند امپریالیستی باشد اما اهداف و نیت‌های آن مبنی بر ایجاد دولت‌های لیبرال در مقابل دولت‌های توتالیتر و خودکامه شایسته و مناسب است. تعبیری که اینان دارند این است که در واقع این نوعی لیبرالیسم اخلاقی است که دیوانه‌وار تحریک شده است و به‌طور عصبی عمل می‌نماید. اما مشکل این است که چنین روش عملکردی باعث می‌شود که لیبرالیسم اخلاقی هر چه بیشتر متناقض به نظر آید. در مقام عمل موارد بسیار گوناگونی پیش می‌آید که تحقق این دکترین مستلزم مداخله خواهد بود که نمونه های آن در کره شمالی، افغانستان و عراق مشاهده شد.

از نویسندگان دیگری که اصطلاح امپراطوری لیبرال را بر آمریکا اطلاق نموده، کاپلان است[۲۴] وی ادعا می‌کند با استناد به مشاهده و مطالعه‌ای که از اوضاع جهان و رفتار سیاست

خارجی آمریکا داشته ده قاعده را برای اداره عرصه بین‌المللی توسط آمریکا پیشنهاد می‌کند. از نحوه بیان او کاملاً آشکار است که وی کاملاً به درست بودن راه آمریکا مطمئن است. به هر صورت وی از متمسک قراردادن ابزارهای رئالیستی جهت تحقق اهداف لیبرالی حمایت می‌کند وی معتقد است که قدرت آمریکا مهم‌ترین منبع جهت حفظ ثبات و آزادی‌ها در سطح جهانی است. به نظر او قدرت یک گزینه اخلاقی است که آمریکا آن را انحصاراً جهت حفظ موقعیت خود در جهان (هدف رئالیستی) بلکه برای ایجاد دنیایی آزادتر و متمول‌تر (هدف لیبرالی) مورد استفاده قرار می‌دهد. از نظر وی آمریکا جهت نیل به اهداف خود می‌تواند بدون کسب اجماع متحدان خود پیش رود و پشت درهای بسته به تصمیم‌گیری نشسته و براساس آنها اقدام کند.(۲۵) امپراطوری لیبرال نیاز ندارد که در مراحل خسته‌کننده و تضعیف‌کننده سازمان‌های بین‌المللی خود را در گیر سازد سازمان‌هایی که به‌وسیله دیپلمات‌های ضعیف اداره می‌شوند.(۲۶) نومحافظه‌کاران لیبرال آمریکا بر گسترش دموکراسی و سرمایه‌داری پافشاری می‌کنند البته به نظر می‌رسد آنها مدعی نیستند که حقوق بین‌الملل نامربوط است اما مدعی هستند که کاربرد حقوق بین‌الملل بر آمریکا متفاوت است. بنابراین انعقاد قرارداد های جدید بین‌المللی نمی‌تواند مانع از اجرای تصمیم‌گیری های آمریکا در عرصه بین‌الملل باشد.

به نظر اینان انعطاف پذیری و واکنش سریع دو عامل بسیار مهم برای نگهداری و نگهبانی از امپراطوری لیبرال است(۲۷) و برای تحقق اهداف مربوط به لیبرال دموکراسی می‌توان از نیروی قهریه نیز استفاده نمود. این در حالی است که وجود بیش از ۲۰۰ کشور در سطح جهانی و تضاد منافع آن و همچنین بازیگری سایر سازمان‌های بین‌المللی اعم از دولتی و غیر دولتی بحرانی از تضاد و برخورد منافع را به وجود آورده است و محیطی را شکل داده است که نمی‌توان براساس آنها به یک تصمیم‌گیری مشخص نایل شد.

نتیجه گیری

چه از دیدگاه مدافعان و چه از دیدگاه منتقدان، آنچه که نقطه مشترک است واقعیتی به

نام امپراطوری لیبرال آمریکاست، نوعی امپراطوری که برای فعالیت خود مرز و قلمرو مشخصی را نمی‌پذیرد بلکه همه جهان را عرصه تحقق اهداف خود می‌یابد. این امپراطوری با یدک کشاندن صفت لیبرالیسم ناچار به پذیرش به بار کشاندن رسالتی اخلاقی است و در این رسالت اخلاقی تحقق اهدافی مانند حقوق بشر، بازار آزاد و دموکراسی را مطرح می‌کند.

باتوجه به مبانی تفکر لیبرالیسم امپراطوری لیبرال از درون دچار تناقض و آشفتگی است از یک طرف باید که جزمیت را نپذیرد و با دیدهٔ تساهل و تحمل و مدارا به سایر اندیشه‌ها و افکار نگاه کند و بنابراین نوع تشکیک و ظن را در باره آرا و عقاید خود بپذیرد اما در عین حال باتوجه به «رسالت اخلاقی» ناچار به افتادن در دامن پراگماتیسم و رئالیسم است. دو عرصه‌ای که بروز رفتارهای جزم‌گرایانه، قاطعیت عمل‌گرایی را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و در نهایت در بسیاری از موارد منجر به مداخله و بروز رفتارهای خشونت آمیز و مداخلات مسلحانه جهت تحقق اهداف اعلام شده می‌شود. بنابراین لیبرالیسمی که از خشونت و جزم‌گرایی اجتناب می‌ورزد، به دامان نوعی خاص از امپراطوری می‌افتد که بدون داعیه تصاحب قلمرو سایرین جهت نیل به رسالت‌های اخلاقی خود دست به خشونت و قهر می‌زند. جزمیت نهفته در این تفکر اینست که نظریه پردازان آن دولت خود را بهترین نوع دولت‌های لیبرال می‌دانند و در جهانی پر آشوب با منافع مختلف بازیگران گوناگون راهی نمی‌یابد جز اینکه برای فرار از بی‌ثباتی و کسب امن و آرامش دست به اقدامات یک‌جانبه زده و در بسیاری از موارد بدون کسب رضایت متحدین عمل کند.

آمریکا به عنوان امپراطوری لیبرال در معرض انتقادات و حملات متفاوت بوده است اما از لحاظ فکری و هم در مقام عمل، این نوع ویژه از امپراطوری مورد هجمات مختلف قرار گرفته است.

متولیان فکر و اندیشه به‌ویژه مدافعان اصول هنجاری لیبرالیسم عملکرد آمریکا را از این نظر که در تناقض با ایده تساهل و پلورالیسم است ابتعادی غیر قابل بخشودنی از چارچوبه فکری لیبرالیسم می‌دانند لیبرالیسمی‌که واژگونه معرفی شده از محتوا و اصالت تهی

شده است. بنابراین منتقدان بیان می‌کنند که اندیشه به کژ راهه افتاده است راهی انحرافی که عواقب ناگواری را به همراه خواهد داشت. نظرات بدبینانه این گروه لیبرالیسم را تنها لباسی عاریتی در تن سیاست خارجی آمریکا می‌دانند که صرفاً برای کسب قدرت بیشتر و حفظ جایگاه قدرتی این کشور پوشانده شده است، حربه ای که تنها عوام‌فریبی است و عاقلان با تدبیر هرگز آن را نخواهند پذیرفت.

عملکرد یک‌جانبه‌گرایانه این امپراطوری لیبرال چون با قدرت و قلمرو سلطه همراه است در مقام عمل نیز واکنش‌های منفی را متبلور نموده است. واکنش‌هایی که از عکس‌العمل دیپلماتیک تا اقدامات خشونت‌طلبانه تجلی داشته است. در این نگرش اقدام یک‌جانبه نمی‌تواند مورد پذیرش واقع شود و چندجانبه‌گرایی پیش شرط اساسی جهت شکل‌گیری همکاری‌های بین‌المللی دانسته می‌شود. بسیاری در این نگرش از همین روزنه به بحران‌ها و مسائل جهان مانند تروریسم، حقوق بشر و محیط زیست نگاه می‌کنند. به عنوان نمونه اگرچه تروریسم عملی جنایت‌کارانه و غیرقابل‌توجیه دانسته می‌شود اما پدیده‌ای معرفی می‌گردد که باید به ریشه‌های آن توجه کرد و همکاری‌های بین‌المللی و طرق غیرخشونت‌آمیز را از اصول بنیادین مقابله با آن می‌داند. بنابراین اقدامات امپراطوری لیبرال مبنی‌بر عمل یک‌جانبه و استفاده از طرق نظامی بدون کسب اجماع بین‌المللی پذیرفته نمی‌باشد. از این نظر نوامپراطوری آمریکا تفاوت چندانی با امپراطوری روم قدیم ندارد اگرچه مدافعان به «نیات خوب» آمریکا در عرصه تازی های بین‌المللی و چشم نداشتن آن به قلمرو دیگران اشاره می‌کردند، اما منتقدان، اقدامات آمریکا را صرفاً تلاش برای حفظ موقعیت خود در صحنه بین‌المللی و کسب قدرت و منافع بیشتر می‌داند.

منابع

1. Shaw, Martin (2002), "Polst Imperial and Quasi-Imperial: State and Empire in the Global Era", Mellennium: ***Journal of International Studies*** 31 (2): 327-36.

2. Ikenberry, John (2001) "American Power and the Empire of Capitalist Democracy", ***Review of International Studies*** 27 (5): 141-212.

3. Daalder, Ivo and James M Lindsay (2003) "American Empire, Not "If", But "What Kind", ***The New York Times***, (10 May): B9.

4. Johnson, Chalmers (2000) Blowback: ***The Costs and Consequences of American Empire***, New York: Henry Holt and Company- pp. 78-89.

5. Freedland, Jonathan (2002), "Rome, AD... Rome, DC?" ***The Guardian*** (18 September): 2.

6. Cooper, Robert (2002) "Why We Still Need Empires", ***The Guardian Unlimited*** (7 April): http://www.guardian. Co. UK/Archive/ Article/ O, 427388915,00 html (2 November, 2003).

7. Hardt, Michall and Antonio Negri (2000) Empire, Cambridge, MA: Harvard University Press. p. 182-85.

8. *Ibid.* pp. 166-67.

9. Purdy, Jedediath (2003) ***Being America: Liberty, Commerce,and Violence in an American World***, New York: Alfred A. Knopf. pp. 38-71.

10. Hardt, ***Op. Cit.*** p. 171 and Purdy, ***Op. Cit.***, p. 66.

11. Fukuyama, Francis (1992) ***The End of History and the Last Man***, New York: Penguin. pp.14-31.

12. Kalb, James (2002), "Liberalism: Ideal and Reality", Telos 122 (Winter): 111-19.

13. *Ibid.* p. 113.

14. *Ibid.* p. 112.

15. *Ibid.* p. 114.

16. Walzer, Michael (2002), "Five Questions about Terrorism", Dissent (Winter): 5-10.

17. Friedman, Thomas (2003), "Bush's Radically Liberal War in Iraq is No Vietnam, The International Herald Tribune (31 October): 4.

18. Walzer, *Op. Cit.*, p. 5.

19. Polat, Necati (1999), International Law, The Inherent Instability of the International System, and International Violence, *Oxford Journal of Legal Studies* 19 (1): 51-70.

20. Kymlicka, Will (1995) *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights*, Oxford: Oxford University Press. 11-12.

21. *Ibid.*, p. 24.

22. Cole, David (2001), Statement of Professer Cole on Civil Liberties, http://www.cdt.org/Security/011003 Cole. Pdf (2 November 2003).

23. Purdy, *Op. Cit.*, p. 54.

24. Kaplan, Robert (2003), "Supremacy by Stealth: Ten Rules for Managing the World, *The Atlantic Monthly* (July/August): 65-83.

25. *Ibid.* p. 68.

26. *Ibid.* p. 69.

27. *Ibid.* p. 72.

ایران و طرح خاورمیانه بزرگ

کاوه افراسیابی[۱]

ترجمه: احمد هاشمی

این مقاله به طرح آمریکایی که به عنوان «طرح خاورمیانه بزرگ» شناخته می‌شود و به ابعاد مختلف اقتصادی، تجاری و امنیتی می‌پردازد را مورد بررسی عمیق قرار می‌دهد. اکنون این طرح شامل کشورهای گروه هشت می‌شود و چالش سیاست خارجی جدیدی را برای ایران ارائه‌می‌کند که لازم است با حداکثر فاصله با آن درگیر شود. این مقاله همچنین پاسخ راهبردی مناسبی از طرف جمهوری اسلامی ایران به طرح خاورمیانه بزرگ را مطرح می‌کند.

انتخاب‌ها و اولویت‌های سیاست خارجی ایران به‌طور قابل توجهی در نتیجه تغییرات و دگرگونی‌ها در ژئوپلتیک متزلزل خاورمیانه پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بغرنج و پیچیده شده است.(۱) خاورمیانه، که به مدت طولانی صحنه قدرت‌های بزرگ همچنین رقابت دولت‌های محلی بوده، در معرض نقشه جدید عمدتاً «خاورمیانه بزرگ» به معنی شناخت علائم سیاسی جدید با معانی گوناگون قرار گرفته است.

«طرح خاورمیانه بزرگ» در آمریکا طراحی و به دنبال آن در ماه ژوئن ۲۰۰۴ با عنوان «مشارکت برای پیشرفت» توسط هشت کشور صنعتی جهان در سی‌آیلند ایالت جورجیا مورد پذیرش واقع شد که هدف آن بررسی ریشه‌های عقب‌ماندگی اجتماعی ـ سیاسی و اقتصادی در منطقه است و این منطقه دربردارنده جهان عرب، ایران، ترکیه، اسرائیل و احتمالاً پاکستان و

---

۱. کاوه افراسیابی استاد مدعو در دانشگاه تهران است.

و افغانستان می‌باشد.[۲] این طرح که به روی موضوعاتی مانند اصلاحات اقتصادی، حاکمیت خوب و کارآمد، حقوق زنان و اقلیت‌ها، مؤسسات مربوط به جامعه مدنی و دموکراسی تمرکز دارد دربردارنده تمامی عناصر اساسی پارادایم[۳] موسوم به مدرن‌گرایی می‌باشد که در آن ابعاد سیاسی و اقتصادی روند مدرن‌گرایی در یک رویکرد فراگیر و جهان‌شمول، به یکدیگر متصل شده است. رویکردی که کاملاً وفادار به خواسته این پارادایم برای جهانی‌سازی اصول و مبانی عمده خود در مورد دموکراسی جهانی، حاکمیت قانون و مدنیت و آزادسازی اقتصادی می‌باشد. این اهداف متعالی در گزارش اخیر مربوط به توسعه انسانی عربی سازمان ملل (AHDR) که به شدت منتقد اوضاع (وضعیت) اقتصادی، سیاسی، جمعیتی و اجتماعی در جهان عرب است انعکاس پیدا کرد.[۴] مدارک این گزارش ۱۷۰ صفحه‌ای فهرست بلند بالایی از مشکلاتی را که از «کمی دانش» و «کمبود آزادی» تا «تبعیض» جنسی و «قلت رفاه انسانی» و غیره و همچنین طیف وسیعی از دستورالعمل‌ها برای تغییرات مانند «انتخابات منظم» ، «گسترش فرصت‌های اقتصادی» ، «بهبود آموزش» و «استفاده موثر و بهینه از منابع» از قبیل اینترنت، برای تشویق رشد اقتصادی به‌منظور مبارزه با بیکاری، فقر و «ایجاد جامعه اطلاعاتی» تهیه کرده است. با علم به نیاز به توسعه سیاسی به عنوان توسعه اقتصادی گزارش UNDP رویکردی کل‌گرایانه در پیش گرفته است. گزارش خاطرنشان می‌کند که «فرد باید محور فرآیند آموزش باشد» و راهبردهای توسعه‌ای اقتدارگرایانه و یا دولت ـ محور نیاز مبرمی به تغییر شکل خود به راهبردهای نئولیبرال یعنی بازار ـ محور دارند.

آنچه که این گزارش را آزاردهنده و ناخوشایند می‌سازد، آرایه‌ای از ارزیابی‌های منفی آن به شرح زیر است:

ـ مجموع تولید ناخالص ملی (GDP) ۲۲ کشور عضو اتحادیه عرب کمتر از اسپانیا است.

ـ تقریباً ۴۰ درصد عرب‌های بزرگسال، ـ ۶۵ میلیون نفر ـ بی‌سواد هستند. که دو سوم آنان را زنان تشکیل می‌دهند.

ـ تا سال ۲۰۱۰ بیش از ۵۰ میلیون و تا سال ۲۰۲۰ حدود ۱۰۰ میلیون نفر جوان به بازارکار وارد خواهند شد ـ سالانه نیاز به ایجاد حداقل ۶ میلیون شغل جدید برای جذب این تازه‌واردان می‌باشد.

ـ اگر نرخ بیکاری کنونی تداوم داشته باشد بیکاری منطقه‌ای تا سال ۲۰۱۰ به ۲۵ میلیون نفر خواهد رسید.

ـ یک سوم مردم منطقه با درآمد کمتر از دو دلار در روز امرار معاش می‌کنند. برای بهبود استانداردهای زندگی، رشد اقتصادی در منطقه که در حال حاضر زیر ۳ درصد می‌باشد باید بیش از دو برابر یعنی حداقل ۶ درصد بشود.

ـ تنها ۱/۶ درصد از جمعیت منطقه به اینترنت دسترسی دارند، رقمی که پایین‌تر از هرمنطقه‌ای از جهان ازجمله آفریقای زیرصحرا می‌باشد.

ـ در مقایسه با مثلاً رقم ۸/۴ درصد در آفریقای زیرصحرا، زنان تنها ۳/۵ درصد از کرسی‌های پارلمان را در کشورهای عربی اشغال کرده‌اند.

ـ بنا به گزارش سال ۲۰۰۲ پنجاه و یک درصد جوانان عرب تمایل خود را برای مهاجرت به دیگر کشورها ابراز کرده‌اند، که کشورهای اروپایی مقصد مورد علاقه‌شان می‌باشد.

از زمان انتشار گزارش توسعه انسانی عربی (AHDR) در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ توسط نویسندگان عرب، این گزارش، به‌ویژه در بین روشنفکران عرب و مسلمان مورد موشکافی دقیق و منتقدانه قرار گرفته است و به‌خاطر متدولوژی پژوهشی محدود و تنگ‌نظرانه‌اش در اولویت‌دادن به ریشه‌های داخلی عدم‌توسعه (توسعه نیافتگی) و به‌دلیل آمارهای گزینشی‌اش در پررنگ کردن نمودارهای منفی به منظور به تصویر کشیدن نمایی تاریک از توسعه در منطقه عربی مورد انتقاد و سرزنش واقع شده است.[۵]

از سوی دیگر، این گزارش سازمان ملل بدون ذکر دیگر گزارش‌های مشابه مانند گزارش‌های بانک جهانی[۶] به سیاست گذاری آمریکا پس از یازده سپتامبر در قبال خاورمیانه

بسیار به هنگام کمک کرده است و همواره در استدلال‌های رسمی برای طرح خاورمیانه بزرگ که برای اولین بار توسط دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا و در نشست اقتصادی جهان در سال ۲۰۰۴ در داووس سوئیس اشاره شد، بدان استناد شده است. چنی به‌عنوان معمار اصلی دکترین «جنگ پیشگیرانه» ایالات متحده اعلام کرد: «استراتژی پیشرونده ما برای آزادی، ما را به حمایت از آنهایی که برای انجام اصلاحات در سراسر خاورمیانه بزرگ فداکاری می‌کنند متعهد می‌سازد».(۷) با توجه به اصرار ستون نویس نیویورک تایمز قبل از حمله آمریکا به عراق مبنی بر این که آمریکا باید «مشخص سازد که نه فقط برای خلع سلاح کردن به عراق می‌رود بلکه به عراق می‌رود تا مردم این کشور را برای اجرای گزارش توسعه انسانی عربی قدرتمند سازد»(۸)، این گزارش حتی برای اطمینان بخشی به حمایت از حمله ۲۰۰۳ آمریکا به عراق مورد استفاده واقع شد.

این گزارش به فاصله اندکی پس از توصیه‌های سیاسی ارائه شده توسط تعدادی از کارشناسان خاورمیانه مانند برناردلوئیس آماده شد. او به‌طور صریح «تروریسم اسلامی» را به شکست در اصلاحات سیاسی و اقتصادی در خاورمیانه مرتبط کرد. استدلالات مؤثر و قوی لوئیس در مورد ضرورت اعمال تغییراتی «از بیرون» و به حکم «قدرت- سخت» آمریکا در صورت نیاز توسط جرج دبلیو بوش و دستگاه او که همواره به نیاز به «دموکراتیزه کردن خاورمیانه» به‌عنوان بخشی از سیاست «مبارزه جهانی با تروریسم» تأکید داشت، کاملاً مورد پذیرش قرار گرفت.(۹)

بررسی دقیق و منتقدانه طرح خاورمیانه بزرگ نیازمند در هم آمیختن ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و امنیتی این طرح از دیدگاه علمی و تاریخی و از منظر اقتصاد سیاسی، دیپلماسی جهانی، سیاست ابرقدرت‌ها و سیاست منطقه‌ای می‌باشد.

یکی از چالش‌های عمده استراتژیک جمهوری اسلامی ایران در محیط جدید بین‌المللی و منطقه‌ای تعامل و روبرو شدن با چالش‌های استراتژیک عمده نظم پس از یازده سپتامبر می‌باشد و ارائه پاسخی پویا و مناسب به طرح خاورمیانه بزرگ در صدر فهرست این چالش‌ها قرار دارد.

به جای آزمون سریع و قضاوت عجولانه در مورد این طرح که اکنون روی اروپا به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان آن حساب می‌شود، آنچه که مورد نیاز است، تجزیه و تحلیلی دقیق و مفصل به‌عنوان پیش درآمدی بر ارزیابی آن در سطح سیاسی است. واکنش ایران به طرح خاورمیانه بزرگ به‌طور مشخص خود را در یک خلاصه‌بندی و متن کوتاه نشان نمی‌دهد بلکه بیشتر در هنجارها، ارزش‌ها و اولویت‌های موجود ایران از قبیل بازی‌های استراتژیک آمریکا ـ ایران در خاورمیانه، آسیای مرکزی ـ قفقاز و هرجای دیگر در جهان عیان می‌شود.[۱۰] نقش و تأثیر جهانی‌شدن به همان اندازه نیاز به نگاه مقطعی به طرح خاورمیانه بزرگ در شبکه جاری و التهابات پی در پی جهانی‌شدن واقعیت‌های منطقه‌ای در خاورمیانه اهمیت دارد. البته این سؤال مقتضی این است که آیا این طرح از منشور جهانی‌شدن بهتر قابل‌فهم خواهد بود یا صرفاً به عنوان بخشی از سیاست خارجی آمریکا است؟

هدف مقاله حاضر فراهم کردن پاسخی سیستماتیک به این سؤال و دیگر سؤالات مربوطه در ارتباط با نیازها و اولویت‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در سیاست جهانی پیچیده و تا حدودی غیرقابل پیش‌بینی امروز می‌باشد که ایران را با «انتخاب‌های استراتژیک» جایگزین آماده می‌کند.

بدون شک، اهمیت ژئوپلتیک ایران در دوره‌های تاریخی پس از جنگ سرد و پس از یازده سپتامبر بیشتر شده است، همچنان که دغدغه‌ها و نگرانی‌های امنیتی ایران هم در اثر پراکندگی گسترده نیروهای غربی در منطقه، جنگ‌ها و بی‌ثباتی در کشورهای همسایه و در رأس آنها افغانستان و عراق و بلاتکلیفی و سردرگمی که آینده روابط ایران ـ آمریکا را احاطه کرده است، تشدید شده است. به طور مشخص، واکنش و پاسخ ایران به طرح خاورمیانه بزرگ نمی‌تواند از روابط ایران ـ آمریکا به‌طور کامل جدا باشد و در عوض، پیش از هر چیز نیازمند قاعده‌مند کردن آن برای حمایت و تقویت سیاست ایران در قبال آمریکا است، به‌ویژه این که برخی پیامدهای خواسته یا ناخواسته در نتیجه هر پاسخ رسمی حال مثبت یا منفی به این طرح آمریکایی وجود دارد. طرحی که هویت آن به علت مشارکت ژاپنی‌ها و اروپایی‌ها مورد

غفلت واقع شده است. در نتیجه، واکنش ایران به طرح خاورمیانه بزرگ به انعکاس‌ها و واکنش‌های سیاست اروپایی ایران مربوط شده است، سیاستی که به طور بالقوه پس از توافقنامه پاریس در نوامبر ۲۰۰۴ که دو طرف را به همکاری و مذاکرات گسترده بین ایران و اروپا فرامی‌خواند، وارد مرحله جدیدی شده است.

به‌طور مشابهی و در پرتو اراده تقریباً تمامی کشورهای عرب و همچنین ترکیه برای شرکت جستن در طرح خاورمیانه بزرگ، ایران احتمالا نمی‌تواند نسبت به تحول و ظرایف همکاری عرب‌ها ـ آمریکا مانند توافقنامه آزاد تجاری بین آمریکا و مراکش و همچنین بحرین، توافقنامه اخیر سه جانبه بین امریکا، اسرائیل و مصر[۱۱] و یا توافقنامه‌های امنیتی دوجانبه بین آمریکا و همسایگان عرب ایران و یا طرح ناتو در «گسترش به سوی شرق» بی‌تفاوت باقی بماند. از این پس، یک اولویت سیاست خارجی ایران تمرکز کردن و تعیین عناصر سیاست آینده محور است زیرا ایران که از تغییرات و ابتکارات مهم تأثیرگذار به منطقه آگاه است به جای واکنشی و منفعل بودنِ صرف به دنبال تحقق منافع (امنیت) ملی خود از طریق اتخاذ یک مجموعه اقدامات سازنده و مثبت خواهد بود. این سیاست در واقع یک آزمون مهم برای سیاست خارجی ایران در محیط جاری آمریکایی‌شدن هر چه بیشتر سیاست خاورمیانه می‌باشد و مطالعه مقاله حاضر به‌عنوان گامی کوچک در تکیه بر زمینه کاری شناخت «نقشه راه» که نوعا یک پیش فرض برای سیاست‌گذاری خارجی موفق است، می‌باشد.

۱. طرح خاورمیانه بزرگ (GMEI): یک نگاه کلی

طرح خاورمیانه بزرگ در اواخر سال ۲۰۰۳ و به دنبال اتهامات ایراد شده توسط جرج دبلیو بوش مبنی‌بر این که «۶۰ سال عذر آوردن کشورهای غربی و تحمل کمبود آزادی در خاورمیانه» نتوانست جلوی تهدیدات امنیتی راکه از منطقه نشأت می‌گرفت سد کند و آمریکا مجبور است که یک «استراتژی جدید پیشرونده آزادی در خاورمیانه» اتخاذ کند.[۱۲]

در ابتدا طرح اولیه‌ای به دولت‌های G-۸ فرستاده شد با این چشم‌داشت که بتواند پایه

یک ابتکار مشترک را شکل دهد که در نشست سران درسی آیلند و در ژوئن ۲۰۰۴ علنی شد.

سند کاری طرح خاورمیانه بزرگ براین پیش فرض گذاشته شد که روند رو به گسترش «محروم‌سازی اقتصادی و سیاسی افراد» در منطقه، منافع ملی اعضای G-۸ را از طریق بالا رفتن جهانی «تروریسم، جرایم بین‌المللی و مهاجرت غیرقانونی» و آمارهای مربوط به سال ۲۰۰۲ AHDR که در بالا ذکر شد و برای تأکید به جدی‌بودن این مشکل ارائه شد، تهدید می‌کند.

پیش‌نویس اولیه طرح خاورمیانه بزرگ اعضای G-۸ را قویاً ملزم و ترغیب به «آغاز به ابتکار یک پاسخ هماهنگ برای تقویت اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در منطقه» و «ایجاد یک همکاری طولانی‌مدت با رهبران اصلاح طلب خاورمیانه بزرگ» نمود.

چهار جنبه بارز این سند کاری به شرح زیر بودند:

نخست، طرح خاورمیانه بزرگ پیشنهاد می‌کند که دولت‌های G-۸ برای قدرتمندسازی شهروندان عرب به‌طور مستقیم وارد عمل شوند و با افزایش «سرمایه‌گذاری مستقیم برای دموکراسی، حقوق بشر، رسانه‌ها، NGOها و زنان و غیره در منطقه» این کار را انجام دهند. به‌رغم این که دولت‌های غربی اغلب ادعا می‌کنند که چنین کمک‌هایی را فراهم می‌کنند، سطح کنونی «کمک‌های مربوط به جامعه مدنی» که آنها در اختیار قرار می‌دهند بسیار پایین است و قسمت عمده آن خرج مراکزی می‌شود که در بهترین حالت می‌توان آنها را NGOهای نیمه‌دولتی نامید- سازمان‌هایی که به‌طور ویژه‌ای توسط دولت‌ها ایجاد شده‌اند تا کمک‌های خارجی را جذب نمایند و آن را در مسیری هدایت کنند که شهروندان را قدرتمند نکند.[۱۳]

دوم، طرح خاورمیانه بزرگ برداشته‌شدن محدودیت‌های دولتی در آزادی‌های عمومی را به عنوان یک هدف صریح و آشکار دیپلماسی G-۸ به‌حساب می‌آورد. کشورهای عضو G-۸ باید «دولت‌های منطقه را برای اجازه دادن به مؤسسات جامعه مدنی شامل حقوق بشر و رسانه‌ها، NGOها برای فعالیت آزاد بدون آزار و اذیت و محدودیت تشویق کنند». این سند

کاری ابراز می‌دارد که ۸- Gباید موارد زیرا را با عنایت به «جامعه مدنی» در خاورمیانه انجام دهند:

ـ تشویق دولت‌های منطقه برای اجازه‌دادن به سازمان‌های جامعه مدنی از قبیل NGOهای مربوط به حقوق بشر و رسانه‌ها برای فعالیت آزاد بدون محدودیت و آزار و اذیت.

ـ افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم بر روی NGOهای مربوط به دموکراسی، حقوق بشر، رسانه‌ها، زنان و دیگر NGOها در منطقه.

ـ افزایش ظرفیت فنی NGOها درمنطقه با افزایش سرمایه‌گذاری در مؤسسات داخلی (مانند بنیاد وست مینیستر در بریتانیا و یا وقف ملی برای دموکراسی در امریکا) برای فراهم‌کردن آموزش برای NGOها در مورد چگونگی تعریف سکو، دولت لابی و گسترش استراتژی‌های رسانه‌ای و افکار عمومی برای بالا بردن حمایت، این برنامه‌ها همچنین می‌تواند شامل مبادلات و ایجاد شبکه‌های منطقه‌ای باشد.

ـ حمایت مالی از NGOیی که کارشناسان رسانه‌ای و حقوقی را از منطقه گردهم آورد تا برآورد سالیانه‌ای از تلاش‌ها برای اصلاح قضایی و یا آزادی مطبوعات در منطقه را طرح‌ریزی کند. (این مورد می‌تواند الگوی AHDR را دنبال کند).

سوم اینکه، طرح خاورمیانه بزرگ سازوکاری برای روند نظارت پیشنهاد می‌کند. به‌ویژه، این طرح پیشنهاد می‌کند که ۸ ـG» برروی NGOیی سرمایه‌گذاری کنند که کارشناسان حقوقی و مطبوعاتی را از منطقه گردهم آورد تا طرح اولیه برآوردهای سالانه برای تلاش‌های اصلاحات قضایی یا آزادی مطبوعات در منطقه را به دست دهد».

چهارم اینکه، گفته می‌شود طرح خاورمیانه بزرگ توسط پیمان هلسینکی ۱۹۷۵ که توسط ایالات متحده، شوروی سابق و اغلب کشورهای اروپایی امضا شد تجدید حیات یافته است. الگوی هلسینکی به منظور ایجاد سازوکاری برای حل‌وفصل اختلافات و حمایت از حقوق انسانی و سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌ویژه که این الگو به گروه‌های مخالف وابسته است.

اغلب توصیه‌های طرح خاورمیانه بزرگ مانند سرمایه‌گذاری برای برنامه‌های باسوادسازی، آموزش نمایندگی‌های قانونی و کمک فنی در اتخاذ سرمایه‌گذاری بیشتر و سیاست‌های تجاری جدایی عمده‌ای از برنامه‌های اصلاحی اروپایی و آمریکایی‌از پیش موجود ایجاد نمی‌کند. طرح خاورمیانه بزرگ تاکنون به دور از یک برنامه کاملا عملی بدون ابهام و یا تعداد زیادی از ایده‌های بدیع است. تاکنون ایالات متحده هیچ کمک عمده مالی به طرح خاورمیانه بزرگ ننموده است و حال آنکه حیطه تعهد مالی آمریکا به خودی خود معیار مهمی برای اندازه‌گیری درجه اهمیت آن به‌ویژه با عنایت به سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا تحت حاکمیت دولت دوم بوش می‌باشد. سند کاری طرح خاورمیانه بزرگ به‌عنوان مثال توصیه نمی‌کند به دولت‌هایی که در اصلاحات سیاسی پیشرفتی از خود نشان می‌دهند با کمک اقتصادی بیشتر پاداش داده شود، اگرچه برخی مقامات آمریکایی‌با نتیجه‌گیری در مورد دولت‌های «یاغی» مخالفت دارند در حالی که این طرح می‌گوید دولت‌ها باید برای برداشتن محدودیت‌ها از NGOها مورد «تشویق» واقع شوند ولی نمی‌گوید آن کشورها باید برای برگزاری انتخابات آزاد یا آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی تشویق شوند.[۱۴]

۲. از طرح خاورمیانه بزرگ به «مشارکت برای پیشرفت و آینده مشترک با منطقه خاورمیانه وسیع‌تر و شمال آفریقا»

در نشست سران کشورهای G ـ ۸ در ماه ژوئن ۲۰۰۴، طرح خاورمیانه بزرگ تغییرات معنایی و شکلی را تجربه کرد. این ابتکار توسط G ـ ۸ امضا شد و توسط رسانه‌های آمریکا به‌عنوان «مرحله مهمی از دیپلماسی آمریکا» تلقی شد[۱۵] و به‌عنوان «مشارکت برای صلح و آینده‌ای مشترک با منطقه خاورمیانه وسیع‌تر و شمال آفریقا» نامگذاری شد. دلیل این که این تغییر ضروری پنداشته می‌شد بخشی به علت جلوگیری از هرگونه ارتباط مستقیم با «خاورمیانه جدید» که توسط شیمون پرز از اسرائیل در کتابش تحت همین عنوان که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده بود، می‌باشد. همچنین این تغییر نام به‌دلیل برطرف کردن شبهاتی مبنی‌بر

این که این طرح صرفاً پروژه‌ای آمریکایی بود تا به‌طور یک‌جانبه‌ای بر خاورمیانه اعمال شود. بنا به اظهارات رسمی G_۸ طرح مشارکت برای پیشرفت بر سه موضوع تمرکز خواهد کرد: سیاسی، اجتماعی / فرهنگی واقتصادی. در عرصه سیاسی، اصلاحات دولتی، حکومت کارآمد، حاکمیت قانون، پیشرفت به سوی دموکراسی، تبادل آزاد آرا و اندیشه‌ها و حل مسالمت‌آمیز اختلافات به‌عنوان «اجزای ضروری ایجاد دموکراسی» به حساب می‌آیند. در عرصه اجتماعی و فرهنگی «آموزش برای همه، آزادی بیان، تساوی زنان و مردان، همچنین دسترسی به فناوری اطلاعات جهانی» ذکر شدند. در عرصه اقتصادی، بیانیه G_۸ اشعار می‌دارد که «ایجاد شغل، اولویت درجه یک بسیاری از کشورهای منطقه است. برای گسترش فرصت شغلی و تقویت شرایطی که بخش خصوصی بتواند شغل ایجاد کند ما با دولت‌ها و رهبران تجاری برای گسترش سرمایه‌گذاری، بالا بردن تجارت و سرمایه‌گذاری، افزایش دسترسی به سرمایه، حمایت از اصلاحات مالی، تأمین حقوق مالکیت، تقویت شفافیت و مبارزه با فساد همکاری خواهیم کرد. گسترش تجارت بین منطقه‌ای اولویتی برای توسعه اقتصادی خاورمیانه وسیع‌تر و شمال آفریقا خواهد بود. اقدامات دیگر شامل ابتکار خرد مالی برای کمک به سرمایه‌گذاران کوچک و حمایت برنامه‌های آموزشی برای تجارت می‌باشد.

این برنامه مشارکت که در نشست G_۸ مورد پذیرش واقع شد در کلیات خیلی گسترده و در جزئیات خیلی محدود است. این که این برنامه چگونه مورد حمایت مالی واقع خواهد شد نامشخص است. بنا به این نوشته به استثنای اختصاص سرمایه برای NGOهای منطقه، نه ایالات متحده و نه اروپا و ژاپن به‌طور صریح و مشخص بودجه‌ای برای پشتوانه کل برنامه اختصاص نداده‌اند. نکته اینجاست که سند کاری طرح خاورمیانه بزرگ دو ماده زیر را ایجاد کرده است:

شرکت مالی خاورمیانه بزرگ: کشورهای G_۸ باید برای تأمین مالی مشترک شرکتی مانند الگوی شرکت مالی بین‌المللی (IFC) توافق کنند تا با هدف پیشرونده همگرایی تجاری منطقه‌ای به مشاغل متوسط و بزرگ‌تر کمک کنند. این شرکت می‌تواند توسط گروهی از رهبران

بخش خصوصی G-۸ که متعهد به ارائه تجربه‌شان در توسعه تجارت به منطقه خاورمیانه بزرگ هستند اداره شود.

بانک توسعه خاورمیانه بزرگ (GMED Bank): کشورهای G-۸ در کنار سرمایه‌گذاران منطقه خاورمیانه بزرگ می‌توانند مؤسسه توسعه‌ای منطقه‌ای جدیدی با الگوپذیری از بانک اروپایی بازسازی و توسعه (EBRD) ایجاد کنند تا به کشورهای در حال اصلاح کمک کند تا بر روی اولویت‌های توسعه‌ای اساسی خود سرمایه‌گذاری کنند. این مؤسسه جدید منابع کشورهای ثروتمندتر خاورمیانه بزرگ و G-۸ را گردهم آورده تا بر روی بهبود دسترسی به آموزش، بهداشت و زیرساخت‌های اساسی تمرکز کند. بانک (GMED) همچنین به‌عنوان ذخیره‌ای برای کمک فنی و دانش توسعه‌ای برای خاورمیانه بزرگ خدمت خواهد کرد.

در تصمیمات مبنی‌بر قرض دادن (یا بخشش) باید توسط توانایی هر کشور وام گیرنده برای نشان دادن نتایج اصلاحات قابل اندازه‌گیری حاکم باشد.[۱۶]

حتی در صورتی که هر یک از این دو طرح بیان شده همان‌گونه که پیش‌بینی شده‌اند تحقق یابند، تقریبا واضح است که مشارکت و همکاری بین آمریکا و اروپا در خاورمیانه بدون شک در زمان خطیر مخالفت اروپایی‌ها با یکجانبه‌گرایی آمریکا در خاورمیانه که اتحاد دوران جنگ سرد بین دو طرف را از بین برده و در زمانی که یک چنین همکاری توسط اروپایی‌ها و دیگران به‌عنوان گام‌هایی اصلاحی توسط ایالات متحده به منظور حرکت به سوی چندجانبه‌گرایی جهانی تفسیر می‌شود هم به موقع و هم پراهمیت است.[۱۷] با این حال این برنامه همکاری در حقیقت ممکن است کمتر از «طرح مارشال» بزرگ و با عظمت باشد و در اقدام به علت نبودِ کمک‌های کافی و باوجود هزینه سنگین مالی آمریکا در جنگ و با ثبات‌سازی عراق و نیاز آن به سهیم شدن بیشتر در هزینه «توسط نیروهای متحدین کمتر موفق باشد»[۱۸] به‌عنوان مثال تسهیلات (IFC) یک تأمین بودجه ابتکاری صرفاً ۱۰۰ میلیون دلاری دارد و همچنین «کشورهای مختلف و بانک توسعه اسلامی تعهد مجموعاً ۶۰ میلیون

دلار کمک را داده‌اند».[۱۹] از این‌رو، با گذشت زمان ممکن است از یک سو بین اعلانات طرح خاورمیانه بزرگ جدایی بنیادین در «تغییرات اساسی در راهی که ما در خاورمیانه در پیش گرفته‌ایم» روی دهند همان‌طور که یک مقام ارشد وزارت خارجه آمریکا نقل‌قول می‌کند.[۲۰] از سوی دیگر مبلغ جمع‌آوری شده برای اجرای این رویکرد در کلیت خود تعهد شده است.

بنابراین باتوجه به اولویت داده‌شده برای بازسازی عراق،برنامه مشارکت ممکن است بیشتر برای جبران کمبود مشروعیت آمریکا و در حد کمتری بریتانیا در جنگ عراق به‌عنوان سازوکار قدرت نرم برای جبران پیامدهای تضعیف تخطی عمومی از « جنایت» متصور شده آمریکایی در عراق باشد. همچنین به تصور همدستی آمریکا با جناح راست دولت آریل شارون در اسرائیل اشاره‌ای نمی‌شود.

۳. طرح خاورمیانه بزرگ و مناقشات اعراب ـ اسرائیل

هم طرح خاورمیانه بزرگ و هم طرح متعاقب آن «مشارکت برای پیشرفت» صریحاً به نیاز به حل تعارضات بین اسرائیل و مردم فلسطین اشاره دارد. دیک چنی در سخنرانی ابتکاری خود در داووس در مورد خاورمیانه بزرگتر اعلام کرد: « ما از دولت مستقل و پایدار فلسطین حمایت می‌کنیم» و از اسرائیل خواست تا «با جلوگیری از انجام اقداماتی که امکان عملی راه حل ایجاد دو کشور در درازمدت را به خطر می‌اندازد تلاش خود برای کم کردن آلام مردم فلسطین را چندبرابر کند».[۲۱] بیانیه G-۸ در این زمینه شایان ذکر است:

«هدف ما برای اصلاحات در منطقه با کمک ما به راه حل عادلانه، جامع و پایدار برای مناقشه اعراب- اسرائیل و مبتنی بر قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ سازمان ملل ادامه خواهد یافت، ما به‌طور کامل بیانیه چهارگانه در ماه مه ۲۰۰۴ را تأیید می‌کنیم و با آن در مورد «دید کلی دو کشور، اسرائیل و فلسطین دموکراتیک، دارای حق حاکمیت و مجاور که در کنار هم با صلح و امنیت به همزیستی خود ادامه دهند» با این بیانیه هم آوا می‌شویم. ما از اقدامات نیروی اقدام بین‌المللی در اصلاحات فلسطین و کمیته ویژه ارتباط حمایت می‌کنیم و تمامی

کشورها را برای بررسی کمکی که می‌توانند به این امر کنند ترغیب می‌کنیم. ما از ایجاد صندوق امانت بانک جهانی استقبال نموده و اهداکنندگان را ترغیب به کمک به این ابتکار مهم می‌کنیم. ما به فراخوان بیانیه چهارگانه برای «دوطرف در برداشتن گام در راستای طرح، نقشه راه» همان‌طور که قطعنامه ۱۵۱۵ شورای امنیت سازمان ملل و بیانیه‌های چهارگانه و انجام تعهداتی که آنها در نشست سران در دریای سرخ در عقبه و شرم الشیخ پذیرفتند، ملحق می‌شویم که می‌گوید: ما به راه حلی پایدار، جامع و عادلانه برای بحران اعراب ـ اسرائیل که دربردارنده احترام به دیدگاه‌های سوریه و لبنان باشد و با قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل از جمله قطعنامه ۵۲۵ که «خواهان احترام اکید به تمامیت ارضی، حاکمیت و استقلال سیاسی لبنان در مرزهای به رسمیت شناخته شده بین‌المللی آن کشور می‌باشد»[۲۲] همخوانی داشته باشد تأکید داریم».

با این وجود در واقع دولت بوش به علت حمایت همیشگی از دولت دست راستی اسرائیل که توسط آریل شارون از حزب لیکود رهبری می‌شود مورد انتقاد شدید در داخل و خارج قرار گرفته است. دولتی که به‌طور یکجانبه و با استفاده از زور مفاد توافقنامه اسلو را نقض کرده است. طبق نظر برخی کارشناسان عرب مزیت طرح خاورمیانه بزرگ برای مردم فلسطین ممکن است در این حقیقت نهفته باشد که این طرح به‌طور شفاهی و اخلاقی دولت آمریکا را به یافتن راه‌حلی عادلانه در مناقشه فلسطینیان ـ اسرائیل ملزم می‌کند و یا حداقل به‌عنوان مانعی در هرگونه حمایت بی‌چون و چرا و نامحدود از دولت و سیاست‌های دولت کنونی اسرائیل (در قلع و قمع حقوق فلسطینیان) عمل می‌کند.[۲۳] اگرچه در کنفرانس رباط در مورد طرح خاورمیانه بزرگ در دسامبر ۲۰۰۴ وزیر خارجه آمریکا با اصرار بر این که «اصلاحات... به روند صلح ارتباطی ندارد»[۲۴] می‌خواست هرگونه ارتباطی را بین طرح خاورمیانه بزرگ و مسأله اسرائیل ـ فلسطینیان از بین ببرد. یک دلیل این که طرح مشارکت برای پیشرفت ـ که شکل تغییر یافته طرح خاورمیانه بزرگ است، ـ نسبت به پیش از نشست G-۸ پاسخ مثبت‌تری از سوی جهان اسلام و جهان عرب دریافت کرد تصور آنها از نقش و

موقعیت اروپا در موضوع اعراب ـ اسرائیل است که متعادل‌تر از رویکرد آمریکا تلقی می‌شود. در واقع، این تصویر تاحدودی با بیانات پس از نشست مقامات مختلف اتحادیه اروپا در مورد ارتباط «روند بارسلونا» با برنامه مشارکت برای پیشرفت تقویت شد.[۲۵]

پیشینه «روند بارسلونا» به کنفرانس اروپا ـ مدیترانه، وزیران خارجه کشورهای اتحادیه اروپا و کشورهای جنوب مدیترانه (الجزایر- لیبی- مصر- اسرائیل- اردن- لبنان- مراکش- خودگردانی فلسطین- سوریه- تونس و ترکیه) در ماه نوامبر ۱۹۹۵ باز می‌گردد. این کنفرانس مبتنی‌بر ایجاد یک روابط جدید منطقه‌ای به وسیله برقراری گفتگو در موضوعات سیاسی و امنیتی و گفتگوهای اقتصادی با هدف ایجاد رفاه مشترک از طریق همکاری اقتصادی و مالی و ایجاد تدریجی منطقه آزاد تجاری بدون نام بردن از تقویت تبادلات فرهنگی است. گفتگوی اروپا ـ مدیترانه شامل دو بُعد مکمل گفتگوی دوجانبه و منطقه‌ای می‌باشد که هر دو به مشارکت فزاینده اروپا در بازسازی اقتصادی و سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا کمک می‌کنند که این امر با حمایت از ایده منطقه آزاد عربی و در بحران‌های مختلف خاورمیانه انجام می‌گیرد.

بنابراین، طرح خاورمیانه بزرگ در مفهومی خاص «گفتگوی موجود اروپا ـ مدیترانه‌ای اتحادیه اروپا را می‌سازد» برای تفسیر سخنان کمیسر اتحادیه اروپا، پاتن اگرچه هنوز دقیقا مشخص نیست که آیا آمریکا هر نوع شک و شبهه‌ای را با عنایت به ادغام کامل طرح خاورمیانه بزرگ و روند بارسلونا از بین برده است یا نه. روندی که به نوبه خود امکان این که اتحادیه اروپا «مشعل را از آمریکایی‌ها بدزدد» و بدین گونه رهبری طرح اصلاحات در خاورمیانه را در دست گیرد و یا حداقل به‌عنوان همتای برابر آن مطرح شود. این واقعیت که یکی از چالش‌های کلیدی سیاست خاورمیانه‌ای اروپا چگونگی برخورد با بی‌اشتیاقی آمریکا برای جبران مدیریت طرح مذکور می‌باشد، توجه برخی کارشناسان سیاست‌گذاری آمریکا را به خود جلب کرده است.[۲۶] به علاوه به‌زعم اسرائیل هر نوع «اروپایی‌شدن» بیشتر طرح خاورمیانه بزرگ منجر به «تأکید بیشتر» بر مسأله فلسطین بر علیه منافع اسرائیل بوده و ممکن

است منجر به کاهش اهمیت طرح خاورمیانه بزرگ و وزن و میزان توجه کاخ سفید به جزئیات آن بشود.

دو تحول اخیر یعنی، درگذشت رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) یاسر عرفات و عقب‌نشینی برنامه‌ریزی شده اسرائیل از نوار غزه مسیر مذاکرات بین اسرائیل و فلسطینی‌ها را تغییر داده و در هرحال قدری از شکاف بینشی بین اروپا و آمریکا را در این موضوع به هم نزدیک کرده است و همکاری آنها بر طرح خاورمیانه بزرگ را تسهیل بخشیده است.

باتوجه به اختلاط منافع معارض بین آمریکا و اتحادیه اروپا بر روی تجارت و مسائل غیرتجاری مانند موضوعات امنیتی و گسترش سلاح‌های اتمی، هنوز تصمیم آمریکا برای تبدیل طرح خاورمیانه بزرگ خود به دستورالعمل‌های G-۸ با پیامدهای خواسته و ناخواسته که احتمالاً به همراه هم یا جدای از هم محدود شده است و آنچه که ممکن است بیشتر تولید تضاد در اولویت‌بخشی آمریکا کند باتوجه به منطق همکاری فرا آتلانتیکی خود با اروپا و دیگران در این طرح وجود دارد.[۲۷] شاید این امر در هیچ حوزه‌ای به اندازه عرصه تجارت خارجی مشخص نباشد.

۴. طرح خاورمیانه بزرگ و سیاست تجارت آمریکا و اروپا در قبال خاورمیانه

آمریکا ممکن است طرح خاور میانه بزرگ خود را از طریق G -۸ چندجانبه کرده باشد ولی سیاست تجاری‌اش به‌طور عمده دوجانبه است که برگسترش تجارت و سرمایه‌گذاری دوجانبه با کشورهای مختلف خاورمیانه از طریق توافقنامه تجارت آزاد (FTA) باشد تمرکز دارد. بیشتر این فعالیت بر شمال آفریقا متمرکز شده است، همان‌گونه که آمریکا به‌دنبال ایجاد «بازار شمال آفریقا» از طریق FTA با کشورهای مراکش، تونس، الجزایر، مصر، اردن و سرانجام لیبی می‌باشد، در منطقه خلیج فارس نیز وارد مذاکرات با عمان و امارات متحده عربی شده است و FTA آن کشور با بحرین منتظر تأیید کنگره است.

تاکنون، اردن، مراکش و بحرین سه نمونه فوق را نمایندگی می‌کنند که آمریکا امیدوار است برای گسترش توافقنامه‌های تجارت آزاد فرومنطقه‌ای و با اعلام آنها در طول یک دهه به‌عنوان «منطقه تاریخی تجارت آزاد خاورمیانه»[۲۸] از آنها استفاده کند. در یک مفهوم خاص طرح خاورمیانه بزرگ یک «تروا»ی اقتصادی است که از طریق آن آمریکا شبکه‌ای از دوجانبه‌گرایی مانند کمک گزینشی «محاسبات چالش همواره» به کشورهایی مانند مراکش برای تقویت FTA خود با آمریکا را به اجرا می‌گذارد.[۲۹] همچنین دولت آمریکا برای گسترش برنامه سیستم کلی ترجیحات برای افزایش ارتباط تجاری با خاورمیانه برنامه‌ریزی می‌کند. برنامه سیستم کلی ترجیحات ورود بدون تعرفه به بازار آمریکا را برای هزاران محصول از بیش از ۱۴۰ کشور دارای اقتصاد درحال توسعه از جمله کشورهای سازمان همکاری خلیج فارس فراهم می‌کند، در سال ۲۰۰۲ و تحت این سیستم آمریکایی‌ها محصولاتی به ارزش نزدیک به ۳۰۰ میلیون دلار را از این منطقه خریداری کردند.[۳۰]

توافقنامه تجارت آزاد با بحرین توسط عربستان سعودی ودیگر اعضای شورای همکاری کشورهای خلیج فارس به‌عنوان نقض اتحادیه گمرکی این سازمان که در توافقات تعرفه دوجانبه بدون مفهوم شورای همکاری کشورهای خلیج فارس مانع ایجاد می‌کند، تقبیح شد.[۳۱] این توافقنامه «دوجانبه گرایی امنیتی» آمریکا خلیج فارس را تکمیل نموده و رویکرد FTA پیوندهای چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای را بیش از پیش تضعیف کرده است.

از سوی دیگر توافقنامه تجارت آزاد با اردن که در دوره ریاست کلینتون امضا شد نمونه موفقی بوده است. برطبق اخبار پس از سال ۱۹۹۸ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در اردن ۴ برابر و صادرات اردن ۴۲ برابر افزایش یافته است، این صادرات «گستره‌ای از عرصه‌های جدید به غیر از نساجی بوده است».[۳۲] با این حال کشورکوچک اردن ممکن است تحت پرتو بی‌میلی دیگر کشورهای عرب و به ویژه مصر برای به عهده گرفتن برنامه‌های آزادسازی اقتصادی پیش شرط که توسط امریکائیان ضروری پنداشته می‌شود ولی اروپایی‌ها الزامی به آن ندارند، بیشتر یک استثنا باشد تا یک قانون. در واقع اتحادیه اروپا در حالی که از روابط

تجاری قدرتمندی با کشورهایی مانند تونس، الجزایر و شورای همکاری کشورهای خلیج فارس بهره‌مند است امید خود را به توسعه سریع مذاکرات جاری FTA خود با دیگر کشورها مانند سوریه، عربستان سعودی، عمان،قطر، بحرین،کویت و امارات بسته است.

شورای همکاری کشورهای خلیج فارس پنجمین بازار صادرات اتحادیه اروپا است و اتحادیه اروپا اولین شریک تجاری شورای همکاری کشورهای خلیج فارس می‌باشد.(۳۳) در سال ۲۰۰۱ تجارت ترکیبی اتحادیه اروپا ـ شورای همکاری کشورهای خلیج فارس بـه ۷۵ میلیون یورو رسید که تشکیل‌دهنده حدود ۵۰ درصد از تجارت اتحادیه اروپا با کل جـهان عرب می‌باشد.(۳۴)

مزیت نسبی آمریکا این است که این کشور بـه‌عنوان «دروازه‌بـان» سـازمان تـجارت جهانی عمل می‌کند و بنابراین همانند مورد عمان در دسترسی اخیرش به سازمان تـجارت جهانی می‌تواند نقش برجسته‌تری از اروپا در حـمایت از درخـواست عـضویت کشـورهای مختلف خاورمیانه بازی کند. ولی با همان مشخصه مناقشات معلق مانده باکشورهایی مانند مصر مثلاً بر روی اختیار این کشور در کپی‌برداری از برخی انـواع داروهـا و دیگـر کـالاهای آمریکایی و منع ورود برخی از واردات آمریکا نشانه‌های مأیوس‌کننده‌ای هستند که چشم‌انداز سیاست تجاری آمریکا در خاورمیانه را به شکل منفی گونه‌ای متأثر می‌کنند.

هرگونه گسترش روابط اقتصادی آمریکا با خاورمیانه مسلمان نه تنها به روابط بهبود یافته دوجانبه بلکه همچنین به ذهنیت فرهنگی و سیاسی مثبت و پایدار بستگی دارد. برطبق برخی اظـهارات غـیررسمی،تـحریم عـمومی کـالاهای آمـریکایی در بسیاری از بـخش‌های خارمیانه در واکنش به پذیرش منفی جانبداری از اسرائیل و سیاست‌های جنگ طلبانه آمریکا است که هر دو مؤثر و به‌عنوان کاتالیزور منفی در تجارت خاورمیانه- آمریکا عمل می‌کنند. بدون شک آمریکا می‌تواند مرکز قدرتمندتری برای روابط تجارت با خاورمیانه باشد. اگـر الف) رویکردی متعادل‌تر در قبال مشکل فلسطین در پیش گیرد. ب) روابط خصمانه خود با جمهوری اسلامی ایران را بهبود بخشد ج) سیاست‌های سرمایه‌گذاری و کمک خارجی خود

در قبال خاورمیانه مسلمان را افزایش دهد و د) به تعهدات خود در کمک به کشورهایی مانند لبنان و عربستان سعودی برای الحاق به سازمان تجارت جهانی عمل کند.

به‌خصوص ایران یک «نقطه ارتباط‌دهنده» بین اروپا و آمریکا است که نشان دهنده چگونگی کارکرد آنها در اهداف مشترک در خاورمیانه است به رغم تحریم‌های آمریکا بر ایران از طریق قانون تحریم‌های ایران ـ لیبی (ILSA) که با روابط تجاری رو به گسترش ایران و کشورهای اتحادیه اروپا همزمان شد،[۳۵] در چند سال اخیر، ایران و اتحادیه اروپا در چند دور مذاکرات وارد شدند که برروی توافقنامه‌ای در زمینه تجارت و همکاری تمرکز داشته و ۱۷ موضوع تجاری و غیرتجاری ازقبیل مهاجرت، آوارگان، سرمایه‌گذاری، فناوری، ظرفیت‌سازی، حمل‌ونقل و موارد مشابه را شامل می‌شد. پس از توقف موقت این مذاکرات بر روی مسائل هسته‌ای اکنون دو طرف در توازن برای ترسیم روابط خود در پرتو توافقات اخیر ایران ـ اتحادیه اروپا/ E ۳ (آلمان، فرانسه و انگلیس) در نوامبر ۲۰۰۴ پرداختند که به موجب آن در ازای تبعیت ایران از درخواست آژانس انرژی اتمی سازمان ملل برای تعلیق مبتنی بر «اعتمادسازی» چرخه سوخت هسته‌ای اروپا «تعهدات پایداری» را متعهد شد تا در زمینه موضوعات اقتصادی و امنیتی با ایران همکاری کند.[۳۶]

توافقنامه پاریس، نقطه اتکای اصلی روابط ایران– اتحادیه اروپا در شکاف‌ها قابلیت به اوج رساندن موضوعات اقتصادی، امنیتی و حتی هسته‌ای را دارد، در نگاه خوشبینانه که شکاف جاری بین اروپا و آمریکا بر روی ایران و در واقع کل خاورمیانه ممکن است حتی بزرگتر هم شود به عبارت دیگر چشم‌انداز صرف از یک چنین امکانی ممکن است به‌عنوان مهمیزی برای روابط جدید و اصلاح شده سیاست آمریکا بر روی ایران باشد و ممکن است سیاست جاری شرنگری به ایران را رها کرده و به جای آن بر منافع مشترک و موازی بالقوه تمرکز کند.

حتی در آن صورت، هرگام معناداری به سوی غلبه بر ربع قرن بیگانگی دیپلماتیک قدیمی بین ایران وآمریکا مستلزم میزان بالایی از اعتمادسازی مقدماتی می‌باشد که بدان

وسیله مثلا برداشت رایج و موجود از آمریکا در ایران به‌عنوان قدرت «زورمدار» و «قلدر» باید اصلاح شود و به‌طور مشابهی افکار عمومی آمریکا در نقش سازنده ایران در مدیریت مناقشات منطقه‌ای آگاه شود. این امر، به نوبه خود بعد امنیتی طرح خاورمیانه بزرگ را به پیش می‌کشد.

۵. بُعد امنیتی طرح خاورمیانه بزرگ

همان‌طور که نماینده تجاری آمریکا رابرت زولیک می‌گوید: «جنگ طولانی‌مدت درقبال تروریسم باید شامل تجارت شفافیت و توسعه باشد... تجارت چیزی بیش از کفایت اقتصادی است و این جنگ در مورد نقش آمریکا در جهان است».[۳۷] با عنایت به نقش گسترش‌یابنده سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) در «خاورمیانه گسترده‌تر» به ویژه تحت عنوان مبارزه با تروریسم جهانی، طرح خاورمیانه بزرگ نقش مهمی را بازی می‌کند. جای تعجب ندارد که «ابتکار همکاری استانبول» توسط ناتو اخیراً شروع به «درگیری عملی در همکاری امنیتی» با کشورهای خاورمیانه که گفته می‌شود «مکمل تصمیمات امریکا- اروپا و G_۸ برای فراخوان حمایت از اصلاحات در منطقه خاورمیانه گسترده‌تر»[۳۸] می‌باشد، نموده است. ابتکار همکاری استانبول توسط ناتو به‌عنوان «رویکردی دوجانبه» با «کشورهای علاقمند» خاورمیانه برای همکاری در زمینه‌های زیر به حساب می‌آید: مبارزه با تروریسم، مخالفت با سلاح‌های کشتار جمعی (WMD)، قاچاق مواد، مشارکت در تمرین‌های ناتو که توصیه‌هایی برای اصلاحات دفاعی و روابط نظامی ـ غیرنظامی می‌دهد، گسترش کارآمدی نظامی.[۳۹] پروژه‌های مشابهی توسط ابتکار خاورمیانه‌ای و شمال آفریقایی دیگر ناتو که «گفتگوی مدیترانه‌ای» نامیده شد دنبال شد که در سال ۱۹۹۴ آغاز و به «چارچوبی گسترده‌تر و بلندپروازانه‌تر» در سال ۲۰۰۴ ارتقا پیدا کرد- هفت کشور شرکت کننده در گفتگوی خاورمیانه‌ای عبارتند از:مصر، اسرائیل، موریتانی، مراکش، تونس، اردن و الجزایر. گفته می‌شود که هردوی این ابتکارها «ایجاد پل‌هایی از طریق دیپلماسی عمومی» را فراهم می‌کنند

و «برنامه مهم غیرقابل دسترس در جهان عرب را دربرمی‌گیرند».[۴۰] با توجه به واکنش‌های به‌طور عمده منفی عربی به حمله آمریکا به عراق و خصومت مربوط به هر نوع همکاری با اسرائیل این امر چندان تعجب‌برانگیز نمی‌باشد. به‌رغم ابتکار همکاری استانبول ناتو ارتباط صریح «این دو ابتکار» با آن با «اعضای شورای همکاری خلیج فارس» آغاز می‌شود.[۴۱] لازم به ذکر است که برخلاف گفتگوی مدیترانه‌ای که همکاری چندجانبه را دنبال می‌کند ابتکار همکاری استانبول در ذات خود به شدت دوجانبه است. باوجودی که این امکان را مطرح می‌کند که تأثیر صرف آن تضعیف ترتیبات امنیتی چندجانبه منطقه‌ای موجود به‌ویژه منطقه خلیج فارس خواهد بود. گفتگو و تعاملات در حال جریان بین ناتو ـ شورای همکاری کشورهای خلیج فارس در حالی برقرار است که آمریکا مثلاً با کویت تا سال ۲۰۱۱ دارای توافقنامه امنیتی دوجانبه بوده و نقش قدرتمند ناتو با ۶۵۰۰ نیرو در افغانستان و همچنین نقش آن در آموزش نیروی پلیس دولت جدید عراق که با اعزام ۳۰۰ نیرو به عراق و پس از کنفرانس استانبول در سال ۲۰۰۴ انجام گرفت توسط وزیر خارجه ایران به عنوان «دخالت در امور داخلی عراق» محکوم شد.[۴۲]

بنابراین «ناتوی جدید» در زیرساخت‌های امنیتی پس از ۱۱ سپتامبر خاورمیانه به‌طور فزاینده‌ای درحال درگیر شدن است ولی با این وجود هنوز سؤال محدودیت‌های ساختاری این درگیر شدن باقی است، باتوجه به این حقیقت که حتی در عراق که آمریکا به طور یکجانبه‌ای موضوعات امنیتی را دیکته می‌کند، حضور ناتو در عراق با بی‌میلی توسط آمریکا پذیرفته شد که حتی پس از اعمال نفوذ وسیعی که توسط اعضای اروپایی ناتو صورت گرفت، اروپایی‌ها خود را به ناتو محدود نکردند ولی سازمان همکاری و امنیت اروپا (OSCE) کانال دیگری را برای گفتگوی امنیتی اروپا– خاورمیانه تشکیل می‌دهد.

به رغم گفتگوی ناتو ـ سازمان امنیت و همکاری اروپا و همکاری بر روی موضوعات امنیتی منطقه،[۴۳] سازمان امنیت و همکاری اروپا در اعتماد سازی امنیتی «گفتگوی مدیترانه‌ای» و جلوگیری از بحران خود با ناتو موازی حرکت می‌کند که تاحدودی به لطف

پارادایم «امنیت همکاری جویانه» پس از ائتلافی است که قدری آنرا در مسیری غیر از ناتو قرار می‌دهد که همکاری امنیتی ائتلاف گونه‌ای را با شش کشور شورای همکاری کشورهای خلیج فارس پیرامون موضوع «مبارزه با تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی» را تعقیب می‌کند.

تحت پرتوی اتهامات آمریکا علیه ایران به‌عنوان گسترش دهنده سلاح‌های هسته‌ای، این امر قابلیت ائتلاف بین ناتو ـ شورای همکاری خلیج فارس علیه ایران راکه می‌تواند شامل عراق «جدید» هم باشد بالا برده است.

پس همخوانی جزیی بین ناتو و سازمان امنیت و همکاری اروپا احتمالاً در آینده به بوته آزمون گذاشته شده و حتی پارادایم‌های امنیتی آنها و حتی تضاد تجویز امنیتی آنها با توجه به خارج نگه داشته شدن عضو خلیج فارس یعنی ایران به اوج خواهد رسید. هر چند یک چنین پیامدی رویدادی غیرقابل اجتناب نیست و در عوض به مجموعه‌ای از عواسل که از تحول قدرت نظامی مستقل اروپایی که امروزه در سطح مقدماتی قرار دارد تا پیامد گفتگوی ایران- اتحادیه اروپا در موضوعات امنیتی و آینده روابط ایران و شورای همکاری کشورهای خلیج فارس را در بر می‌گیرد. بحثی گسترده‌تر از این مسائل به همه جا تعلق دارد. اینجا کافی است بگوییم که هر دو پارادایم در بخش کشورهای اروپایی که عضو اتحادیه اروپا هستند به‌طور همزمان قابل اجرا هستند و باید دید که کدام یک دست بالا را در آینده (نزدیک) خواهد داشت. یک سؤال مرتبط با موضوع در این زمینه این است که کشورهای مختلف خاورمیانه از جمله جمهوری اسلامی ایران به منظور تقویت پارادایم امنیت همکاری جویانه (OSCE) و تضعیف جنگ سرد یعنی رویکردی تعادلی چه کاری می‌توانند انجام دهند؟

باتوجه به موفقیت تاریخی روند سازمان امنیت و همکاری اروپا در اروپا ایده سازوکاری مشابه سازمان امنیت و همکاری اروپا برای منطقه که بتواند بر روی اصول امنیت دسته جمعی، حقوق بشر و حکومت کارآمد که در روند هلسینکی قوت یافت تمرکز کند مدنظر است. بنا به نظر لورت، الگوی سازمان امنیت و همکاری اروپا که بر روی جامعیت و

مانعیت موضوع تمرکز کند، بنیانی نظری و مفهومی برای سازوکار جدید همکاری امنیتی برای خاورمیانه فراهم می‌کند.[۴۴] با این وجود محدودیت‌هایی برای عملی‌بودن الگو برای سازمان امنیت و همکاری اروپا برای خاورمیانه وجود دارد. محدودیت‌هایی مانند وجود جهت‌بندی‌های امنیتی پراکنده که به‌عنوان عامل انقطاعی در کلیات همکاری امنیتی عمل می‌کند.

۶. واکنش ایرانی و عربی به طرح خاورمیانه بزرگ

در ابتدا واکنش‌های رسمی و نیمه‌رسمی به طرح خاورمیانه بزرگ تقریباً به‌طور کامل منفی بود، در حالی که کشورهای شورای همکاری خلیج فارس از این طرح به‌خاطر نادیده گرفتن موضوع روند صلح خاورمیانه انتقاد کردند. تعدادی از صاحبنظران مطبوعات و رسانه‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا فوراً به آن طرح انگ زدند به این عنوان که آخرین نمود «نوامپریالیسم امریکا» یی بوده که براندازی جهان اسلام را هداف قرارداده و کنترل هژمونیک آمریکا از طریق ابزارهای نظامی و غیرنظامی مانند قدرت نرم را بر منطقه برقرار می‌سازد. به‌عنوان نمونه، ستون نویسی در الاهرام با اشاره به سیاست تغییر وضع موجود آمریکا در عراق به‌عنوان نقطه آغازین طرح «خاورمیانه بزرگ» نوشت: «پیشتر خاورمیانه مانند یکی از مناطق جهان مورد برخورد قرار می‌گرفت ولی امروزه به‌عنوان زادگاه تروریسم جهانی تلقی می‌شود و حضور مستمر پیمانی نظامی یعنی ناتو را توصیه می‌کند. این امر در واقع تقابل مستمر نیروهای خوب و شر را تبیین می‌کند. خاورمیانه نوین به این معنا بود که خاورمیانه را به‌عنوان منطقه‌ای که بتواند از حالت جنگی به حالت صلح گذرکند، ترسیم کند. اکنون به نظر می‌رسد که طرح خاورمیانه بزرگ با تهدیدات دائمی خشونت غیرقابل مدیریت به ستوه آمده است.[۴۵]

در قسمت مثبت آن، تعداد اندکی از مفسران عرب از طرح خاورمیانه بزرگ به‌عنوان گام اصلاحی به هنگامی توسط دولت بوش و برای اصلاح رویکرد نظامی واجبارآمیز خود در

قبال منطقه استقبال کردند.[۴۶] یک چنین تغییراتی وجود داشتند و هنوز هم ادامه دارند ولی با انبوهی از بیانات و نظرات منفی تحت الشعاع قرار گرفته‌اند. نظراتی که این‌گونه استدلال می‌کنند که طرح خاورمیانه بزرگ شکل گسترش‌یافته‌ای از رویکرد قدرت سخت آمریکا است که با هدف روان کردن ماشین جنگی آمریکا منجر به آشفتگی در منطقه شده که تاکنون با مقاومت سرسختانه‌ای در عراق مواجه شده است و تا حدودی با حمایت خارجی به همراه نفرت عمومی بر ضد «لویاتان» آمریکایی که توسط «نومحافظه کاران» «طرفدار اسرائیل» اداره می‌شود، عجین گشته است.[۴۷]

دیدگاه دیگری طرح خاورمیانه بزرگ را به‌عنوان توطئه غرب برای «غیراسلامی» کردن منطقه و با سرزنش اسلام به‌عنوان مقصر اصلی عقب‌ماندگی و عدم‌توسعه متهم کرده است.[۴۸]

در واقع تعداد روزافزونی از مفسران خاورمیانه بحث می‌کنند که مأموریت طرح خاورمیانه بزرگ اگر نه به‌طور واضح ولی حداقل به‌طور ضمنی «سکولاریزه» کردن منطقه و با اتخاذ جمهوری سکولار و طرفدار غرب ترکیه به‌عنوان یک الگوی مناسب می‌باشد.[۴۹] تمامی نمودارها حکایت از این دارد که ترکیه بدون توجه به ملاحظات پنهان خود که این طرح ممکن است هویت خاورمیانه‌ای کشورش را در مقابل هویت اروپایی‌اش تشدید کند و بنابراین به موانع موجود در قبال عضویتش در اتحادیه اروپا بیافزاید، طرح خاورمیانه بزرگ را پذیرفته است. در پرتوی گسترش تمایلات در اتحادیه اروپا در مورد به تأخیر انداختن عضویت ترکیه در آن ۱۵ـ۱۰ سال دیگر، تصمیم ترکیه برای تایید طرح خاورمیانه بزرگ با پنجره باز و جدید همکاری با اتحادیه اروپا روبرو شده است، به‌طور همزمان همکاری‌های خود را با ایالات متحده به‌عنوان متحدی قابل اعتماد تقویت نموده است زیرا باتوجه به ترس و نگرانی‌های ترکیه در مورد برتری قدرت کردها در شمال عراق که روابط نزدیک ترکیه ـآمریکا را ضروری می‌نماید. بنابراین در کنفرانس طرح خاورمیانه بزرگ در دسامبر ۲۰۰۴ در رباط با عنوان «نشست برای آینده» ترکیه به منظور گسترش انسجام مؤسسات

دموکراتیک در منطقه پیشنهاد ایجاد «گفتگو برای کمک به دموکراسی» را داد.[۵۰]

بدون لحاظ کردن مشارکت برخی از دولت‌های خاص خاورمیانه در طرح خاورمیانه بزرگ هنوز بزرگترین مشکل این طرح تصور همه‌گیری است که از آن به‌عنوان تکمله «قدرت نرم» نظامی سلطه‌جویی آمریکا در منطقه یاد می‌شود. در مقاله سیاسی که توسط گروه بحران بین‌المللی و تحت عنوان «طرح خاورمیانه گسترده‌تر و شمال آفریقا: از نطفه به خطر افتاده است» این مسأله مورد بحث قرار گرفت که این طرح برای این که «امکان ایجاد نوعی از همکاری طولانی مدت بین کشورهای عربی و اصلاح طلبان محلی را ایجاد کند... آمریکا باید گام‌های مهمی برای تغییر محتوای سیاسی به شدت نامطلوبی که این طرح با آن آغاز می‌شود، بردارد».[۵۱] در پاسخ، آمریکا مبارزه مشتاقانه خود برای انجام اصلاحات در خاورمیانه را کاهش داده و اکنون اصرار دارد که «هرگز تمایلی به تحمیل دستورالعمل اصلاحاتی تک محورانه به منطقه ندارد».[۵۲] با این وجود چنین بیانات اطمینان‌بخشی در حالی ایراد می‌شود که با سابقه عملی اقدامات تحمیلی نظامی آمریکا درعراق و دیگر نقاط خاورمیانه و همچنین دیگر سیاست‌های اجبارآمیز مربوطه روبرو هستیم که کشورهای خاصی را به‌عنوان «کشورهای یاغی» طبقه‌بندی می‌کند و آنها را از مؤسسات جهانی بیرون نگه می‌دارد زیرا آنها از اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر آمریکا سرباز زده‌اند.[۵۳]

باوجود تردیدهای منطقه‌ای که در مورد نیت واقعی در پس طرح خاورمیانه بزرگ وجود دارد آنچه که مشخص است این است که ایستار «سرزنش اسلام» پس از یازده سپتامبر در آمریکا و اروپا همچنان قوی است. به رغم این که تحلیل‌های اخیر نشان می‌دهد چنین نتیجه‌گیری‌هایی غیرمنطقی است.[۵۴]

در بحث از اثرات عملی طرح خاورمیانه بزرگ برخی کارشناسان ایرانی آن را به‌عنوان بخشی از سیاست واقع‌گرایانه[1] آمریکا تلقی نموده و هشدار داده‌اند که این طرح منجر به میزان بالایی از «تنش و بحران در منطقه» خواهد شد.[۵۵] مفسران دیگری پیش‌بینی کرده‌اند که نیت

---

1. Realpolitic

واقعی ایالات متحده استفاده از «ترفند دموکراسی» به‌منظور تضعیف یا سرنگونی دولت‌هایی است که آنها را نسبت به منافع خود مغایر و غیردوستانه تلقی می‌کند. آنها همچنین معتقدند که فشار آمریکا برای دموکراتیزه کردن ممکن است فروپاشی دولت‌های ضعیف خاورمیانه جایگزین را به اوج برساند و نه تنها دموکراسی‌های باثبات شکل نگیرد بلکه حتی رژیم‌های اقتدارگراتر و دیکتاتورتری ایجاد نماید.(۵۶)

یک چنین انتقادهای تندی از طرح خاورمیانه بزرگ به‌طور عمده از ستون‌های روزنامه که اغلب توضیحاتی تقلیل‌گرایانه از طرح خاورمیانه بزرگ ارائه می‌کردند آغاز شد که منطق آنرا به انگیزه‌های تبلیغاتی و یا به‌طور عمده سیاسی تقلیل می‌دادند بدون این که اشاره‌ای به چندگانگی عوامل قابل تشخیصی که آن را برمی‌انگیختند، یعنی عواملی از قبیل تأثیر بالقوه این طرح بر هرچه بیشتر «جهانی شدن» خاورمیانه، داشته باشند. برای جلوگیری از چنین توضیحات تقلیل‌گرایانه‌ای نیاز به تمایز دقیق بین ورودی‌های مختلف اقتصادی و ژئواستراتژیک در طرح خاورمیانه بزرگ می‌باشد. به دنبال الزام یک چنین تمایزات تحلیلی امکان دارد طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا را به‌عنوان یک ظهور هدفمند سرمایه‌داری جهانی ارزیابی کرد که به‌دنبال همگرایی منطقه در سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی و رژیم‌های تجاری آن می‌باشد، برخلاف نقش همزمانی که طرح خاورمیانه بزرگ به‌عنوان حمایت کارکردی برای هژمونی آمریکا ایفا می‌کند. البته این دوعامل علی به شدت به هم مربوط هستند و این یک اشتباه فاحش است که یکی را به دیگری کاهش دهیم و یا استقلال نسبی آنها را از یکدیگر چشم‌پوشی کنیم، تمام موضوعات مربوط به طرح خاورمیانه بزرگ تنش بین دو درک مختلف از برتری‌جویی سیاسی ـ نظامی و جهانی‌شدن اقتصادی را شعله‌ور می‌کند که رویکردهای متمایز از طرح خاورمیانه را بزرگ تقویت می‌کند. در واقع، مطالعه ژرف طرح خاورمیانه بزرگ احتمالاً نمی‌تواند بدون تحقیق پیرامون تنوع مفاهیم جهانی‌شدن و چگونگی درک ساختارهای اساسی مانند حاکمیت و رژیم دنبال شود.(۵۷) طرح خاورمیانه بزرگ به قرائت‌های چندگانه‌ای مثلاً به‌عنوان نتیجه تصویر قدرت و یا تلفیق اقتصاد جهانی شونده به

رهبری آمریکا دعوت می‌کند که به‌دنبال گردهم آوردن بازار رو به رشد خاورمیانه که باید هر تحلیل مهم مربوط به طرح خاورمیانه بزرگ لحاظ شود، می‌باشد. به هرحال در سطح سیاسی، واکنش ایران به طرح خاورمیانه بزرگ‌و طرح مشارکت برای صلح که جایگزین قبلی شده است و در سطوح مختلفی از تحریف و پیچیدگی و مطابق با الزامات پیچیده نیازمندی‌ها و سیاست‌های خارجی و داخلی ایران در محیط جدید پس از حمله به عراق روی می‌دهد.

۷. گزینه‌های سیاسی ایران درخصوص طرح خاورمیانه بزرگ

ایران، متناسب با تاریخ، نقش، موقعیت و درک خود درخاورمیانه باید پاسخی پیشرفته و چندلایه به طرح خاورمیانه بزرگ ارائه دهد که می‌تواند به طور همزمان نگرانی‌های امنیت ملی را باتوجه به آمریکایی‌شدن بی‌سابقه سیاست‌های خاورمیانه از زمان حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و همچنین اولویت‌های اقتصادی کشور که همکاری بیشتر با خاورمیانه را می‌طلبد افزایش دهد. مطمئناً پذیرش غیرانعکاسی مقاصد ملایم‌تر طرح خاورمیانه بزرگ، که این طرح به‌طور استدلالی و سیاسی برآن اشراف دارد و گسترش سیاست برتری‌جویانه کلی آمریکا در قبال خاورمیانه است، یک گزینه نمی‌باشد.

طرح خاورمیانه بزرگ ارتباط موجود تحقیق‌یافته و قوی‌شده‌ای بین ایالات متحده و خاورمیانه را نمایندگی می‌کند این امر بر گسترش تعاملات، ارتباطات و وابستگی‌های متقابل بین آمریکا و خاورمیانه که دربرخی موارد سرشت ارتباط بین تنها ابرقدرت غرب و منطقه را تغییر و تعریف مجدد می‌کند دلالت دارد.

طرح خاورمیانه بزرگ‌یک برنامه ارسالی از آمریکا به خاورمیانه است هدفش برداشتن تعرفه‌ها برای سرمایه‌گذاری خارجی و تقویت همگرایی اقتصادی اقتصادهای محلی با سرمایه‌داری آمریکایی می‌باشد. سطح پایین طرح خاورمیانه بزرگ شامل تضعیف خودمختاری خاورمیانه، از بین بردن توسعه خودخواهانه، کنار گذاشتن ناسیونالیسم، افزایش امنیت عمودی و وابستگی اقتصادی و ایجاد روابط نزدیک مبتنی‌بر همزیستی بین توسعه و

غرب‌گرایی می‌باشد. حتی مؤسسات مورد احترام جامعه مدنی مانند سازمان‌های غیردولتی (NGOها) در منطقه ممکن است در نتیجه تمرکز طرح خاورمیانه بزرگ بر روی آنها اذیت شوند که این تمرکز می‌تواند به نوبه خود، شبهاتی در مورد این سازمان‌های غیردولتی به‌عنوان ابزارهای نفوذ هژمونیک ایجاد کند. چشم‌انداز سلطه رو به رشد قدرت آمریکا در کنترل انتخاب‌های دولت‌های منطقه به‌عنوان مثال با توجه به مسائل تجاری و غیرتجاری به‌طور ویژه‌ای نمایان است.

به‌طور همزمان به تمامی پیامدهای خواسته و ناخواسته طرح خاورمیانه بزرگ در یک جهت اشاره نمی‌شود. به جای دیدن آنها به‌عنوان سربازان صرف نفوذ آمریکا بهتر است که برروی نقش کشورهای خاورمیانه به‌عنوان شرکت‌کنندگان فعال در بازسازی و اولویت‌بندی مجدد دستورالعمل طرح خاورمیانه بزرگ تمرکز شود. تضاد اصلی، از یک سو بین آنهایی است که با پذیرش و مشارکت ایران در طرح خاورمیانه بزرگ به‌طوری که بتواند در طرح‌های آمریکا نقش داشته باشد و کنترل نامحدود آمریکا در منطقه را با چالش مواجه کند، از سوی دیگر آنهایی که با تصویر طرح خاورمیانه بزرگ به‌عنوان منعکس‌کننده عرصه عمل قدرت انحصاری آمریکا و تاحدود کمتری اروپا مخالفت می‌کنند و در عوض استدلال می‌کنند که اجرای طرح خاورمیانه بزرگ با عنایت به انحراف آمریکا از «قدرت سخت» نظامی خود و یا حداقل با درگیر شدن در وابستگی متقابل رو به رشد پتانسیل مثبتی دارد.

باتوجه به این واقعیت که طرح خاورمیانه بزرگ موضوعات واقعی و بروز توسعه اجتماعی ـ اقتصادی را که کل منطقه را دربرگرفته است مورد خطاب قرار می‌دهد، ایران باید نگرش خاص خود از سرشت مشکلات و راه‌حل‌ها به علاوه ابتکار حوزه‌های جدیدی برای بحث‌ها و موضوعات منطقه‌ای را که بدان وسیله خلأ کنونی رویکردی داخلی برای این مشکلات پر شود، به شکل قاعده‌مندی درآورد. جای هیچ شکی نیست که طرح خاورمیانه بزرگ به مباحث رشد، حکومت و دموکراتیزاسیون در خاورمیانه کمک زیادی کرده است. رد کامل که مسائل منطقه‌ای و جهانی را بدون قالب بندی پاسخ مناسبی برای طرح خاورمیانه

بزرگ به دو نیم تقسیم خواهد کرد و بدون توجه به اهمیت مؤسسات چندملیتی، روندهای فراملی و بازیگران غیردولتی، مطمئناً به ضرر منافع ملی ایران بوده و صرفاً به انزوای ایران خواهد افزود. یک عیب عمده در رویکرد ردگرایانه این است که این امر از تجانس جزیی سیاست‌های اقتصادی و غیراقتصادی ایران با محتوای طرح خاورمیانه بزرگ چشم‌پوشی کرده است.

۸. طرح خاورمیانه بزرگ، سیاست‌ها و اولویت‌های اقتصادی ایران

یک تحلیل محتوایی از طرح خاورمیانه بزرگ همخوانی و تجانس قابل ملاحظه در بسیاری از تجویزات سیاسی آن با سیاست‌های جاری جمهوری اسلامی ایران هم از لحاظ اقتصادی، سیاسی و هم اجتماعی را نشان می‌دهد. ایران به‌عنوان کشوری که دارای اقتصاد غنی از لحاظ منابع و کاربر محسوب می‌شود در سال‌های گذشته سیاست‌های پیچیده‌ای برای انتقال به سوی اقتصاد بازار ـ محور و با مشارکت بیشتر بخش خصوصی و همچنین سرمایه خارجی را دنبال کرده است. اصلاحات اقتصادی بعد از اواخر سال‌های دهه ۱۹۹۰ بر روی تثبیت نرخ ارز و تجارت متمرکز شد. در سال ۲۰۰۲ قانونی جدید برای جذب و حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی انتشار یافت و سال بعد در مقایسه با سال ۲۰۰۲ افزایش بیش از ۴برابر سرمایه‌گذاری خارجی مشاهده شد.[۵۸] در همان دوره، سهم بخش خصوصی از تولید ناخالص ملی (GDP) حدوداً بیش از ۳۴ درصد افزایش یافت.

«دولت رانتیر» ایران که هنوز به‌عنوان «یکی از دولتی‌ترین اقتصادها در جهان»[۵۹] محسوب می‌شود با وجود نرخ بالای یارانه‌های دولتی در مسیر خصوصی‌سازی قرار گرفته است همان‌طورکه در تلاش‌های سازمان خصوصی‌سازی کشور برای خصوصی‌سازی صدها شرکت دولتی و فروش سهام دولتی به ارزش میلیاردها ریال در مورد شرکت‌های بزرگ و متوسط دولتی مانند شرکت دریایی صنعتی ایران، صنایع آذر آب، کارخانه ماشین‌سازی اراک منعکس شده است.[۶۰] به شکل مشابهی، دولت شروع به تغییر دادن خدمات اساسی مانند

صنعت هواپیمایی و یا بخش مالی که بیش از ۹۵ درصد موجودی سیستم بانکی را کنترل می‌کند، نموده است. از سوی دیگر، مناطق آزاد تجاری ایران جزایر و بنادر زیادی در خلیج‌فارس، دریای خزر و همچنین مرز ایران ـ پاکستان که اصلاحات سیاسی تجاری مهمی را که برروی قطع تعرفه مرزی به منظور تشویق سرمایه‌گذاری و تجارت به خود دیده پوشش می‌دهند.[۶۱] به‌علاوه، با تمام اندوه امریکاو اروپایی‌ها در مورد سیاست‌های ارتجاعی منطقه،ایران عملاً در خط‌مقدم همکاری منطقه‌ای به‌ویژه با کشورهای آسیای مرکزی ـ قفقاز بوده است. این کشورها حداقل ۲۹۸ پروتکل با ایران امضا کرده‌اند. ۱۹۲ پروتکل به همکاری اقتصادی مربوط می‌شوند.[۶۲] علاوه‌بر پیوندهای دوجانبه، ایران از اوایل دهه ۱۹۹۰ انرژی زیادی در چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای و به‌ویژه از طریق سازمان همکاری اقتصادی (ECO) خرج کرده است.[۶۳] اکو «محیط‌های اولویت» زیادی را که شامل حمل و نقل، تجارت، انرژی و قاچاق مواد مخدر است ایجاد کرده است که علت اصلی ایجاد توافقنامه تجاری منطقه‌ای اکو (ECOTA) به‌منظور کاهش و یا به حداقل‌رساندن تعرفه‌های تجاری بین منطقه‌ای می‌باشد.[۶۴] در حالی که برخی از ناظران اکو ازکمبود پیشرفت در برخی برنامه‌های اکو ناامید شده‌اند، ایران برخی از اعضای اکو را به خاطر تصمیم آنها برای غفلت از اکو و تمرکز توجه‌شان به جای دیگر به شدت سرزنش می‌کند. مثلاً اعضای آسیای مرکزی اکو همچنین عضو سازمان همکاری اقتصادی آسیای مرکزی هستند که روسیه هم در سال ۲۰۰۴ وارد آن شد.

همان‌طور که محمد خاتمی رئیس جمهور ایران به وضوح تصدیق کرد، ورود حدود ۷۰۰ هزار نیروی کار جدید به بازار کار سالانه نمایانگر فشار جدی می‌باشد. علاوه بر جمعیت بیکار ۳ الی ۴ میلیونی کنونی «۹ میلیون جوان جویای کار در ۵ سال آینده»[۶۵] بدون شک اولویت‌های اقتصادی دولت را تقویت خواهد کرد، این بدان معنا است که الگوهای گذشته ایجاد اشتغال دیگر پایدار نخواهد بود و در صورت عدم تسریع استخدام در بخش خصوصی تعداد فزاینده تازه واردان مجبور به ورود به بازار غیررسمی و یا بوروکراسی‌های عریض و طویل خواهند بود.

تاکنون تلاش‌های پس از انقلاب ایران برای متنوع کردن اقتصاد و بدین ترتیب کاهش وابستگی دولت به نفت موفقیت‌آمیز نبوده است، با توجه به بی‌ثباتی بازار نفت، تقاضای رو به فزونی داخلی و رشد سریع جمعیت، متنوع سازی منابع درآمد به‌طور ویژه‌ای برای ایران ضروری است. این امر به‌نوبه خود خواهان رویکردی بیرونی برای توسعه اقتصادی که بخشی برای همتراز کردن سیاست‌های تجاری خود با هنجارهای بین‌المللی است می‌باشد که ساختارهای تعرفه‌ای را همساز و موانع غیرتعرفه‌ای ناکافی را برمی‌چیند.

باوجود موارد بالا، درعوض رد غیرمستقیم طرح خاورمیانه بزرگ ایران می‌تواند رویکرد ظریفی را در پیش بگیرد که به موجب آن بر برخی ابعاد و یا برنامه‌های طرح خاورمیانه بزرگ مانند برنامه‌ای که توسط مراکش و بحرین برای ایجاد مرکزی منطقه‌ای جهت مزیت سرمایه‌گذاری برای ایجاد آموزش تجارت در منطقه در پیش گرفته شد تمرکز کند. دلیلی که ایران می‌تواند با چنین رویکرد ظریفی و با هزینه‌های سیاسی اندکی پیش برود این است که یک چنین برنامه‌هایی با وجود ارتباطشان به طرح مشارکت برای پیشرفت و طرح خاورمیانه بزرگ ضرورتاً نشانه هویتی آنها را حمل نمی‌کنند و بدین‌گونه به‌طور نظری به ایران اجازه نمی‌دهند تا بدون انگ مشارکت در «دستورالعملی امریکایی» در آن مشارکت کند. با توجه به سرشت شناسایی شده برخی از این برنامه‌ها در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ تا یک اندازه بازی با حاصل جمع مثبت در مجموعه مختلفی از برنامه‌های طرح خاورمیانه بزرگ بیشتر مطرح است.

۹. استراتژی توصیه شده ایران در مقابل طرح خاورمیانه بزرگ

در کل، پاسخ محتاطانه ایران به طرح خاورمیانه بزرگ می‌تواند هم مخرب و هم سازنده و همچنین به‌طور همزمان انتقادی و یا پذیرنده باشد که بر روی ریزبرنامه‌های خاص طرح خاورمیانه بزرگ تمرکز کند در حالی که به برخی ابعاد دیگر آن که بیش از هر چیز برای منافع غرب سودمند پنداشته شود نگاه انتقادی داشته باشد. برای شرح دقیق،نکات عمده

واکنش ظریفانه ایران می‌تواند به شکل زیر باشد.

واسازی: واسازی منطقی از طرح خاورمیانه بزرگ بر انتقاد از نیات برتری جویانه اساس اعتبار رویکرد دوجانبه آمریکا که بخشی از طریق مذاکرات و نشست‌های چندجانبه انجام می‌گیرد، هدف تبلیغاتی طرح خاورمیانه بزرگ برای سیاست تهاجمی، منابع ضعیف تعلق یافته توسط آمریکا به این طرح و چارچوب‌های امنیتی غیرافقی که به‌عنوان همزاد طرح خاورمیانه بزرگ از آن حمایت می‌شود متمرکز است که با تأکید بر تحریف‌های سیستماتیک سخن طرح خاورمیانه بزرگ ازجمله نادیده‌گرفتن ابعاد مثبت سیاست‌ها و دموکراسی‌های خاورمیانه مانند انتخابات منظم در ایران و هدف قرار دادن کشورهای خاص برای دمکراتیزه‌کردن است.

بازسازی: مشارکتی مستقیم در مباحث و مذاکرات در حال انجام در مورد علل و ابعاد توسعه نیافتگی اقتصادی در منطقه، تمرکز مجدد بر روی بحث طرح خاورمیانه بزرگ در مورد ابعاد منفی تهاجم خارجی و ایجاد جنگ در حالی که این طرح دارای تمایل طرفداری از وابستگی متقابل است. تأکید بر ارتباط بین طرح خاورمیانه بزرگ و روند صلح خاورمیانه و دربرگیرندگی ابتکارات منطقه‌ای بازسازی مباحث امنیتی با تأکید بر ترتیبات امنیتی افقی بدون سلسله مراتب به رهبری خارجی‌ها.

ارتباط: دیپلماسی ارتباطی که بدان وسیله همتایان اتحادیه اروپایی ایران در مذاکرات هسته‌ای باید از حمایت شایسته ایران از طرح مشارکت برای پیشرفت در عوض گفتگوی تداوم یافته ایران ـ اتحادیه اروپا که مسائل اقتصادی و امنیتی به‌علاوه مسأله هسته‌ای را می‌پوشاند آگاه باشد.

همکاری گزینشی: ایران می‌تواند ابعاد خاصی از طرح خاورمیانه بزرگ را برای همکاری گزینشی با استفاده از آنها به‌عنوان محورهای اعتمادسازی با اروپا و امریکا، کشورهای منطقه‌ای (منهای اسرائیل) و جامعه بین‌المللی هدف قرار دهد. این همکاری می‌تواند به‌گونه‌ای تجربی در موردی که ایران برای تحقیق گزینه همکاری گزینشی با ناتو،

اتحادیه اروپا و یا سازمان امنیت و همکاری اروپا در خاورمیانه و خلیج فارس انجام می‌دهد، روی دهد.

در نتیجه، اقدام سیاست خارجی توصیه شده صرف باید مبتنی بر روابط منعطف و روان با یکدیگر و عامل در امکان اولویت در حال تغییر مشارکت‌کنندگان درمحیط بحران خاورمیانه باشد. تنها پس از آن سیاست خارجی ایران می‌تواند در دستیابی به موفقیتی در سیاست خاورمیانه‌ای خود شانسی در خور داشته باشد.

منابع

1. Maleki, A. & Afrasiabi K. (2003, Summer). Iran's Foreign Policy Since September 11. *Brown's Journal of World Affairs*, Vol. IX, No. 2, 255-266.

۲. در نشست سران G_۸ در ژوئن ۲۰۰۴ دولت آمریکا «برنامه کاری» ارائه کرد که افغانستان و پاکستان را به‌عنوان بخشی از «خاورمیانه بزرگ» محسوب کرده است. اگرچه نامشخص است که آیا به‌ویژه کشوری مثل پاکستان باید بخشی از خاورمیانه به حساب آید. منطقه خاورمیانه نیازمند تعیین حدود سریع‌تری است و یک تعریف وسیع‌تر ممکن است عملاً انحراف مفهومی قابل ملاحظه‌ای را به اوج برساند.

۳. کارهای ارائه‌شده عبارتند از:

- Halpern, M., (1963), ***The Politics of Social Change in the Middle East.*** Princeton, NJ: Princeton University Press.

- Lerner, D., (1958), ***The Passing Traditional Society: Modernizing the Middle East.*** The Free Press.

- Binder, L. (Ed.). (1971). Crises and Sequence in Political Development. Princeton, NJ: Princeton University Press.

ـ آثار مربوط به رویکرد مدرنیزاسیون همگون نیستند. آیزنشتات مدرنیزاسیون را با غربی‌کردن یکی دانسته است. ر.ک:

- Eisenstadt, S. N. (1966), ***Modernization: Protest andChange.*** New Jersey: Prentice Hall.

ـ مفهومی بدیل از مدرنیزاسیون، ظرفیت بالابردن تقاضاها و حل معضلات می‌باشد. ر.ک:

Levy, M. J. (1966), ***Modernization and the Structure of Societies.*** Princeton, NJ: Princeton - University Press.

4. United Nations Development Program, (2002), ***Arab Human Development Report 2002: Creating Opportunities for Future Generations. New York: Author.***

۵. برای یک نگاه متعالی واکنش‌های انتقادی به گزارش سازمان ملل. ر.ک:

Baroudi, S. E. (2002, Spring), The 2002 Arab Human Development Report. *Middle East Policy*, pp. 132-141.

6. World Bank. (2004), Jobs, *Growth, and Governance in the Middle East and North Africa*. New York: Author.

این گزارش اعلام می‌دارد که بخش عمومی یک سوم تمام استخدام‌ها در خاورمیانه را به خود اختصاص داده است که موتور سنتی ایجاد شغل «چالش استخدام در قرن ۲۱ را پاسخگو نخواهد بود». ص. ۵. این گزارش می‌افزاید که چالش حاکمیت اولیه «از ضعف در شمول و مسؤولیت عمومی» سرچشمه می‌گیرد. ص. ۸

7. Reuters. (2004a, December 12).

8. *New York times*, (2004, October 23, p. A 23).

۹. برای مطالعه بیشتر ر.ک:

Carothers, T. (2003, January/February). Promoting Democracy and Fighting Terror. *Foreign Affairs*, Vol. 82, No. 3, pp. 281-298.

۱۰. برای جزئیات مباحث استراتژی بازی ایران ـ آمریکا، ر.ک:

Afrasiabi, K. (1994), *After Khomeini: New Directions in Iran's Foreign Policy*. Colorado: Westview Press.

۱۱. ر.ک به:

U. S. Embassy in Berlin. (2004a, December 12), *Egyptian Goods With Israeli Content to Get Duty Free Treatment*. Available: www.uspolicy.be.

این توافق سه‌جانبه، ایجاد مناطق با صلاحیت صنعتی را مانند آنچه در اردن موجود است، خواهان است. تا با تقویت ارتباط تجاری بین اسرائیل و مصر و ایالات متحده «همگرایی اقتصادی منطقه‌ای» در خاورمیانه را تشویق کند.

۱۲. سخنان جرج دبلیو بوش در بیستمین سالگرد تأسیس بنیاد ملی دموکراسی، در واشنگتن دی. سی. در ۶ نوامبر ۲۰۰۳ که در تاریخ ۷ نوامبر ۲۰۰۳ از واشنگتن‌پست نقل قول شده است. بنا به اظهارات بوش «مادامی که خاورمیانه به عنوان مکانی برای خودکامگی، نومیدی و خشم باقی بماند، این منطقه به تولید مردان و جنبش‌هایی که امنیت آمریکا و دوستان ما را به خطر می‌اندازند ادامه خواهد داد... ما دشمنان اصلاحات را به چالش خواهیم کشاند و با متحدان ترور مقابله نموده و استانداردهای بالاتری را از دوستانمان توقع خواهیم داشت».

13. Wittes, T. C. (2004, July), The Promise of Arab Liberalism. *Policy Review,* No. 127, pp. 86-114.

14. Gambill, G. C. (2004, June/July). Jumpstarting Middle East Reform. *Middle East Intelligence Bulletin*, Vol. 6, No. 6-7, pp. 67-85.

۱۵. برای آشنایی با دیدگاه مخالف که بیانیه‌های G ـ ۸ را به عنوان «پیروزی توخالی برای آمریکا» به حساب می‌آورد، ر.ک:

Ottaway, M. (2004, June). The Broader Middle East and North Africa Initiative: A Hollow Victory for the United States. *Carnegie Endowment for International Peace.*

16. Al-Hayat. (2004, February 13). *The Greater Middle East*, p. 1.

۱۷. احساسات مشابهی توسط جونی چی تاکاهارا معاون دبیرکل اداره امور خاورمیانه و آفریقای وزارت امور خارجه ژاپن به نویسنده در نوامبر ۲۰۰۴ در تهران ابراز شد. بنا به نظر آقای تاکاهارا، ژاپن به‌طور فعالانه‌ای در تمامی کارگاه‌ها و نشست‌های (پیش‌روی) طرح خاورمیانه بزرگ شرکت نموده و به این فعالیت‌ها کمک مالی نموده است.

۱۸. حتی با عنایت به عراق، ایالات متحده نسبت به ایده اروپایی صندوق اعتماد مستقل چندجانبه چندان تمایلی ندارد. ایده‌ای که توسط کمیسیونرهای امور خارجی اتحادیه اروپا و کریس پاتن پیشنهاد شد. ر.ک:

Agence- France, October 2, 2003.

19. Shelby, D. (2004, December 12) Middle East Forum for Future Produces Concrete

Initiatives. U. S. Embassy in Berlin. Available: www.uspolicy.be (2004, December 12).

20. Aljazeera Net. (2004, February). *U. S Plans Middle East Post.*

21. Cheney, D. (2004, February 6). *The Greater Middle East - The Bush Administration's Perspective.* Available: www.theglobalist.com.

22. U. S. Department of State. (2004, June 9). Partnership for Progress and a Common Future with the Region of the Broader Middle East and North Africa. *The White House Fact Sheet.*

23. Mustafa, H. (2004, July). A Better Middle East. *Al-Ahram Weekly*, p. 8.

مصطفی می‌نویسد: «شاید اصلی‌ترین سؤالی که ما باید در این مقطع از خود بپرسیم این است که آیا روابط آمریکا ـ اعراب از این به بعد با تنش و رویارویی شناخته شود؟».

24. Reuters, (2004b, July 10).

25. Reuters, (2004, January 25).

26. Kemp, G. (2003/2004, Winter). Europe's Middle East Challenges. *The Washington Quarterly*, Vol. 27, No. 1, pp. 163-177.

شایان ذکر است که واکنش اولیه فرانسه به طرح خاورمیانه بزرگ عمدتاً منفی بود و شیراک رئیس جمهور قبل از امضای آن در نشست سران G ـ ۸ و البته تحت عنوان جدید مشارکت برای پیشرفت، از آن به عنوان پروژه‌ای «مداخله‌گرانه» یاد کرده است.

۲۷. برای چشم‌انداز بدیل آمریکایی که ذکر هر نوع تفاوت اساسی منفعت / اولویت بین ایالات متحده و اتحادیه اروپا را از بین می‌برد. ر.ک:

Leverett, F. (2003, November). *Toward A Transatlantic Strategy for the Greater Middle East.* Paper Presented at the Conference, "The Marshall Legacy: The Role of the Transatlantic Community in Building Peace and Security".

28. Lovatt, M. (2003, June 30). U. S. Promotes Middle East Free Trade Initiative. *MEES Report*, Vol. 46, No. 1, p. 31.

29. U. S. Embassy in Berlin. (2004b, December 10). ***Countries Commit to Economic Progress in Middle East/ North Africa.*** Available: www.uspolicy.be.

30. Lovatt, M. (2004, June). P. S. Promotes Middle East Free Trade Initiative. ***MEES Report,*** Vol. 66, No. 1.

31. ***Khaleej Times,*** September 24, 2004.

32. Congressional Group Assesses Mideast Trade Prospects. (2004, November). Abailable: www.usinfo.state.gov/mena/Archive/2004/Nov/19-749336 html.

33. World Bank. (2004). ***Trade, Investment and Development in the Middle East and North Africa: Engaging with the World.*** New York: World Bank, p. 211.

۳۴. «اروپا و خلیج فارس»، ***دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها،*** (۲۰۰۴)، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

35. Khaloo Zadeh, S. (2003). An Analytical Assessment of Economic and Trade Cooperation Between the I. R. of Iran and EU in the Past Two Decades. In ***Iran Review, Special on Iran-EU Relations*** (pp. 149-173). Tehran: Tehran International Studies & Research Institute Publications.

36. Afrasiabi, K. (2004, November 18), The Paris Agreement and Its Critics, ***Iran News,*** p. 14.

37. Beck, E. & Andrews, L. (2003, February 8). Performing a Free Trade Jugling Act, Offstage. ***The New York Times,*** p. A14.

38. U. S. Embassy in Israel. (2004, June 24). ***NATO Offers Security Partnership with Broader Middle East.*** Available: www.usembassy-Israel.org.

39. NATO Update (2004, June 29).

«ناتو گفتگوی مدیترانه را به مشارکتی بدیع ارتقا می‌دهد که با ابتکار همکاری استانبول آغاز می‌شود».

Available: www.NATO.int

40. NATO Review, (2004). Opening to the Mediterranean and Broader Middle East, ***NATO Review***, No. 3, p. 55.

41. ***Ibid.***

42. ***IRNA***. (2004, June 28).

43. NATO Issue. (2004, September 23). NATO/OSCE Cooperation in Practice. ***NATO Issue.***

-Helly, D. (2002, July). The Role of the EU in the Security of the South Caucasus: A Complicated Specificity? ***Connections, The Quarterly Journal***, Vol. IIX, No. 3, pp. 32-49.

44. Leverett, ***Op. Cit.***

45. Sid- Ahmed, M. (2004, March). On the Greater Middle East. ***Al-Ahram Weekly***.

46. Middle East Information Center. (2004, May 12). ***Positive Reactions in the Arab Media to the Greater Middle East Initiative***, p. 2-3.

۴۷. به عنوان مثال ر.ک به: «عرب‌ها و نومحافظه‌کاران آمریکایی»، **همشهری دیپلماتیک**، ۱۲ آوریل ۲۰۰۴، مقاله از سردبیر مجله نومحافظه‌کار استاندارد ویکلی با اشاره به حمله به عراق از آن به عنوان آغاز «خاورمیانه‌ای جدید» نقل قول می‌کند. برای دیدن نظرات مشابه که طرح خاورمیانه بزرگ را به عنوان طرحی ریشه‌گرفته از ذهنیت یهودی ـ صهیونیستی تلقی می‌کند ر.ک به: علی عسگر قنبری، «اهمیت خاورمیانه و بازنگری در طرح خاورمیانه بزرگ»، ***جغرافیای نظامی و امنیتی***، (بهار ۲۰۰۴)، شماره ۲، ص. ۳۴.

۴۸. ر.ک به:

Iran Daily. (2004a, November 30). ***The Great Middle East: The Project of Obliterating the Anti Western Perspectives***, p. 12.

پروژه‌ای شکافنده»، **روزنامه شرق** ۲۱ مارس ۲۰۰۴.

49. ***Iran Daily***. (2004b, July 26). Turkey: Model for Greater Middle East? p. 12.

- Denny, D. A. President Bush Lauds Turkey's Democratic, Tolerant Muslim Society. U. S. Embassy in Israel. Available on the internet: www.usembassy-Israel.org.

50. *Zaman Daily,* (2004, June 29), p. 4.

51. The International Crisis Group. (2004). ***The Broader Middle East and North Africa Initiative: Imperiled at Birth.*** Washington, D. C.: Author.

۵۲. مصاحبه با وزیر خارجه آمریکا کالین پاول در کنفرانس رباط، نقل قول شده توسط رویتر، ۱۲ دسامبر ۲۰۰۴.

53. Huntington. S. (1999, March/April). The Lonely Superpower. ***Foreign Affairs,*** Vol. 78, No. 1, p. 38.

Holloway, S. (2000, July/August). U. S. Unilateralism at the UN: Why Great Powers Do Not Make Great Multilateralists. ***Global Governance***, pp. 4-11.

۵۴. بنا به نظر نویسندگان ارتباط قابل تمایزی بین اسلام و اقدامات اقتصادی وجود ندارد. ر.ک به:

Noland, M. and Pack, H. (2004, Summer/Fall). Islam, Globalization and Economic Performance in the Middle East. ***SAIS Review***, Vol. 24, No. 2, pp. 105-115.

۵۵. «دو پروژه برای آینده خاورمیانه»، ***روزنامه اطلاعات***، ۱۷ جولای ۲۰۰۴.

۵۶. ر.ک به: عبدالقاسم قاسم‌زاده، «خاورمیانه بزرگ و شمال آفریقا»، ***روزنامه اطلاعات***، ۱۹ آگوست ۲۰۰۴. نویسنده ذکر می‌کند که دولت‌های مصر و عربستان سعودی هر دو واکنش‌های خصمانه اولیه خود را نسبت به طرح خاورمیانه بزرگ تعدیل نموده‌اند به‌ویژه پس از نشست سران G ـ ۸ واکنش خود را باتوجه به عناصر مثبت و منفی این پروژه اصلاح نموده‌اند.

57. Tabb, W. (2004). ***Economic Governance in the Age of Globalization.*** New York: Columbia University Press.

داریوش اخوان زنجانی، **جهانی‌شدن و سیاست خارجی**، (۲۰۰۲)، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

58. Iran Import and Export (2004, May). Aglance at Iran's Economy in 2002-2003, p. 60.

۵۹. اقتصاد ایران (سپتامبر ۲۰۰۳)، ص. ۱۶.

۶۰. همان.

۶۱. اطلاعات در مورد مناطق آزاد تجاری در پایگاه اینترنتی www.iftiz.org در دسترس می‌باشد. مناطق آزاد تجاری عاری از مشکلات نبوده‌اند ولی با این وجود روزنه‌ای برای مجوز واردات فراهم می‌کنند که منبعی غنی برای فرار از اجاره و مالیات‌دهی هستند.

۶۲. نقل‌قول شده از «آسیای مرکزی: همکاری منطقه‌ای در نظم جدید استراتژیک (۲۰۰۳)، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۶۳. ر.ک. به: الهه کولایی، *اکو و همکاری منطقه‌ای*، (مرکز آکادمیک تحقیقات و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال ۲۰۰۰).

Afrasiabi, K. & Jallali Pour. (2001, Summer), Regionalization In A Competitive Context. *Mediterranean Quarterly*, Vol. 12, No. 4, pp. 62-79.

64. Afrasiabi, K. *ECO Promotes Trade Initiative*. Available: www.eurasianet.org.

۶۵. *روزنامه ایران*، ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۳.

کودتایی که خاورمیانه را دگرگون ساخت[۱]

مصطفی زهرانی[۲]

ترجمه: پریوش مظفری

کمتر تحولی در خاورمیانه تأثیرگذارتر از کودتای ۱۹۵۳ که به سقوط محمد مصدق رهبر ملی‌گرای ایرانی انجامید، بوده است. از نظر مصدق و حزب جبهه ملی وی مهم‌ترین مسأله، حق ایران در ملی‌شدن شرکت عظیم انگلیسی نفت بود که از حق انحصاری استخراج و فروش نفت کشور برخوردار بود. اما از نظر حکومت جدید آیزنهاور در واشنگتن جریان کاملاً متفاوتی در شرف وقوع بود و آن اشغال احتمالی تهران توسط شوروی بود که توده‌ای‌ها ـ حزب کمونیست ایران ـ زمینه آن را فراهم کرده بودند. اما به عقیده بسیاری از ایرانی‌ها، ایالات متحده با حمایت پنهانی از انگلستان در برکناری یک رهبر منتخب و پس از آن کمک به برآورده‌شدن آرزوی شاهانه محمدرضا شاه پهلوی، به ارزش‌های خود پشت نمود. نتیجه ناخواستهٔ این امر برای آمریکایی‌ها، ظهور اسلام سیاسی بود که به انقلاب ۱۹۷۹ و بن‌بست موجود در روابط ایران و آمریکا انجامید.

توجیه کودتا مهار کمونیسم بود، اما بهای آن برطبق ساده‌ترین محاسبات، بسیار گزاف بود. مدیون‌بودن تاج‌وتخت شاه به واشنگتن، ناگزیر مشروعیت وی را زیر سؤال می‌برد. توجیه منطقی کودتا این بود که اکنون دیگر ایران از یک دموکراسی کامل برخوردار می‌شد. اما

---

۱. این مقاله در World Policy Journal, Summer 2002 چاپ شده است. منابع مقاله در دفتر آن مجله می‌باشد. این مقاله بعد از یازده سپتامبر با این هدف نگارش شد که به آمریکایی‌ها به‌طور غیرمستقیم یادآور شود که ریشه یازدهم سپتامبر به رفتار گذشته آمریکا بازگشت می‌کند.

۲. دکتر مصطفی زهرانی مدیرکل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

تجربه کودتا آنقدر ناگوار بود که هنگامی که شاه در سال ۱۹۷۹ کشور را ترک کرد اکثر ایرانی‌ها از تکرار واقعه ۱۹۵۳ بیمناک بودند و این یکی از انگیزه‌های دانشجویان برای تصرف سفارت آمریکا بود. بحران گروگان‌گیری به نوبه خود حمله عراق به خاک ایران را موجب گردید، در حالی که خود انقلاب در تصمیم شوروی برای تهاجم به افغانستان مؤثر بود. خلاصه این که تنها در یک هفته در تهران تاریخی عظیم به‌وجود آمد.

با این ذهنیت، حال شایسته است که نگاهی دوباره بیندازیم به آنچه که در اوت ۱۹۵۳ روی داد. در این زمان شاه، مصدق را از نخست وزیری برکنار کرد و پس از آنکه تظاهراکنندگان طرفدار جبهه ملی به خیابان‌ها ریختند، از کشور گریخت. سپس سازمان اطلاعات آمریکا (CIA) و سازمان اطلاعات مخفی انگلستان به مقابله با تظاهرکنندگان پرداختند و هنگامی که عملیات آژاکس به موفقیت رسید، شاه بار دیگر به کشور بازگشت تا تخت طاووس را باز پس گیرد. شاه به محض بازگشت به قصر خود، از کرمیت روزولت نوه تئودور و رئیس بخش خاورمیانهٔ سازمان سیا چنین تشکر کرد: «من تاج و تخت خود را به خدا، ملت خود، ارتش خود و شما مدیونم!» این سخنان را روزولت در خاطرات خود مربوط به سال ۱۹۷۹ در کتاب «ضدکودتا» نقل قول کرده است.

اما حوادث ۱۹۵۳ به این سادگی هم نبود. این مقاله تلاش دارد عوامل پیچیده‌ای ازجمله مردم، کشورها و جناح‌ها راکه در پیامدهای این حوادث که نمی‌توان گفت اجتناب‌ناپذیر بوده نقش داشتند، مورد کندوکاو قرار دهد. آنچه مایه شگفتی است این است که تا ماه‌های آخر، واشنگتن از پیوستن به بریتانیا در برکناری مصدق امتناع می‌ورزید و حتی گفته می‌شود در درون سیا نیز رئیس مرکز تهران با «پشتیبانی آمریکا از استعمارگری انگلیس و فرانسه» مخالف بود.

پیشینه

حق انحصاری اکتشاف و بهره‌برداری نفت در استان‌های جنوبی ایران به ویلیام ناکس

دارسی یک سرمایه‌گذار انگلیسی‌الاصل که در هجوم برای کشف طلا در استرالیا پول هنگفتی به دست آورده بود، واگذار شد. اولین حفاری‌ها ناامیدکننده بود. اما در سال ۱۹۰۸ درست هنگامی که ناوگان دریایی انگلیس بخار راکنار گذاشته کاملاً به نفت روی آورد،، سرمایه‌گذاری وی نتیجه داد و نفت کشف شد. نفت ایران به لحاظ استراتژیکی آنقدر مهم بود که در ژوئن ۱۹۱۴ درست پیش از آغاز جنگ جهانی اول، پارلمان انگلیس در یک اقدام غیرعادی ۲/۲ میلیون پوند سرمایه‌گذاری دولتی را برای کسب ۵۱ درصد از سهام شرکت نفت ایران ـ انگلیس تصویب کرد. نتیجه آن افزایش رقابت دیپلماتیک در زمانی بود که بر سر امتیاز ۶۰ ساله شرکت اختلافاتی به وجود آمده بود.

گرچه در سال ۱۹۱۹ تغییراتی در این قرارداد به‌وجود آمد اما قرارداد یک سویهٔ شرکت نفت تا دهه ۱۹۳۰ به مورد اجرا گذاشته شد بدین صورت که این شرکت تنها ۱۶ درصد سود خود را به ایران پرداخت می‌نمود، کنترل کامل قیمت صادرات را در اختیار داشت، گزارشات خود را محرمانه نگه می‌داشت (ازجمله قیمت‌های پایین‌تر از بازاری که نیروی دریایی انگلستان برای نفت پرداخت می‌کرد) و در زمینه جایگزینی متخصصان ایرانی به جای متخصصان بیگانه کاری انجام نداد. ایران در سال ۱۹۳۲ قرارداد را لغو نمود و پس از مذاکرات طولانی و با مداخله دادگاه بین‌المللی، شرکت طبق یک قاعده جدید در یک امتیاز جدید که تا ۳۲سال دیگر ادامه داشت، سهم حق امتیاز ایران را افزایش داد. با این حال اعتراضات موجه تهران نسبت به آنچه که اکنون شرکت نفت ایران ـ انگلستان (AIOC) نامیده می‌شد ادامه داشت. در سال‌های ۵۰ ـ ۱۹۴۹ اقتصاد نفت جهان متحول شد، در این زمان عربستان سعودی و شرکت نفت اعراب و آمریکا یا آرامکو[1] در مورد سهم ۵۰ ـ ۵۰ از درآمد به توافق رسید در حالی که مالیاتی که شرکت نفت ایران ـ انگلیس به انگلستان می‌پرداخت بسیار بیشتر از حق امتیازی بود که به ایران می‌داد. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۹، مجلس ایران در نمایشی حیرت‌آور از قدرت قانون‌گذاری خود، متمم بسیار کوچک و بسیار دیرهنگام توافق‌نامه نفت را که با هدف

1. Aramco

اصلاح مفاد توافق‌نامه بود تصویب نکرد که این ضربه‌ای برای شاه و شرکت نفت ایران و انگلیس بود.

در زمانی که شرکت نفت با تأخیر موافقت کرد که مانند درآمد ۵۰ ـ ۵۰ شرکت آرامکو عمل کند نیروهای مخالف با قاطعیت خواستار ملی‌سازی شدند. در ۱۵ مارس ۱۹۵۱، مجلس قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن دولت موظف بود تمام اقدامات لازم برای احقاق حقوق ایران در زمینه منابع طبیعی را انجام دهد. برای تضمین انجام آن، مجلس مصدق را نیز که حامی دیرین ملی‌گرایی و حاکمیت قانون بود، برای نخست وزیری پیشنهاد کرد، مصدق البته رادیکال نبود و در واقع یک ملاک ثروتمند بود. شاه پذیرفت و مصدق نخست‌وزیر شد. عقاید محکم مصدق در مورد انگلستان، مبتنی بر تاریخ طولانی دخالت بیگانه در امور داخلی ایران بود. این در سال ۱۹۰۷ هنگامی که روسیه و انگلستان در مورد تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ بدون مشورت یا رضایت ایران رسماً به توافق رسیدند، به اوج خود رسید. بنابراین مناطق جنوبی کشور، محدوده انگلستان و مناطق شمالی ازجمله تهران به روسیه می‌رسید و مناطق میان این دو نیز بی‌طرف بودند. این دو قدرت بزرگ از سال ۱۹۰۷ تا جنگ جهانی دوم که نیروهای روسیه مناطق شمالی و نیروهای انگلیسی مناطق جنوبی و ازجمله حوزه‌های نفت‌خیز و پالایشگاه‌های خلیج فارس را در آبادان به تصرف خود درآوردند، به این توافق‌نامه پایبند بودند. از این‌رو مصدق مسأله نفت را محکی برای حاکمیت می‌دانست؛ وی از بیم آنکه شاه ایجاد ابهام کند، موضوع را به صراحت به وی مطرح نمود: «آیا شاه تمایل دارند که غائله را با پیروزی خود خاتمه دهند... یا سازش نمایند و مجدداً زیر یوق انگلیس بروند؟» شاه به شخصه، مصدق و گروه‌های مخالف متحد با وی را تهدیدی برای مشروعیت، قدرت، حیثیت، امنیت شخصی خود و نیز تمامیت ارضی ایران می‌دانست. وی بعدها نوشت: «بدترین سال‌های سلطنت من و در واقع تمام عمر من زمان نخست وزیری مصدق بود... هر روز صبح من با این حس از خواب بیدار می‌شدم که گویی امروز آخرین روز پادشاهی من است».

در این میان، دولت کارگری کلمنت اتلیس[1] در انگلستان تلاش بیهوده‌ای به خرج داد تا جریان ملی‌گرایی را ناکام بگذارد و درصدد آن بود که یک سیاستمدار طرفدار انگلیس را به عنوان نخست وزیر منصوب کند که موفق نشد. وزیر خارجه انگلیس، هربرت موریسون[2] در ۲ مه ۱۹۵۱ به سفیر ایران در لندن اطلاع داد که انگلستان تصدی شرکت نفت [توسط ایران] را به رسمیت نمی‌شناسد. مصدق در ۸ مه پاسخ داد که ملی‌سازی حق مشروع همه کشورهاست اما ایران ادعای غرامت انگلستان را مورد رسیدگی قرار خواهد داد. دولت کارگر به‌رغم سیاست ضداستعماری خود، با تحریم صادرات نفت ایران، انتقام خود را گرفت. شرکت نفت انگلیس و ایران در تبانی با شرکت‌های آمریکایی، تولید خود را از منابع غیرایرانی افزایش داد تا جای خالی نفت ایران را جبران کرده باشد. انگلیس اعلام کرد که از این به بعد خرید نفت از ایران غیرقانونی بوده و متخلفان مجرم شناخته خواهند شد. در این دوئل رو به تشدید، مصدق با دستور اخراج همه کارمندان انگلیسی از شرکت نفت ایران و انگلیس تا ۴ اکتبر ۱۹۵۱، واکنش نشان داد. در وهله آخر، انگلستان درصدد برکناری مصدق با کمک شبکه‌ای از سیاستمداران طرفدار انگلیس، صاحبان مشاغل، افسران نظامی و نخبگان صاحب نفوذ برآمد. وقتی که این کار با شکست مواجه شد، انگلستان روابط دیپلماتیک خود را در ماه نوامبر قطع نمود، سفارت خود را در تهران تعطیل کرد و کارمندان خود را فرا خواند و بدین‌وسیله ظاهراً دوران طولانی سلطه انگلستان پایان یافت.

واکنش آمریکا

واکنش آمریکا در قبال این تحولات تفاوت اساسی کرده بود چراکه دولت ترومن زمینه را برای گروه آیزنهاور ایجاد کرده بود. در ابتدا آمریکا به‌طور غیرمستقیم از ایران و حق آن برای ملی‌سازی نفت خود در صورتی که غرامت کافی پرداخت می‌کرد، حمایت می‌نمود و بعداً این حمایت حتی به صورت تلاش‌هایی برای میانجی‌گری در دعوای به‌وجود آمده،

---

1. Clement Attlee's
2. Herbert Morrison

کامل‌تر نیز شد. نظر عمومی در واشنگتن این بود که مهم‌ترین هدف جلوگیری از سلطه شوروی بر ایران است.

در دوران ترومن، ایالات متحده مخالف با استفاده بریتانیا از زور بود چرا که این کار می‌توانست به مداخله شوروی، یا درخواست ایران برای کمک شوروی بینجامد. در زمان تصدی ترومن، مصدق با مقامات آمریکایی ازجمله رئیس جمهور، وزیر خارجه دین اکسون[۱] و معاون نخست‌وزیر جرج مک گی[۲] برای حل‌وفصل مناقشه نفت ملاقات نمود. دولت آمریکا بعدها مصدق و نهضت وی را مانعی بالقوه برای سلطه شوروی بر ایران تشخیص داد و همچنان به تلاش خود برای وساطت در حل‌وفصل مناقشه نفت ادامه داد. اما آمریکا از یک حدی نمی‌توانست پا را فراتر بگذارد و هنگامی که نخست وزیر درخواست کمک مالی یا همکاری برای فعال‌کردن صنعت نفت نمود دولت ترومن از دادن کمک امتناع ورزید.

انگلیسی‌ها سعی داشتند آمریکا را متقاعد کنند که ملی‌گرایی ایرانی‌ها ریشه‌دار نبوده بلکه «تحریک کاذب»ای می‌باشد که به مصدق کمک می‌کند سقوط خود را به تأخیر بیندازد، فشار اقتصادی وی را مجبور خواهد ساخت که شرایط انگلیس را بپذیرد و دیگر این که فروپاشی دولت وی حکومت کمونیست‌ها را در ایران محقق نخواهد ساخت. دولت ترومن با این دیدگاه‌ها موافق نبود و تا پایان مصدق را به عنوان حفاظی در برابر کمونیسم می‌دید.

لیکن پس از پیروزی دوایت دی آیزنهاور[۳] و کنگره جمهوری‌خواهان در ایالات متحده در نوامبر ۱۹۵۲ و نیز بازگشت وینستون چرچیل و محافظه‌کاران در بریتانیای کبیر، محاسبات سیاسی تغییر یافت. در همان ماه نوامبر آنتونی اِدِن[۴] وزیر جدید امور خارجه انگلیس یک گروه از مقامات را روانه واشنگتن ساخت تا نقشه‌های برکناری مصدق را مطرح کنند. سی مونتی وودهاوس[۵] رئیس اداره پلیس مخفی انگلیس (SIS) در تهران (که بعدها یک نویسنده مطرح و نماینده مجلس محافظه‌کاران شد) در مقر سازمان سیا با فرانک وایزنر[۶] رئیس

---

1. Dean Acheson
2. George McGhee
3. Dwight D. Eisenhower
4. Anthony Eden
5. C. Monty Woodhouse
6. Frank Wisner

فعالیت‌های مخفی و کرمیت روزولت رئیس فعالیت‌های خاورمیانه دیدار کرد. وودهاوس دریافت که گرچه ترومن نقشه انگلیس را تأیید نمی‌کرد اما آیزنهاور که اکنون رئیس جمهور شده بود دید بازتری نسبت به این طرح داشت. وودهاوس به آمریکایی‌ها چنین گفت: «حتی اگر در مورد مناقشه نفت با مصدق توافقی حاصل شود که بعید به نظر می‌رسد، وی همچنان توان مقابله با کودتای حزب توده (کمونیست) چنانچه تحت حمایت شوروی باشد را نخواهد داشت».

در ۳ فوریه ۱۹۵۳ دو هفته پس از روی کار آمدن آیزنهاور مقامات ارشد آمریکایی و انگلیسی برای بررسی اوضاع با یکدیگر ملاقات کردند. آنها تصمیم به طراحی و اجرای نقشه‌ای برای براندازی مصدق و روی کار آوردن ژنرال فضل‌الله زاهدی به عنوان نخست وزیر گرفتند. انگلیس در ابتدا زاهدی را به عنوان فردی «دقیق» و «فرصت‌طلب» می‌شناخت. اما اکنون دیگر او را به عنوان رهبری قدرتمند و قادر به هدایت ایران به سمت اردوی غرب می‌دید. در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ دولت آیزنهاور عملیات را با اسم رمز آژاکس تأیید نمود. به گفته کرمیت روزولت این به‌عنوان یک «کار مشترک» مدنظر بود. این کار، شاه ایران، وینستون چرچیل، آنتونی اِدِن و سایر نمایندگان انگلیس را با رئیس جمهور آیزنهاور، جان فاستر دالس[1] و سازمان سیا متحد نمود.

دشواری این طرح در عدم اعتماد شاه نسبت به انگلیسی‌ها بود. وی می‌خواست پیش از پذیرش کمک آنها مطمئن شود که انگلیس به حمایت خود از حکومت وی ادامه خواهد داد. وی نزد لوی هندرسون[2] نماینده آمریکا در تهران شکوه کرده بود که انگلیس «سلسله قاجار را برانداخت، پدر وی را روی کار آورد و وی را نیز برکنار کرد. حالا آنها اگر مناسب می‌دیدند او را نیز نگه داشته یا برکنار می‌کردند». برای اطمینان خاطر شاه نسبت به ادامه حمایت انگلیس، روزولت به‌طور محرمانه با وی ملاقات کرد با این عنوان که وی هم از طرف آیزنهاور و هم چرچیل سخن می‌گوید. وی تشریح کرد که حمایت هر دو کشور «با دو عبارت رمز که وی

---

1. John Foster Dulles
2. Loy Henderson

می‌توانست از طریق رادیو یکی در سخنرانی رئیس جمهور آیزنهاور و دیگری به زبان فارسی از بی‌بی‌سی گوش کند، تأیید خواهد شد». شاه هر دوی این پیام‌ها را دریافت کرد.

انگیزه‌های آمریکا

چه چیز باعث تغییر موضع آمریکا شد؟ فرضیه‌های متفاوتی در این مورد وجود دارد. عده‌ای بر این باورند که انگیزه آمریکا تمایل این کشور به افزایش سود شرکت‌های نفت آمریکایی از طریق ایجاد سهم برای آنها در صنعت نفت ایران بود. پیش از کودتا گفته می‌شد که «معامله بزرگی» بین شرکت‌های نفتی آمریکایی و انگلیسی برای تقسیم نفت ایران صورت گرفته است. در واقع طبق توافقی که پس از کودتا اعلام شد ۴۰ درصد از سهم تولیدات نفت ایران که قبلاً به‌طور انحصاری در اختیار انگلیس بود، به شرکت‌های آمریکایی واگذار می‌شد. گروه آیزنهاور اصولاً اهل تجارت بودند و وزیر دفاع، جان فاستر دالس و برادر وی آلن رئیس سازمان سیا، مشاوران برجسته در وال استریت[1] و متخصص در امور تجارت بین‌المللی بودند. باتوجه به اهمیت استراتژیک نفت در دوران پس از جنگ جهانی دوم، نظریه انگیزه اقتصادی، موجه به نظر می‌رسید.

اما واقعیت‌های بازار بین‌المللی نفت در آن زمان این نظریه را تأیید نمی‌کند. زیرا از آنجا که در اوایل دهه ۱۹۵۰ بازار اشباع بود، دلیلی وجود نداشته تا شرکت‌های آمریکایی مجبور باشند به دنبال منابع جدیدی باشند. شرکت‌های بزرگ آمریکایی تولید خود را در عربستان سعودی و کویت افزایش دادند آن قدر که از جبران کمبود نفت ایران نیز بیشتر بود. آنها در صورت فعالیت در ایران مجبور می‌شدند که تولید خود را در جاهای دیگر کاهش دهند که این احتمالاً در بین کویتی‌ها و سعودی‌ها و آنها ایجاد تنش می‌نمود. بنا به همین دلایل، مدیران نفت آمریکا بارها به مقامات واشنگتن گفته بودند که علاقه‌ای به نفت ایران ندارند. در یک مقطعی دولت ترومن حتی سعی کرد با پیشنهاد پس گرفتن شکایات ضدانحصاری بزرگی

---

۱. بازار بورس نیویورک Wall Street.

که وزارت دادگستری علیه شرکت آمریکایی طرح کرده بود، آنها را ترغیب نماید که در یک کنسرسیوم نفت ایرانی شرکت کنند.

علاوه‌بر این، زمان‌بندی تصویب اولیه طرح براندازی مصدق از سوی آمریکایی‌ها ـ دو هفته پس از روی کار آمدن آیزنهاور ـ حاکی از آن است که حرف اول را دیدگاه‌های برنامه‌ریزان سیاست خارجه در دولت جدید می‌زدند تا فرصت‌های اقتصادی. کودتا در واقع آزمایشی برای استراتژی جدید دولت در مقابله با توسعه‌طلبی شوروی بود. در طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۵۲، جمهوری‌خواهان، دولت ترومن را به بی‌کفایتی در مقابله با کمونیسم متهم نمودند و معتقد بودند که دموکرات‌ها چین و اروپای شرقی را «از دست دادند» و در باتلاق جنگ بی‌پایان کره فرو رفته‌اند. دولت آیزنهاور پس از به قدرت رسیدن، استراتژی جهانی جدیدی را تنظیم نمود که به «نگاه تازه» معروف شد. این استراتژی همان خط‌مشی دفاعی ترومن را در بر داشت با این تفاوت که تهاجمی‌تر عمل می‌کرد و اقدامات گسترده‌تری را برای مقابله با رقبای کمونیست به کار می‌گرفت. پس از موفقیت کودتای ۱۹۵۳ در ایران که اولین استفاده آمریکا از روش‌های پنهانی در براندازی یک دولت خارجی بود، ایالات متحده اقدامات مشابهی را در گواتمالا، مصر، سوریه، اندونزی و کوبا انجام داد.

تصمیم آمریکا برای دخالت این کشور در ایران تحت تأثیر تجربه تاریخی بود. نیروهای شوروی با نقض توافقاتی که در طی جنگ جهانی دوم به عمل آمده بود، پس از جنگ همچنان در ایران باقی ماندند. این یک بحثی را در داخل در مورد اهداف شوروی برانگیخت و هر چند که مسکو در سال ۱۹۴۶ نیروهای خود را از شمال ایران بیرون برد اما این کار نگرانی‌های آمریکا را در مورد اهداف غایی شوروی از بین نبرد.

پیامدها

مهم‌ترین پیامد کودتای ۱۹۵۳، نمایشی که در یک هفته با فرار شاه و سپس بازگشت وی هنگامی که جریانات سازمان‌یافته مصدق را برکنار کردند، به اوج خود رسید، اثرات آن بر

سیاست داخلی ایران بود. بلافاصله پس از کودتا، شاه و نخست وزیر زاهدی یک رژیم کاملاً استبدادی را حاکم کردند که هر نوع مخالفتی را تحریم کرده بود. شاه در تلاش برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود، در اوایل دهه ۱۹۶۰ «انقلاب سفید» را به راه انداخت. اعلام بسیج عمومی آن هم از نوع فاشیستی آن، فصل جدیدی را در سیاست ایران رقم زد. شاه برای این که خود را فردی مترقی نشان دهد برنامه اصلاحات ارضی را به عنوان فاز اصلی انقلاب در پیش گرفت که تقریباً تمام ملاّک‌های بزرگ ایران را از میان برمی‌داشت و بدین‌وسیله طبقه برتر سنتی را هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی از بین می‌برد. اما متأسفانه اصلاحات ارضی و نیز رشد اقتصادی سریع ایران موجب گردید که اکثر روستاییان به شهرها مهاجرت کرده موجب گسترش طبقه فقیر در شهرها شده، زمینه‌ساز حوادث بعدی شوند.

انقلاب سفید همچنین محکی برای رهبریت شیعه در میان روحانیون برجسته اسلامی بود. در دهه ۱۹۶۰ بود که امام خمینی که شاه در ابتدا به وی برچسب «عقب‌مانده و مرتجع» زده بود، به عنوان یک صدای پرقدرت مخالف به منصه ظهور رسید. این که آیت‌الله خمینی جوانب برنامه اصلاحات شاه را مفسده‌آور می‌دانست حقیقت داشت اما آیا این بدین معناست که وی مخالف توسعه مناطق روستایی یا قدرت بخشیدن به زنان بود؟ کما اینکه آیت‌الله خمینی در مورد آزادی زنان با یک سؤال کنایه‌آمیز چنین عکس‌العمل نشان داد: «مگر مردان آزاد هستند که شاه می‌خواهد زنان را آزاد کند؟» و مهم‌تر اینکه واکنش وی در قبال وابستگی فزاینده ایران به نظام اقتصادی و سیاسی غرب تحت سلطه شاه، از موضع ملی‌گرایی مذهبی فطری وی برمی‌خاست.

در اکتبر ۱۹۶۴، امام خمینی در واکنش به آنچه که کاپیتولاسیون حاکمیت ملی می‌دانست، تصویب قانون وضعیت نیروها[1] توسط مجلس که به موجب آن کارکنان آمریکایی از مصونیت حقوقی برخوردار بودند، را محکوم نمود. بیانات وی مورد توجه بسیاری از ایرانیان، به‌ویژه دانشجویان قرار گرفت و دولت در واکنش به این موضوع آیت‌الله خمینی را

1. Status of Forces Agreement

دستگیر کرده به تبعید فرستاد. ابتدا به ترکیه و سپس به عراق که تا سال ۱۹۷۸ در آنجا باقی ماند. سرکوب مخالفان دیرین که مصدق نمونه بارز آنها بود، به پیدایش گروه‌های جدید و بسیار تندروتری که برخی مارکسیست و برخی اسلام‌گرایان غیرمذهبی بودند انجامید. اما تا اوایل ۱۹۷۶، کشور به مدد رونق اقتصادی در نتیجه چهار برابرشدن تولید نفت از سوی سازمان کشورهای صادرکننده نفت، به ثبات رسیده بود و در واقع با عنوان «جزیره ثبات» از سوی رئیس جمهور کارتر در سفر وی به ایران در سال ۱۹۷۸ مورد تحسین واقع شد.

اما اشتباه شاه چه بود؟ برخی به شکاف بین تحول اقتصادی و اصلاحات سیاسی اشاره می‌کنند. برخی دیگر وابستگی به آمریکا را دخیل می‌دانند. لیکن تأثیر ایدئولوژی اسلامی نیز بسیار زیاد بود. باید به خاطر داشت که فقه شیعی برخلاف اسلام سنّی در مقام اقتدار در امور سیاسی دارای مهارت نبود. پیشتر، حتی در مورد اینکه آیا می‌توان علیه یک شاه قیام کرد اختلاف نظر وجود داشت. تفکر غالب این بود که در غیاب امام معصوم، هیچ‌کس حق قیام علیه یک حاکم را ندارد. در دهه ۱۹۶۰ مخالفت علما، یا همان روحانیون، زمینه‌ساز تجدیدنظر در این دکترین شد.

پس از زیر پا گذاشتن قانون اساسی موجود در ایران توسط شاه در دوران پس از کودتا، ابتدا امام خمینی لب به اعتراض گشود و اصرار ورزید که قانون اساسی تنها در صورتی معتبر است که مجلس آن را تصویب و سپس مورد تأیید علما قرار گیرد، همان‌گونه که قبلاً عمل می‌شد. ایشان این موضوع را در ۱۹۶۲ روشن نمود هنگامی که اظهار نمودند: «ما به زبان خود رژیم با او سخن می‌گوییم ـ این‌گونه نیست که قانون اساسی از نظر ما بی‌عیب و نقص باشد. بلکه اگر علما از زبان قانون اساسی سخن می‌گویند به این دلیل است که ماده ۲ قانون الحاقی قانون اساسی[1]، قانونی را که با قرآن مغایرت داشته باشد، به رسمیت نمی‌شناسد لیکن تنها قانون مورد پذیرش، قانون اسلام و سنت پیغمبر (ص) و ائمه [اطهار علیهم‌السلام] می‌باشد. هر چیزی که مطابق با اسلام باشد را می‌پذیریم و با هر چیزی که مغایرت با اسلام داشته باشد

---

1. Article 2 of the Supplementary Fundamental Laws

ولو این که در قانون اساسی آمده باشد مخالفت می‌کنیم». این تفکر جدیدی بود که نقش بسیار مهمی در انقلاب ایران ایفا نمود.

مسائل پس از انقلاب

سه واقعه در ایران پس از انقلاب ـ تسخیر سفارت آمریکا در تهران، حمله عراق به ایران و اشغال افغانستان توسط شوروی ـ در این بحث حائز اهمیت می‌باشند.

اول اشغال سفارت در نوامبر ۱۹۷۹ ـ در دوران بحبوحه انقلاب و بحران داخلی ـ پس از آنکه برای مداوای پزشکی به شاه اجازه ورود به آمریکا داده شد، به وقوع پیوست. به‌رغم هشدارهایی که ازجمله از سوی کاردار آمریکا در ایران، بروس لینگن[1] در مورد عواقب این کار داده می‌شد، دولت کارتر نتوانست شدت واکنش ایرانیان را پیش‌بینی نماید. بهزاد نبوی یکی از شخصیت‌های مؤثر در جنبش اصلاح‌طلبی معاصر ایران که از تسخیر سفارت حمایت می‌کرد، در آن زمان معتقد بود که اگر سفارت آمریکا تصرف نمی‌شد، کودتای ۱۹۵۳ تکرار می‌شد. معصومه ابتکار که سخنگوی دانشجویانی بود که سفارت را تسخیر کردند نیز همین نظر را داشت: «این شبهه در ذهن همه موج می‌زد که با ورود شاه به آمریکا، شمارش معکوس برای کودتایی دیگر آغاز خواهد شد. ما متقاعد شده بودیم که سرنوشت ما دوباره چنین خواهد شد و این جبران‌ناپذیر بود. ما حالا مجبور بودیم که جبران‌ناپذیر را جبران کنیم. باور عمومی در میان بسیاری از ایرانیان این بود که گروگان‌های آمریکایی می‌توانستند به عنوان تضمینی باشند برای این که آمریکا دیگر شیطنت گذشته خود را تکرار نکند».

دوم جنگ بین عراق و ایران، یکی از طولانی‌ترین و خونین‌ترین جنگ‌های دوران معاصر، جنگی که در آن برای اولین‌بار علیه غیرنظامیان و نیز رزمندگان به‌طور گسترده از سلاح‌های شیمیایی استفاده شد، در سال ۱۹۸۰ در اولین سال‌های انقلاب اسلامی آغاز شد. یکی از انگیزه‌های آشکار حمله عراق، که هیچ‌گاه بیان نشد، نگرانی بغداد از این بود که

1. Bruce Laingen

ایران شیعه به‌عنوان یک الگوی انقلاب در عراق مورد استفاده قرار گیرد. اما انگیزه حمله عراق هر چه که بود، این واقعه برای کل منطقه حائز اهمیت بود و جاه‌طلبی نظامی و نقشه‌های توسعه‌طلبانه رژیم بغداد را جلوه‌گر ساخت، چیزی که دنیا تازه ده سال بعد هنگامی که عراق سعی داشت کویت را ضمیمه خود کند به آن پی برد. اما واشنگتن طی جنگ رژیم عراق با ایران، در نهان به این رژیم کمک می‌کرد و اطلاعات جاسوسی در اختیار رژیمی قرار می‌داد که اکنون از آن به عنوان «دولت یاغی» و در «محور شرارت» آن هم از بین همه کشورهای هم‌ردیف با ایران، یاد می‌کند.

و سوم تجاوز روسیه به افغانستان که از اهمیت مشابهی برخوردار است. صرف‌نظر از اهداف استراتژیک اتحاد شوروی در آن زمان، انقلاب اسلامی ایران دستاویزی برای دخالت مسکو در امور داخلی افغانستان شد. باور کلی در آن زمان بر این بود و در خاطرات و مدارکی که از سرّی‌بودن خارج و منتشر شدند تأیید می‌شد که نگرانی از تکرار انقلاب اسلامی ایران، لئونید برژنف[1] و دفتر سیاسی وی را بر آن داشت که در دسامبر ۱۹۷۹ تهاجم گسترده‌ای را برای حفاظت از رژیم مارکسیستی افراطی که در سال قبل از آن حکومت را در کابل به دست گرفته بود، تصویب نمودند. این نکته را برژنف شخصاً نیز مطرح نمود. بنابراین بانگاهی به گذشته، می‌توانیم بگوییم که کودتای ۱۹۵۳ و پیامدهای آن، نقطه آغازی برای تعیین خطوط سیاسی خاورمیانه و آسیای امروز بود. با مرور گذشته، آیا کسی می‌تواند بگوید که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹، اجتناب‌ناپذیر بود؟ یا این پیشامد از آن جهت بود که آرزوهای مردم در ۱۹۵۳ به‌طور موقت برآورده نشد؟ آیا بنیادگرایی نیز به همین ترتیب اجتناب‌ناپذیر بود؟ این مقاله بررسی کودتای ۱۹۵۳ را به‌عنوان نقطه آغازی برای بحث‌های عینی و واقع‌گرایانه مطرح می‌کند. البته مرور آن حوادث ممکن است انسان را به یاد سنگ‌نوشته معروف مزار سِر کریستوفر رِن[2] معماری که لندن را پس از آتش‌سوزی بزرگ لندن بازسازی نمود، بیندازد که نوشته شده: «اگر می‌خواهید یادگار او را ببینید، نگاهی به اطراف بیندازید».

---

1. Lenoid Brezhnev
2. Sir Chrisotpher Wren

کاربرد ابزار تحریم اقتصادی ایالات متحده در برخورد با جمهوری اسلامی ایران

بهرام نوازنی[1]

آغاز کشمکش

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تجارت میان دو کشور ایران و ایالات متحده رونق بسیاری داشت. در این سال واردات ایران از آمریکا بالغ‌بر ۴ میلیارد دلار یعنی ۲۱ درصد کل واردات ایران بود و ایالات متحده شریک بازرگانی اول ایران به حساب می‌آمد.(۱) اما رخداد انقلاب اسلامی ایران، مواضع انقلابی ـ اسلامی دولت ایران درباره منطقه و جهان و همچنین حوادث پس از آن از جمله اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگان‌گیری آمریکاییان از سوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام موجب شد تا ایالات متحده گذشته از اعلام قطع روابط سیاسی خود با دولت ایران و اعمال فشارهای سیاسی از طریق سازمان ملل متحد و متحدان خود، اقدام به اعمال تحریم‌ها و مجازات‌های اقتصادی هم بنماید.

به‌ویژه مسأله گروگان‌گیری به یک بحران حقارت‌آور نه فقط برای کارتر و هیأت حاکمه‌اش بلکه برای مردم ایالات متحده تبدیل شده بود. روز بعد از اشغال سفارت آمریکا در تهران در ۱۴ آبان ۱۳۵۸ بود که جودی پاول، سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا، در جمع خبرنگاران هشدار داد که در صورتی که گروگان‌ها آزاد نشوند، وضعیت واردات نفت آمریکا از

---

۱. دکتر بهرام نوازنی استادیار روابط بین‌الملل و عضو هیأت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) است.

ایران که ۳۸۷ هزار بشکه در روز بود، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.[۲] دولت ایران در بدو امر از یک سو از مذاکره درباره گروگان‌ها خودداری می‌کرد و هیچ اقدامی نیز برای آزادکردن آنها از دست دانشجویان انجام نمی‌داد و از سوی دیگر شرایطی برای رهایی گروگان‌ها تعیین می‌کرد، شرایطی که در نظر کارتر، رئیس جمهور آمریکا حیثیت و شرافت ملی ایالات متحده را لکه‌دار می‌ساخت.[۳] به همین‌خاطر و از آنجاکه درک رفتار دولت انقلابی ایران برای ایالات متحده دشوار بنظر می‌رسید این کشور در کنار طرح‌های عملیات نظامی خود بر ضد ایران، دست به محدودیت‌های اقتصادی متعددی زد که به مرور زمان گسترده‌تر و پیچیده‌تر هم شد. از جمله این محدودیت‌ها می‌توان از دستور کارتر در ۱۸ آبان (۹ نوامبر) برای توقف ارسال کلیه لوازم یدکی و تجهیزات نظامی به ایران، دستور ۲۱ آبان (۱۲ نوامبر) برای قطع خرید نفت از ایران و دستور ۲۳ آبان (۱۴ نوامبر) برای مسدودکردن قریب ۶ میلیارد دلار دارایی‌ها و سپرده‌های دولت ایران در کلیه بانک‌های آمریکایی و شعبه‌های خارجی آن نام برد. به نوشته برژینسکی هدف از این محدودیت‌ها و مجازات‌ها «علاوه بر تنبیه ایران، افزایش فشار بین‌المللی بر مقامات ایرانی بود».[۴] ونس در خاطرات خود درباره اهمیت مسدود کردن دارایی‌های ایران می‌نویسد:

> ما در اجرای تصمیم اخیر در روزهای نخست تردید داشتیم ولی در ساعات اولیه صبح روز ۱۴ نوامبر اطلاع یافتیم که ایران در نظر دارد به منظور تضعیف دلار، کلیه سپرده‌ها و موجودی‌های خود را از بانک‌های آمریکایی بیرون بکشد. ساعت چهار صبح روز ۱۴ نوامبر ویلیام میلر، وزیر خزانه‌داری، مرا از خواب بیدار کرد و گفت تصمیم دولت ایران در این زمینه علنی شده است. ما توافق کردیم که تصمیم ضبط دارایی‌های ایران در بانک‌های آمریکایی، بی‌درنگ به موقع اجراگذاشته شود و اوراق و مدارکی که قبلاً برای این کار آماده شده بود ساعت هشت بامداد همان روز به امضای رئیس جمهوری رسید. ضبط دارایی‌های ایران نیرومندترین اهرمی بود که در اقدامات بعدی ما به‌منظور آزادساختن گروگان‌ها مورد استفاده قرار گرفت. کنگره آمریکا هم به‌شدت از این اقدام پشتیبانی کرد.[۵]

با حل‌وفصل مسأله گروگان‌گیری در دی ماه ۱۳۵۹ (ژانویه ۱۹۸۱) گرچه تحریم‌های اقتصادی لغو گردید، اما فشارهای اقتصادی آمریکا در طول جنگ تحمیلی به شکل مسدودکردن دارایی‌های ایران در بانک‌ها به‌ویژه بانک‌های آمریکایی ادامه یافت.

از سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) و در دوره زمامداری ریگان، نام ایران در فهرست «دولت‌های حامی تروریسم» در وزارت امور خارجه آمریکا ثبت شد و در پی آن، انتقال تجهیزات نظامی ایالات متحده و فن‌آوری‌های غیرنظامی دومنظوره آن به ایران، به‌طور رسمی ممنوع گردید و دولت ایالات متحده قانوناً ملزم شد تا مانع وام‌های مؤسسات مالی بین‌المللی به ایران شود. در همین سال، لایحه کنترل صادرات تسلیحات[1] و لایحه مدیریت صادرات[2] به تصویب کنگره ایالات متحده رسید و بر اساس آن، یک فهرست طولانی از محصولات قابل صدور شرکت‌های آمریکایی به ایران از جمله هواپیما و خودرو و همچنین محصولاتی با کاربرد بالقوه نظامی به‌کلی ممنوع گردید. اما هیچ ممنوعیتی درباره واردات ایالات متحده از ایران وجود نداشت و شرکت‌های نفتی آمریکایی هم‌چنان در زمینه سرمایه‌گذاری در ایران و استخراج نفت و گاز آن و صادرات به ایالات متحده مشغول فعالیت بودند.

در سال ۱۳۶۶ (۱۹۸۷) پس از برملا شدن معامله تسلیحاتی پنهانی آمریکا با ایران در جریان سفر مک‌فارلین و درگیری‌های مستقیم نظامی ایالات متحده با ایران در خلیج فارس، تحریم‌های آمریکا بر ضد ایران وارد مرحله جدیدی شد. به‌دنبال قطعنامه‌های متعددی که (اتفاق آرای سناتورها و اکثریت ۴۰۷ رأی موافق در مقابل ۵ رأی مخالف در مجلس نمایندگان آمریکا) برای تحریم واردات از ایران صادر شد، ریگان، رئیس جمهور آمریکا، در پاسخ به این قطعنامه‌ها و پیشی‌گرفتن بر دیگر مصوبات احتمالی آن، در ۷ آبان ۱۳۶۶ (۲۹ اکتبر ۱۹۸۷) یک فرمان اجرایی صادر کرد و طی آن واردات کلیه کالاها و خدمات ایرانی به ایالات متحده را تا سقف نزدیک به یک میلیارد دلار ممنوع کرد. در این فرمان شرکت‌های نفتی آمریکایی هم از واردات نفت ایران به ایالات متحده برای مصرف داخلی منع شدند، ولی این شرکت‌ها

---

1. The Arms Export Control Act
2. Export Administration Act

هم‌چنان مجاز بودند که نفت ایران را از طریق شرکت‌های وابسته به خود در خارج از آمریکا برای بازارهای غیرآمریکایی خریداری کنند[(۷)] و محدودیت جدی هم برای صدور کالا به ایران وجود نداشت. تا اینکه در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) با انعقاد قانون «منع تولید و تکثیر سلاح»[۱] برای ایران و عراق، محدودیت‌های صادرات به ایران به طور چشمگیری افزایش یافت.[(۸)]

استراتژی مهار دوجانبه ۱۳۷۴-۱۳۷۲ (۱۹۹۵-۱۹۹۳)

طرفداران نقش فعال ایالات متحده، با اتخاذ این استراتژی معتقد بودند که ایالات متحده در حفظ دسترسی بلامنازع به نفت خلیج فارس آن هم با یک قیمت منطقی و جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای در منطقه و همچنین حفظ یا ایجاد ثبات منطقه‌ای دارای منافع امنیتی حیاتی است.[(۹)] جورج بوش پدر، رئیس جمهور وقت آمریکا، معتقد بود که کنترل عراق بر ذخایر نفتی خاورمیانه یک تهدید جدی بر سبک زندگی آمریکایی[۲] ایجاد می‌کرد و جیمز بیکر، وزیر امور خارجه‌اش، هم مدعی بود که صدام حسین می‌توانست «نظام اقتصادی جهانی را برهم بزند» و چنین وانمود می‌کرد که در این صورت آمریکایی‌ها یا همه مردم جهان، گرفتار رکود اقتصادی خواهند شد یا حتی در سیاهی اضمحلال فرو خواهند غلطید.[(۱۰)] هیأت حاکمه کلینتون هم تا اندازه زیادی در این دیدگاه شریک بود، ازجمله آنتونی لیک که با ادعای اینکه نفت به عنوان یکی از منافع حیاتی آمریکا در منطقه است، اعلام کرده بود: «باوجود پایان رقابت ابرقدرت‌ها، خاورمیانه همچنان از منفعت حیاتی برای ایالات متحده برخوردار است».[(۱۱)]

باتوجه به اینکه ۶۵ درصد ذخایر نفتی شناخته‌شده جهان در این دوره، در منطقه خلیج فارس نهفته بود و این ذخایر، ۲۵ درصد تولید جهانی را تشکیل می‌داد،[(۱۲)] تهدید این منابع برای ایالات متحده قابل تحمل نبود. در دوران جنگ سرد این خطر از سوی شوروی وجود داشت که با دست یافتن بر این ذخایر عظیم نفتی، متحدان غربی آمریکا را که بیشترین

---

1. Non Proliferation Arms Act

2. Threat to the American Way of Life

نیاز نفتی خود را از این منطقه تأمین می‌کردند، مورد تهدید قرار دهد. از نظر ایالات متحده، با فروپاشی شوروی نیز برخی قدرت‌های منطقه‌ای همچون ایران و عراق باوجود اینکه برای طرح‌های توسعه خود، وابسته به درآمد نفتی بوده و بیشتر تجهیزات نظامی و غیرنظامی خود را از کشورهای صنعتی تهیه می‌کنند، می‌توانستند با تهدید کشورهای نفت‌خیز منطقه و یا تنگه هرمز، این عبور آزادانه را مختل سازند و اگر تغییر فاحشی در اقتصاد آمریکا ایجاد نکنند، دست‌کم موجب افزایش قیمت نفت از قیمت ۲۰ دلار به ۳۰ یا شاید ۴۰ دلار در هر بشکه شوند.[۱۳] این افزایش قیمت می‌توانست تأثیر تورمی بر اقتصاد آمریکا بگذارد، یعنی یک افزایش نیم تا یک درصد تولید ناخالص داخلی واقعی معادل ۳۰ تا ۶۰ میلیارد دلار در سال ببار آورد.[۱۴] به همین خاطر ایالات متحده ناگزیر بوده که حدود ۵۰ میلیارد دلار در سال آن هم در زمان صلح صرف حفظ امنیت خلیج فارس کند که در زمان جنگ خلیج فارس خیلی بیش از این مقدار بود.[۱۵]

برطبق قانون «منع تولید و تکثیر سلاح»، دولت آمریکا باید به سرعت اقدام به جلب موافقت دولت‌های دیگر می‌کرد تا ایران را در زمینه کالا و فناوری به‌ویژه آن دسته که قابلیت استفاده دو منظوره داشت و می‌توانست ایران را در دستیابی به سلاح‌های غیرمتعارف یا انواع پیشرفته سلاح‌های متعارف کمک کند، در مضیقه بگذارند. بر اساس این قانون دولت‌هایی که ایران را در برنامه‌های خود یاری می‌رساندند، مورد تحریم‌هایی از جمله منع صدور مهمات آمریکایی، به تعلیق درآوردن توافقنامه‌های مربوط به مبادلات فن‌آوری‌های دو منظوره و قطع کمک‌های اقتصادی قرار می‌گرفت. اما هیأت حاکمه جورج بوش و همچنین ویلیام (بیل) کلینتون در آغاز ریاست جمهوری خود در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) با توجیه و تفسیرهایی از اجرای دقیق آن جلوگیری کرده بودند به طوری که برای مثال کالاهایی که کمتر از ۲۰٪ از قطعات آنها ساخت آمریکا بود، از شمول این قانون معاف شده بودند.[۱۶]

اندکی پس از به قدرت رسیدن کلینتون، برخی از مشاوران وی از جمله آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی کلینتون و مارتین ایندیک، مدیر خاور نزدیک و آسیای جنوبی شورای

امنیت ملی آمریکا، پیشنهاد کردند که هر دو کشور ایران و عراق باید به‌گونه‌ای تضعیف شوند که دیگر به عنوان خطری برای منافع آمریکا به حساب نیایند. از آنجا که عراق هم پیش از این به خاطر حمله و اشغال کویت مورد تحریم بین‌المللی قرارگرفته بود، هیأت حاکمه کلینتون در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) با هدف تمرکز بر این دو منبع به اصطلاح تهدید و نگرانی، سیاست مهار دوجانبه[1] را اتخاذ کرد که تا سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) ادامه یافت. ایالات متحده با این کار درصدد بود تا در کنار انزوای سیاسی عراق از جامعه بین‌المللی به خاطر اشغال کویت، روند رشد اقتصادی ایران را هم تحت کنترل خود درآورد و موجبات انزوای سیاسی آن را فراهم کند. به این ترتیب هر دو کشور از طریق تحریم‌های بازرگانی و انزوای سیاسی، به طور همزمان، تضعیف شده و از برهم خوردن توازن قدرت در سیستم امنیت منطقه‌ای ایالات متحده در خلیج فارس جلوگیری می‌شد.(۱۷)

آنتونی لیک و مارتین ایندیک که هر دو از جمله نخستین سخنگویان این سیاست بودند اعلام کردند که سیاست مهار دوجانبه در پی ضدیت و مقابله[2] با هر دو کشور ایران و عراق است و برخلاف سیاست‌های شکست خورده گذشته، ضمن پرهیز از ترجیح یکی برای مقابله با دیگری، درصدد حفظ موازنه قوای سنتی در منطقه خلیج فارس است. بنای این سیاست برای اولین بار در خرداد ۱۳۷۲ (مه ۱۹۹۳)، از سوی مارتین ایندیک در یک سخنرانی در اجلاس سالانه «مؤسسه واشنگتن برای مطالعه سیاست خاور نزدیک» پایه‌گذاری شد.(۱۸) وی در این باره گفته بود:

سیاست آمریکا در منطقه خلیج فارس بایستی بر اساس استراتژی مهار دوجانبه استوار باشد و آمریکا باید باتوجه به موقعیت استثنایی کنونی که پس از اشغال کویت توسط عراق پدید آمده، حداکثر استفاده را بنماید. دو دولت ایران و عراق نشان داده اند که هیچ کدام مورد اعتماد نیستند و برای مهار هر یک از این دو قدرت منطقه‌ای نمی‌توان به دیگری تکیه و اعتماد نمود، بلکه آمریکا باتوجه به حضور خود در منطقه بایستی با اتخاذ سیاست‌هایی،

---

1. Dual Containment Policy
2. Counter

اقدام به مهار هر دو کشور نماید. اقدام صدام در حمله به کویت فرصتی استثنایی پدید آورد تا ما بتوانیم عراق را از طریق شورای امنیت و تحمیل قطعنامه‌های آن تحت کنترل و نظارت خود در آورده و نیروی صدام را مهار کنیم. اما برخورد با ایران به سادگی برخورد با عراق نمی‌باشد، چرا که ایران اعمال غیرمنطقی از خود نشان نداده و همانند عراق کشوری را مورد تجاوز و اشغال خود قرار نداده است تا ما با استناد به این اعمال، از طریق شورای امنیت و قطعنامه‌های بین‌المللی، آن را مانند عراق تحت کنترل در آوریم.[۱۹]

مارتین ایندیک معتقد بود که «عزم بوش، رئیس جمهور آمریکا، در تلاش‌هایش برای آزادسازی کویت، با عزم وی برای بازسازی خاورمیانه پس از پیروزی، سازگار نبود» و به همین دلیل است که کلینتون، رئیس جمهور جدید آمریکا، با اتخاذ این سیاست درصدد بهره‌گیری از فرصتی است که بوش دست کم در منطقه خلیج فارس از دست داده است.[۲۰] به نظر ایندیک بخش اعظم اقدامات مهار دوجانبه، به‌گونه‌ای پیشگیرانه بوده است. در واقع از آنجا که ضعیف نگه داشتن یک رقیب به معنی برتری طبیعی رقیب دیگر می‌شد، ایالات متحده درصدد تضعیف هر دو کشوری برآمده است که با منافع آن ناسازگار بودند. وی در این باره نوشته بود:

> اگر ما در تلاش‌هایمان برای تغییر رفتار ایران شکست بخوریم، پنج سال دیگر ایران بسیار تواناتر از حال حاضر، می‌تواند یک تهدید واقعی برای اسراییل، جهان عرب و منافع غرب در خاورمیانه باشد. ... همکاری جامعه بین‌المللی در مهار عراق موفقیت‌آمیز است اما عدم‌تمایل جامعه بین‌المللی به مهار ایران می‌تواند موازنه قوا در منطقه خلیج فارس را برهم بزند و پیامدهای خطرناکی را برای منطقه داشته باشد. ما باید در ضمن تداوم تحریم بر ضد عراق، تلاش‌های پرحرارتی را برای مهار ایران و تغییر رفتار آن دنبال کنیم.[۲۱]

آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی کلینتون ، هم در مقاله‌ای که در مجله امور خارجی درخصوص مهار دوجانبه به چاپ رسانده بود، به عبارت جورج کنان درباره مهار شوروی

استناد کرده،[۲۲] خواستار استفاده از فشارهای اقتصادی به هدف زمینه‌سازی برای روی کار آمدن یک حکومت جانشین و در نتیجه مهار ایران گردیده بود. وی با اشاره به ناآرامی‌هایی که در آن زمان در برخی از شهرهای ایران (از جمله اراک، مشهد و اسلام شهر) به وجود آمده بود، نوشته بود: «اکنون لحظه‌ای طلایی است که سال‌ها به دنبال آن بوده‌ایم. باید با فشار اقتصادی، زمینه تشدید و گسترش این نوع شورشها را به وجود آوریم».[۲۳] بر اساس این سیاست، آمریکا با استفاده از روشهای بازدارنده، اقداماتی را جهت افزایش مشکلات داخلی و درگیری‌های داخلی ایران ایجاد کرده و در این انتظار خواهد ماند که ایران بر اثر افزایش فشارهای داخلی، مشکلات خارجی و تعارضات درونی، دچار اضمحلال و فروپاشی رژیم سیاسی گردد.[۲۴] روزنامه واشنگتن پست در مقاله‌ای در ۲ خرداد ۱۳۷۲ (۲۳ مه ۱۹۹۳) در این باره نوشته بود:

> مقامات ارشد آمریکا فاش ساختند دولت کلینتون به این جمع‌بندی رسیده است که رهبری ایران و عراق در قبال اهداف ایالات متحده تا آینده قابل پیش‌بینی هم‌چنان متخاصم باقی خواهند ماند و لذا بایستی گام‌های جدیدی به‌منظور منزوی ساختن دو کشور، برداشته شود. این مقامات گفتند که سیاست دولت که به آن استراتژی «مهار دوجانبه» عنوان داده شده، به دستور کلینتون رئیس جمهور بعد از یک بررسی جامع، اتخاذ گردیده است. این تصمیم منعکس‌کنندهٔ توصیه‌هایی است که توسط رهبران خاورمیانه به وارن کریستوفر، وزیر خارجه آمریکا، هنگام بازدید از منطقه در ماه فوریه شده بود ... مقامات آمریکایی گفتند که اهداف جدید آمریکا کسب اطمینان و خاطرجمعی نسبت به این است که هم ایران و هم عراق به طور مساوی، برای مدتی نامعلوم ضعیف باقی بمانند. اقدام اصلی دولت بر این محور است که هر دو کشور را اسیر محدودیت‌های تجارت بین‌المللی کرده تا آنان از درآمد و تکنولوژی ضروری به منظور توسعه تسلیحات جدید، صدور انقلاب یا ارعاب همسایگان، محروم بمانند.[۲۵]

روزنامه نیویورک تایمز هم در مقاله‌ای در ۶ خرداد ۱۳۷۲ (۲۷ مه ۱۹۹۳) نوشته بود:

این طرح که در بخشی از یک بررسی مربوط به خط‌مشی بین‌المللی آمریکا تدوین شده، بیانگر این نتیجه‌گیری می‌باشد که اگر قرار است از قد برافراشتن ایران به عنوان یک خطر عمده بر علیه منافع غرب جلوگیری شود، ایران می‌بایستی منزوی گردد. ... آمریکا و متحدانش اکنون می‌بایست با ایران رفتاری شبیه رفتارشان با عراق داشته باشند.(۲۶)

کلینتون، رئیس جمهور آمریکا، هم در این باره در یکی از سخنرانی‌های خود اعلام کرد:

ما عهد کرده‌ایم با حمایت‌های ایران از گروه‌های تروریست، تلاش‌های آن برای به‌دست‌آوردن سلاح‌های شیمیایی و تبلیغات آن علیه رژیم‌های میانه‌رو مقابله کنیم. ما از دوستان خود درخواست نموده‌ایم که نسبت به نیات واقعی ایران آگاه باشند و به ما کمک نمایند که به ایران بفهمانیم که رفتار شیطانی آن را تحمل نخواهیم کرد. سیاست ما بسیار واضح است: تضعیف و منزوی نمودن کسانی که آینده صلح‌آمیز برای مردم در این منطقه بحرانی را به مخاطره بیفکنند.(۲۷)

به این‌ترتیب به نوشته باربارا کونری[1] تحلیل‌گر سیاست خارجی از مؤسسه آمریکایی کاتو[2]: «مهار دوجانبه یک استراتژی خطرناکی بود که اولاً بر شبکه وسیع و مشکوکی از اتحادیه‌ها اتکا کرده و دوم اینکه فرض می‌کرد که واشنگتن می‌تواند با منزوی‌کردن ایران و عراق، بازسازی نظامی این دو کشور را محدود کند و سوم اینکه نیاز به حضور نظامی طولانی مدت ایالات متحده در منطقه خلیج فارس داشت».(۲۸) در تداوم این استراتژی، ایالات متحده هیچ‌گاه به تحریم‌های یکجانبه خود بر ضد ایران اکتفا نکرد و تلاش گسترده‌ای را برای تشویق

1. Barbara Conry
2. Cato Institute

دیگر کشورها و سازمان‌های بین‌المللی برای تحت‌فشار قرار دادن ایران آغاز نمود. مارتین ایندیک در سخنرانی خرداد ۱۳۷۲ (مه ۱۹۹۳) خود در این باره گفته بود:

> آمریکا دولت‌های خارجی را تشویق خواهد نمود که اعتبارهای صادراتی خود را به ایران کاهش دهند. ... به عقیده ما به نفع هیچکدام از کشورهای مذکور نیست که به بهبود یافتن اوضاع اقتصاد ایران کمک نمایند تا این کشور بتواند روال عادی تجارت خود را در یک سطح دنبال نموده و در سطحی دیگر بر علیه منافع ما، به انجام اقدامات خصمانه مبادرت ورزد.[۲۹]

در همین جهت هیأت حاکمه کلینتون درصدد برآمد تا از طریق مذاکرات دیپلماتیک، اروپا و ژاپن را متقاعد کند که مشارکت خود را در ایران محدود کنند چرا که بدون متقاعد یا مجبور کردن هم‌پیمانان به پیروی از این استراتژی، موفقیتی برای آن قابل پیش‌بینی نبود.[۳۰] روزنامه لس آنجلس تایمز هم در مقاله‌ای در ۲۶ بهمن ۱۳۷۳ (۱۵ فوریه ۱۹۹۵) در این باره نوشت:

> از اواسط سال ۱۹۹۴، مقامات عالی‌رتبه دولت آمریکا، از جمله کلینتون، وارن کریستوفر وزیر خارجه، و والتر ماندیل سفیر ایالات متحده در ژاپن، مقامات ژاپنی را تشویق نموده‌اند که اعطای وام به ایران را به تعویق بیندازند... ژاپن این وام را بعد از آن که مقامات آمریکا اطلاعات جاسوسی گسترده‌ای پیرامون فعالیت‌های ایران در اختیار توکیو قرار دادند، به تعویق انداخت. ... مقامات دولت ایالات متحده شکایت دارند که با اعطای چنین وام‌هایی از تهران حمایت خواهد نمود و به آن اجازه خواهد داد که مقدار زیادی از پول خود را در جاهای دیگر به مصرف برساند.[۳۱]

به نوشته روزنامه وال استریت ژورنال، بانک جهانی به دلیل مخالفت دولت کلینتون، مجبور شد پرداخت وام ۴۷۵ میلیون دلاری به ایران را (که برای هزینه‌کردن در چند طرح

عمرانی آموزش و پرورش، توسعه منابع و سیستم فاضلاب در دستور کار این بانک قرار داشت) تا پایان سال ۱۹۹۳ به تعویق اندازد.[۳۲] علاوه بر اینها، قوانین مختلفی از سوی کنگره در سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ (۱۹۹۵-۱۹۹۴) به تصویب رسید،[۳۳] در اعطای وام مؤسسه‌های مالی بین‌المللی به ایران، محدودیت شدیدی ایجاد می‌کرد. برای نمونه قانون «تخصیص کمک خارجی» برای سال مالی ۱۹۹۴، مقدار وامی را که بانک جهانی در سال قبل از آن (۱۹۹۳) در اختیار ایران قرار داده بود، از درخواست دولت آمریکا برای کمک به این بانک کم کرد.[۳۴]

با این‌حال و به‌منظور کاهش مخاطرات ناشی از سیاست مهار دوجانبه، ایران موفق شده بود که در خلال این مدت روابط بازرگانی خود را با غرب بهبود بخشد و قراردادهای پر منفعتی را با شرکت‌های آمریکایی ببندد. به طوری که در عمل تا سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴)، دولت آمریکا خود به پنجمین صادرکننده کالا به ایران و شرکت‌های نفتی آمریکایی هم به خریداران اصلی نفت خام ایران تبدیل شده بودند. از حدود ۴ میلیارد دلار حجم بازرگانی میان دو کشور، ایالات متحده به میزان ۱/۲ میلیارد دلار کالا به ایران می‌فروخت و باقی را به صورت کالای نفتی از طریق شرکت‌های آمریکایی اکسان، کالتکس، کازمو و موبیل برای فروش در کشورهای ثالث، از ایران خریداری می‌کرد.[۳۵] این اختلاف میان ترغیب روابط عادی اقتصادی با ایران و تکذیب هرگونه روابط سیاسی به این معنی بود که سیاست ایالات متحده نسبت به ایران هر قدر هم که سختگیرانه می‌بود، اما نتوانسته بود مانع روابط بازرگانی میان آن دو گردد و در نتیجه در اجرای سیاست مهار دوجانبه ناموفق مانده بود. به همین دلیل ایالات متحده درصدد برآمد تا از طریق ترغیب صادرات کالاهای مصرفی به ایران، موجبات تضعیف نظام و به هدر دادن ارز کشور را فراهم کند و این دقیقاً همان سیاستی بود که به نوشته پاتریک کلاوسون، در عمل در طول جنگ سرد بر ضد اتحاد شوروی سابق به‌کار گرفته شده بود.[۳۶] استفان گرومون یکی از مقامات وزارت خارجه امریکا در موسسه سیاست خاور نزدیک واشنگتن در این باره گفته بود:

با اجرای این سیاست تلاش می‌کنیم تا در تجارت واردات ایران، پرداخت‌های سریع نقدی را نسبت به کمک‌های بلندمدت و اعتباری برجسته کنیم. تجارت مبتنی‌بر پرداخت نقدی مؤثرتر است چراکه از طرفی رژیم ایران را مجبور می‌کند تا از ذخیره پولی اندک خود استفاده کند و در نتیجه اقتصاد ایران به تدریج زایل می‌گردد و از طرف دیگر، کمک و اعتبار بلندمدتی را (که برخی از کشورهای اروپایی و ژاپن در مورد ایران اعمال می‌کنند)، به چالش می‌گیرد و مانع تأمین هزینه کلیه فعالیت‌های نامطلوب ایران در حمایت از تروریسم یا پیگیری برنامه‌های اتمی می‌گردد.[۳۷]

اما این رفتار دوگانه ایالات متحده که موجب ارتقای موقعیت ایالات متحده به یک صادرکننده عمده کالا به ایران شده بود، اعتراض رهبران اروپایی را برانگیخته بود.[۳۸] در نقطه مقابل، در ایران هم در خلال این مدت بیشترین تأکید بر توسعه همکاری‌های اقتصادی دراز مدت منطقه‌ای قرار داده شده بود و گذشته از قرارداد سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) ایران با روسیه که همکاری‌های اقتصادی و نظامی دراز مدتی را میان دو کشور ترسیم می‌کرد، روسیه به تأمین‌کننده اصلی هواپیماهای جنگی نیروی هوایی ایران تبدیل شد.[۳۹] به‌رغم نگرانی‌های ایالات متحده، روسیه همچنین ساخت یک راکتور ۸۰۰ میلیون دلاری با سوخت هسته‌ای را در بوشهر آغاز کرد و دو کشور توافق کردند که شرکت‌های مختلطی برای کاوش و استخراج نفت دریای خزر تأسیس کنند.

به‌دنبال فروپاشی شوروی، منافع اقتصادی مشترکی که میان ایران و جمهوری‌های سابق شوروی پدید آمد سبب شد تا همکاری‌های منطقه‌ای ایران با این کشورها بیشتر شود. ایران در این فرصت سعی کرد تا با برقراری و گسترش روابط با این جمهوری‌ها به یک مکان عبوری منطقه‌ای برای منابع نفت و گاز آسیای مرکزی تبدیل شود.[۴۰] صلاح و صرفه این کشورها در این بود که بخش عمده‌ای از نفت و گاز خود را از طریق خطوط لوله و یا با موافقت‌نامه‌های سوآپ (جابه‌جایی) انتقال دهند و شرایط جغرافیایی ویژهٔ ایران، آن را حائز

اهمیت دوچندان کرده بود. به همین خاطر روابط با همسایگانی نظیر ترکمنستان و قزاقستان در درجه اول بر این اساس شکل گرفت. ایران یک قرارداد مهم با ترکمنستان و ترکیه منعقد کرد که بر اساس آن یک خط لوله گاز طبیعی به طول ۹۰۰ مایل ایران را به ترکیه وصل می‌کرد و قرار بود که به سمت شمال تا ترکمنستان امتداد یابد تا صادرات گاز ترکمنستان به ترکیه را نیز فراهم کند. ایران و قزاقستان هم بر سر یک معامله جابه‌جایی نفت توافق کردند که پالایشگاه‌های نفت ایران در شمال با نفت قزاقستان تأمین می‌شد و در عوض ایران از نفت خود در خلیج فارس، مشتریان نفتی قزاقستان را تأمین می‌کرد و به این ترتیب امکان صادرات نفت قزاقستان از طریق خاک ایران فراهم گردید.(۴۱)

ایران در خلال این مدت، همکاری‌های منطقه‌ای خود با شرق را نیز تقویت کرده بود. در سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) به دنبال سفر رئیس جمهور ایران به دهلی‌نو، کمیسیون اقتصادی ایران و هند راه‌اندازی شد و فعالیت اقتصادی دو کشور افزایش یافت. دو کشور همچنین یک شرکت مشترک حمل و نقل دریایی تأسیس کردند و طرح یک کارخانه کود شیمیایی ۴۰۰ میلیون دلاری را نهایی کردند. ایران همچنین یک طرح خط لوله بزرگ را به هند و پاکستان پیشنهاد کرده بود که صادرات گاز ایران را از طریق یک خط لوله از داخل خاک پاکستان تسهیل می‌کرد.(۴۲) روابط ایران با همسایگان خود در خلیج فارس و ترکیه هم نشان می‌داد که به‌خوبی می‌تواند راه گریز از دست تحریم‌های بازرگانی غرب را پیدا کند. این کشورها با تبدیل به مراکز صادرات مجدد، یک نقش واسطه‌ای برای واردات ایران بازی می‌کردند. برای مثال حجم صادرات از امارات متحده عربی به ایران بین سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۷۵ (۱۹۹۶-۱۹۷۸) به پنج برابر افزایش یافت که بیشتر آن شامل صادرات مجدد محصولات ساخت غرب بود. روابط ایران با ترکیه هم بر محور منافع مشترک منطقه‌ای می‌چرخید. در حالی که هر دو کشور نگرانی امنیتی مشترکی از بابت جوامع کُرد خودشان داشتند و هر دو گرفتار نفوذهای چریکی کردهای مخالف به درون خاکشان بوده و همواره منبعی برای تنش‌های دیپلماتیک بود، ولی نفع مشترک اقتصادی در منابع انرژی منطقه، موجب بهبود روابط دوجانبه گردید.(۴۳)

ایران در این مدت با کشورهای چین، مالزی و آفریقای جنوبی هم روابط نزدیکتری

برقرار کرد. چین با ایران در ساخت شبکه متروی تهران و همچنین تأمین جنگ‌افزارهای نظامی همکاری می‌کرد. مالزی یک نقش محوری در صنعت نفت ایران ایفا نمود و همگام با شرکت نفت فرانسوی توتال در توسعه میدان‌های نفت و گاز منطقه دور از ساحل ایران در خلیج فارس مشارکت کرد. ایران و آفریقای جنوبی هم دیدارهایی در سطح مقامات عالی رتبه داشتند و آفریقای جنوبی در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) برای اولین بار در ده سال گذشته اقدام به خرید نفت خام ایران کرد که بیشترین درصد واردات نفتی این کشور را تشکیل می‌داد.

در سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) یک شیوه شرکت در تولید به نام بیع متقابل از سوی شرکت ملی نفت ایران ارائه شد که بر اساس آن شرکت‌های نفتی خارجی می‌توانستند در یک حوزه نفتی ایران سرمایه‌گذاری کنند و علاوه بر مبالغ سرمایه اصلی خود، سود حاصله خود را نیز از محل فروش نفت استخراج شده به دست می‌آوردند. این طرح که به نظر برخی تحلیل‌گران یک شاخه زیتونی بود که به سوی ایالات متحده دراز شده بود، قراردادی به ارزش تقریبی ۶۰۰ میلیون دلار بین شرکت ملی نفت ایران و شرکت کونوکو[1] برای توسعه حوزه نفتی جزیره سیری در منطقه دور از ساحل خلیج فارس منعقد[۴۴] کرد. گر چه قرارداد کونوکو بعد توسط حکومت ایالات متحده لغو شد اما از نظر سمبلیک، تغییر مهمی در روابط ایالات متحده و ایران ایجاد کرده بود. این قرارداد می‌توانست اولین قراردادی باشد کـه ایـران پس از پیروزی انقلاب اسلامی به این سو به یک شرکت خارجی هم برای کاوش و هم برای توسعه نفت ایران می‌داد. از آنجا که کونوکو یک شرکت آمریکایی بود، انتظار می‌رفت که روابط اقتصادی میان دو کشور نیز بیش از پیش توسعه یابد. با این حال قرارداد کونوکو خود یک تضاد آشکاری در سیاست خارجی ایالات متحده به‌شمار می‌رفت. چرا که ایالات متحده هم‌پیمانان خود را به محدودکردن پیمان‌های بازرگانی خود با ایران تشویق می‌کرد. قرارداد کونوکو همچنین اختلاف سیاست میان هیأت حاکمه کلینتون و کنگره تحت سلطه محافظه‌کاران را تشدید می‌کرد. این اختلافات درونی هیأت حاکمه آمریکا موجب تشدید مجازات‌های اقتصادی شد.

---

1. Conoco, A Subsidiary of Dupont Corporation

فرمان اجرایی تحریم همه‌جانبه ۲۴ اسفند ۱۳۷۳ (۱۵ مارس ۱۹۹۵)

در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) که استراتژی مهار دوجانبه اتخاذ گردید، معاون وزیر خارجه آمریکا در امور خاورمیانه اعلام کرده بود که ایالات متحده قصد تحریم همه‌جانبه ایران را ندارد، اما عدم موفقیت این استراتژی موجب شد تا هیأت حاکمه کلینتون در بهار ۱۹۹۵ به طور رسمی دست از این سیاست برداشته و سیاست تحریم همه‌جانبه بازرگانی ایران را دنبال کند.[۴۵] این سیاست با سخنرانی بیل کلینتون در کنگره جهانی یهودیان در ۲۴ اسفند ۱۳۷۳ (۱۵ مارس ۱۹۹۵) و تأکید بر ضرورت تحریم اقتصادی و بازرگانی ایران همراه با دعوت متحدان غربی آمریکا برای شرکت در این تحریم و همچنین فرمان مستقیمی برای فسخ قرارداد نفتی شرکت کونوکو با ایران همزمان گردید.[۴۶] کلینتون در فرمان اجرایی شماره ۱۲۹۵۷ خود، ضمن متهم کردن ایران به «حمایت از تروریسم، تلاش برای تضعیف روند صلح خاورمیانه و کوشش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی،» یک وضعیت فوق‌العاده ملی علیه ایران اعلام کرد و افزود: «دولت آمریکا باید مانع از کمک‌های مالی، مدیریتی یا نظارتی اشخاص آمریکایی در توسعه منابع نفتی ایران گردد».[۴۷]

چندی بعد در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۴ (۶ مه ۱۹۹۵) کلینتون فرمان اجرایی دیگری را به شماره ۱۲۹۵۹ صادر کرد و در آن با استناد به اتهام‌های گذشته بر ضد ایران، تحریم‌هایی را وضع و الزامی کرد که عبارت بودند از: ممنوعیت صادرات کالا، تکنولوژی و خدمات به ایران و دولت ایران، ممنوعیت هرگونه معامله نظیر واسطه‌گری یا به هر نحو دیگر از سوی اشخاص آمریکایی در مورد کالا و خدمات با منشاء ایرانی یا در تملک و یا تحت کنترل دولت ایران، ممنوعیت سرمایه‌گذاری‌های جدید از طرف اشخاص آمریکایی در ایران و یا در دارایی‌هایی که متعلق به دولت ایران باشد یا از سوی دولت ایران کنترل شود و ممانعت شرکت‌ها و سایر اشخاص آمریکایی از تأیید، فراهم کردن تسهیلات و یا اعطای کمک‌های مالی برای مواردی از فعالیت شرکت‌های تابع خارجی یا سایر تشکیلاتی که متعلق و یا تحت کنترل آمریکایی‌ها هستند و ممنوعیت صادرات مجدد و معاملات بازرگانی که افراد آمریکایی از انجام آنها برحذر شده بودند.[۴۸]

به این ترتیب افراد و شرکت‌های آمریکایی از انجام هر نوع تجارت با ایران اعم از نفتی و غیرنفتی برحذر شدند و برای شرکت‌های متخلف، تا ۵۰۰ هزار دلار جرایم کیفری تعیین شد. از این گذشته صادرات کالاها و خدمات آمریکایی به ایران و حق واسطه‌گی و تأمین اعتبار این‌گونه معاملات هم از این زمان ممنوع اعلام شد.[۴۹] برطبق این فرمان مواردی همچون مسافرت اتباع دو طرف، مبادلات علمی و آموزشی، مطبوعات، مقاصد بشردوستانه، اهداف مذهبی و امور خانوادگی استثنا شده بود. کلینتون در توضیح این تصمیم اعلام کرده بود: «اگر می‌خواهیم ملل دیگر را برای وادار کردن ایران به تغییر رفتار خود ترغیب به فداکاری نماییم، ما نیز باید با کمال میل، از خودگذشتگی کنیم و راه را برای این منظور هموار نماییم».[۵۰] وی همچنین در اجلاس سران گروه ۷ در هالیفاکس تلاش بسیار (گرچه بی‌فایده‌ای) کرد تا سران کشورهای صنعتی را به تحریم بازرگانی علیه ایران تشویق کند.[۵۱]

سیاست تحریم و مجازات اقتصادی ایالات متحده درباره ایران گر چه به طور قابل توجهی موجب محدود شدن دسترسی ایران به فناوری، تدارکات و اعتبارات غربی شده و یک وضعیت سخت اقتصادی را برای ایران فراهم کرده بود که به صورت تورم و نرخ بیکاری شدید و تنزل قیمت ریال بروز می‌کرد، ولی در عمل نتوانسته بود به هدف اصلی خود که ممانعت از مشارکت بین‌المللی در صنعت نفت ایران باشد، دست یابد. برای مثال به‌رغم فشار ایالات متحده،[۵۲] دولت آلمان و دیگر کشورهای صنعتی در سال‌های ۱۳۷۳-۱۳۷۲ (۱۹۹۴-۱۹۹۳) ضمن تأیید برنامه‌های اصلاحات اقتصادی ایران، تحت پوشش یک وام جدید، به دولت ایران برای پرداخت بدهی‌های خود به باشگاه پاریس مهلت بیشتری داده بودند.[۵۳]

با عقب‌نشینی شرکت کونوکو از بازار ایران و از دست دادن یک معامله ۶۰۰ میلیون دلاری، راه برای دیگر شرکت‌های نفتی هموار گردیده بود تا بلافاصله کار خود را بر روی آن طرح آغاز کنند. شرکتِ ملی نفت ایران در ۸ مهر ۱۳۷۴ (۳۰ سپتامبر ۱۹۹۵) یک قرارداد نفتی ۲ میلیارد دلاری با سه شرکت فرانسوی توتال، روسی گازپروم و مالزیایی پتروناس برای

همکاری در توسعه میدان گازی پارس جنوبی در منطقه دریایی فراساحل ایران به امضا رسانده بود که مجازات‌های سرمایه‌گذاری را به طور جدی به چالش و سخره گرفته بود.[۵۴] صنعت نفت ایران به سرعت در دست بازسازی و توسعه بود و برای حفاظت و توسعه میدان‌های نفت و گاز آن و همچنین افزایش ظرفیت پالایش نفت، دولت ایران ناگزیر از ارائه طرح‌هایی با فرصت‌های بازرگانی جذاب بود که در این زمان تنها از دسترس شرکت‌های آمریکایی به دور مانده و بهترین فرصت را برای شرکت‌های غیرآمریکایی فراهم کرده بود.

شرکت بویینگ و شرکت بی‌پی نمونه‌های دیگر از این شرکت‌های آمریکایی بودند که چنین فرصت‌هایی را از دست داده بودند. در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳)، هیأت حاکمه کلینتون درخواست شرکت بویینگ را برای فروش هواپیماهای غیرنظامی به ایران برای گسترش فعالیت‌های پروازی هواپیمایی ایران رد کرد. تا این زمان بیشتر ناوگان هوایی ایران از نوع بویینگ بود و شرکت هواپیمایی ایران در سال قبل از آن برای خرید ۱۶ فروند بویینگ ۴۰۰-۷۳۷ وارد مذاکره شده بود. در نتیجه این رد، بویینگ یک قرارداد ۹۰۰ میلیون دلاری را از دست داد و شرکت هواپیمایی ایران از این زمان درخواست‌های خود را به کنسرسیوم هوا فضای اروپایی ایرباس ارائه کرد. به همین ترتیب در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) شرکت بی‌پی آمریکا مذاکره خود را برای فروش یک کارخانه تولید کود شیمیایی با ایران آغاز کرده بود. فروش این کارخانه نیز به دلیل اینکه فناوری آن ممکن است دارای ماهیت دو منظوره باشد رد شد و در نتیجه به کاهش فروش ۱۰۰ میلیون دلاری این شرکت انجامید.

مجازات‌های اقتصادی که در نتیجه رویارویی ایالات متحده با ایران و به هدف منزوی‌کردن ایران وضع شده بود تأثیری معکوس گذارده بود. این مجازات‌ها، ایران را تشویق می‌کرد که راهبردهایی را برای متنوع‌کردن مسیرهای بازرگانی، پیداکردن شریکان جدید اقتصادی و کاهش وابستگی به درآمدهای صادراتی نفت به‌کار بندد.[۵۵] تأثیرات این استراتژی تنوع، روشن بود. در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴)، ۷ دولت بیش از ۷۰ درصد صادرات و واردات ایران را به خود اختصاص داده بودند در حالی که ۲۰ سال بعد در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴)، این

طرف‌های تجارت بین‌المللی ایران به ۱۴ دولت افزایش یافته بود و ۷ دولت شریک عمده بازرگانی سابق ایران، در این زمان تنها نیمی از مجموع واردات ایران را تأمین می‌کردند.

قانون مُجازات‌های ایران و لیبی ۱۳۷۸-۱۳۷۵ (۱۹۹۹-۱۹۹۶)

ناکارآمدی تحریم‌ها و مجازات‌های همه‌جانبه ایالات متحده از جمله قرارداد کونوکو و فعالیت کنسرسیوم فرانسوی، روسی و مالزیایی در حوزه پارس جنوبی موجب شد تا کمیسیون «بانکداری، مسکن و امور شهری»[1] سنای آمریکا به ریاست آلفونسی داماتو[2] وارد میدان شود. داماتو که سناتور جمهوری‌خواه از ایالت نیویورک و از هواداران سرسخت اسراییل بود، بارها با دعوت از معاون وزیر امور خارجه و رئیس بانک صادرات و واردات آمریکا، آن کمیسیون را تشکیل داد تا مطمئن گردد که قانون و سیاست ایالات متحده در مبارزه با تروریسم و گسترش تسلیحات هسته‌ای روال عادی خود را طی می‌کند و در صورت تخلف و نقض این قانون و سیاست، آن شرکت‌ها را به جریمه‌هایی مثل جلوگیری از دریافت امتیازاتی از بانک صادرات و واردات و بهره‌مندی از سرمایه در بازارهای مالی ایالات متحده محکوم کند.

سناتور داماتو در جلسه ۱۹ مهر ۱۳۷۴ (۱۱ اکتبر ۱۹۹۵) این کمیسیون اعلام کرد: «ما اکنون نیاز به همکاری متحدان خویش داریم تا تجارت با ایران به طور کامل قطع شود. متحدان ما باید متوجه باشند که نفت، رگ حیات ایران است. چنانچه می‌خواهیم رژیم ایران بپذیرد که رفتارش غیرقابل پذیرش است، باید این رگ حیاتی قطع شود».[۵۶] در نوامبر همان سال در جلسه دیگر این کمیسیون، پیتر تارنوف،[3] معاون وزیر امور خارجه آمریکا، به نمایندگی از هیأت حاکمه شرکت کرد. تارنوف و داماتو هر دو با اشاره به قرارداد ۲ میلیارد دلاری گازپروم ـ توتال - پتروناس، یک خط مستقیمی میان درآمد نفتی ایران و توانایی ایران

---

1. Commitee on Banking, Housing and Urban Affairs
2. Alfaunsi D'amato
3. Peter Tarnoff

برای حمایت از تروریسم، ساخت تسلیحات کشتار جمعی و کسب تسلیحات پیچیده ترسیم کرده و اظهار داشتند: «که هر دولت یا شرکت خصوصی که به توسعه نفت ایران کمک کند، در واقع از ایران در این راه حمایت کرده است». آن دو که نمایندگان دو قوه قانون‌گذاری و اجرایی ایالات متحده بودند از همکاری هسته‌ای روسیه و ایران و همچنین همکاری در ساخت موشک‌های بالستیک از سوی ایران اظهار نگرانی کردند و معتقد بودند که ایالات متحده نباید این موضوع را نادیده بگیرد.(۵۷)

در این جلسه، داماتو با اظهار اینکه «هرگونه فعالیت درآمدزایی برای ایران به ضرر منافع ملی ایالات متحده خواهد بود،» توصیه کرده بود که در مرحله اول همه کمک‌های مالی بانک صادرات و واردات به گازپروم که ۳۰ درصد سهام این کنسرسیوم را دریافت کرده است باید فوری متوقف گردد. بنا بر استدلال وی: چرا باید وال استریت با پول بازنشستگان یا مالیات دهندگان آمریکایی، وام و اعتبار مورد نیاز شرکت روسی را که مطابق با خواسته‌های آمریکا حرکت نمی‌کند، تأمین کند. چرا باید ما هزینه طرح‌های دشمنانمان را تأمین کنیم؟ وی این اقدام روسیه و شرکت‌های خارجی را به منزله نفوذ خارجی در بازارهای امنیتی[1] قلمداد می‌کرد.(۵۸)

به این ترتیب داماتو پیش‌نویس طرحی را تهیه کرد و تلاش کرد تا به خاطر پرهیز از اصطکاک‌های احتمالی با مقررات سازمان تجارت جهانی از هرگونه اشاره به موضوع تجارت خودداری کند و نوک مجازات‌های اقتصادی را بر ضد سرمایه‌گذاری در ایران و ممنوعیت برخی صادرات به لیبی قرار دهد. در آخرین دقایق تصویب این طرح در سنا، بنا به پیشنهاد سناتور ادوارد کندی، نماینده دمکرات از ایالت ماساچوست، نام لیبی نیز به اتهام شرکت این کشور در انفجار هواپیمای پان آمریکن پرواز ۱۰۳ بر فراز لاکربی، در کنار نام ایران به این طرح اضافه شد و در نهایت در ۲۶ تیر ۱۳۷۵ (۱۶ ژوئیه ۱۹۹۶) به نام قانون مجازات‌های ایران و

---

1. Foreign Influence in Our Securities Markets

لیبی[1] در کنگره ایالات متحده که اکثریت آن در دست جمهوریخواهان بود، به تصویب رسید. بیل کلینتون، رئیس جمهور آمریکا، هم که خود یک دمکرات بود پس از ۲۰ روز در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۷۵ (۵ اوت ۱۹۹۶) این مصوبه را امضا و برای اجرا ابلاغ کرد. تصویب و امضای این قانون نشانه یک وفاق آشکار در میان جامعه آمریکایی بود که برای اولین بار با وضع و اعمال قوانین فرامرزی خود تلاش می‌کرد تا تصمیمات ملی خود را به صورت یکجانبه و باوجود مغایرت با قوانین تجارت آزاد سازمان تجارت جهانی، در سطح جهانی گسترش دهد.(۵۹)

کلینتون به هنگام امضای این مصوبه اعلام کرده بود که این اقدام جلوی کمک‌های مالی این دو کشور را برای حمایت از تروریسم خواهد گرفت. وی گفته بود: «تروریسم چهره‌های بسیاری دارد، اما ایران و لیبی خطرناک‌ترین حامیان تروریسم در جهان هستند».(٦٠) این اقدام کلینتون با هشدارهای پنتاگون درباره یک حمله تروریستی قریب‌الوقوع علیه منافع ایالات متحده در عربستان سعودی مصادف بود. دو پایگاه نظامی آمریکایی در خلال نُه ماه گذشته مورد حمله بمب‌گذاری قرار گرفته بودند. مقامهای سازمان سیا معتقد بودند که گرچه هنوز مدارک محکم و مستدلی یافت نشده، اما ارتباطاتی میان ایران و انفجار پرواز ۸۰۰ تی دبلیو ای در ۲۷ تیر (۱۷ ژوئیه) همین سال که در آن ۲۳۰ نفر کشته شده بودند، وجود داشته است. ویلیام پری، وزیر دفاع آمریکا، درباره بمب‌گذاری ۵ تیر (۲۵ ژوئن) همین سال در مجتمع مسکونی نظامی آمریکایی در عربستان سعودی که به کشته‌شدن ۱۹ آمریکایی و مجروح شدن صدها نفر منجر شده بود، صحبت از یک «رابطه بین‌المللی» کرده بود که به طور تلویحی به ایران اشاره داشت. به دنبال این انفجار مقام‌های آمریکایی، ایران را متهم کردند که در پیشاپیش تروریسم بین‌المللی قرار دارد.

برطبق قانون مجازات‌های ایران و لیبی که به‌نام طراح آن به قانون داماتو[2] مشهور شده بود، ایالات متحده مجازات‌هایی را بر شرکت‌های خارجی که با ایران یا لیبی در زمینه نفت و گاز طبیعی معامله کنند و میزان سرمایه‌گذاری آنها از ۴۰ میلیون دلار در یک سال فراتر رود،

---

1. The Iran - Libya Senctions Act (ILSA) 2. D'amato Law

اعمال می‌کرد که در اواسط سال ۱۹۹۷ این سقف سرمایه‌گذاری به ۲۰ میلیون دلار در سال کاهش یافت. این مجازات‌ها تنها به شرکت‌ها و سازمان‌هایی که در زمینه نفت فعالیت می‌کردند محدود نمی‌شد، بلکه شرکت‌ها و سازمان‌هایی راکه در نظر هیأت حاکمه آمریکا، قطعنامه شماره ۷۴۸ و ۸۸۳ شورای امنیت را نیز نقض کرده باشند، شامل می‌شد. مجازات‌هایی که در قانون داماتو پیش‌بینی شده بود شامل عدم صلاحیت برای شرکت در قراردادهای مزایده‌ای حکومت ایالات متحده، منع واردات به ایالات متحده، رد پروانه‌های صادراتی ایالات متحده، منع کمک‌های بانک صادرات و واردات ایالات متحده، منع وام‌هایی بیش از ۱۰ میلیون دلار در هر سال از نهادهای اعتباری ایالات متحده و منع معامله بر اساس اعتبارات حکومت ایالات متحده بود.[٦١] در این قانون، تنها فروش برخی از تولیدات کشاورزی و دارویی به ایران و انتقال نفت کشورهای آسیای مرکزی از طریق ایران به خلیج‌فارس به صورت سوآپ (جابه‌جایی) مستثنی شده بود.[٦٢]

باتوجه به اتکای ایران به صادرات نفت، کانون توجه مجازات‌های ایران و لیبی به نظر ایالات متحده منطقی به نظر می‌رسید. ایران با حدود نه درصد ذخایر نفتی جهان، دومین کشور تولیدکننده بزرگ نفت خام اوپک به شمار می‌رفت و از آنجاکه ایران با تولید نفت خود به‌عنوان محرک اصلی اقتصاد خود اتکای زیادی داشت، حفظ مطلوب میدان‌های موجود نفت و گاز، کاوش و توسعه میدان‌های جدید و ساخت شبکه‌های خطوط لوله همواره ضروری به‌شمار می‌رفته است. برای تسهیل این توسعه، طرح‌های ایران به میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری خارجی نیاز داشت و این نقطه‌ای بود که قانون مجازات‌های ایران و لیبی بر روی آن متمرکز شده بود تا ضربه خود را وارد سازد. با منع مشارکت شرکت‌های آمریکایی در صنعت نفت ایران و محدود کردن شرکت‌های غیرآمریکایی به سرمایه‌گذاری حداکثر ۲۰ میلیون دلار در سال، این سیاست سعی داشت تا از کمک بین‌المللی در توسعه بخش نفتی ایران جلوگیری کند. در سه ماهه اول تحریم‌ها (از ماه مه تا ژوئیه)، ایران نتوانست بیش از ۴۰۰ هزار بشکه نفت در روز به فروش برساند و در تمام این معاملات مجبور شد تا پایین‌ترین قیمت را بپذیرد

که این کاهش قیمت بین ۳۰ تا ۸۰ سنت در هر بشکه بود و این کاهش صادرات و قیمت، ۱۲۰ میلیون دلار ضرر به ایران وارد می‌کرد.(۶۳)

در ۳ آبان ۱۳۷۵ (۲۴ اکتبر ۱۹۹۶) لاچ فیرکلاث[1] سناتور جمهوریخواه از کارولینای شمالی هم طرحی را به سنا پیشنهاد کرد که در کمیسیون اعتبارات و مبادله ایالات متحده یک دفتر امنیت ملی[2] تأسیس شود تا بدین‌وسیله بازارهای سرمایه ایالات متحده را به نظم درآورده و یک ابزار جدیدی برای اعمال مجازات‌های ایالات متحده بر ضد شرکت‌های خارجی به وجود آورد. این دفتر باید هر سه ماه یک بار درباره اعتباراتی که‌حکومت‌ها و شرکت‌های خارجی و افراد خارجی مرتبط با آنان در اختیار داشته‌اند به کنگره گزارش می‌داد. برخلاف داماتو، مصوبه فیرکلاث درصدد اعمال تحریم نبود بلکه تنها می‌خواست به مردم بفهماند که کنگره می‌خواهد کشورها و شرکت‌های خارجی را که از قوانین ضد تروریستی ایالات متحده سرپیچی می‌کنند، از بازار سرمایه ایالات متحده محروم نگاه دارد. چرا که وظیفه اعلام شرکت‌های ناقض قانون داماتو برعهده وزارت امور خارجه آمریکا واگذار شده بود(۶۴) و رئیس جمهور ایالات متحده طبق این قانون اختیار داشت (و نه الزام) که از میان مجازات‌های تصریح شده در این قانون، دو مجازات را برای شرکت‌های متخلف یا شرکت‌های اصلیشان انتخاب کند.(۶۵)

برای نمونه جیمز هارمون[3] رئیس بانک صادرات و واردات، در کمیسیون بانکداری سنا اعلام کرده بود که این بانک مبلغ ۱۳۴ میلیون دلار برای خرید تجهیزات کمپرسور ساخت آمریکا از سوی شرکت روسی گازپروم پرداخته است تا این شرکت بتواند امکانات خود را در داخل روسیه بازسازی کند. این مبلغ بخشی از یک توافق بزرگتری بوده که در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) امضا شده که برطبق آن این بانک باید تا ۷۵۰ میلیون دلار اعتبار برای خرید تجهیزات و خدمات به گازپروم اختصاص می‌داد. وی گفت که اعلام وزیر امور خارجه مبنی

---

1. Lauch Faircloth
2. Office of National Security Within the U.S. Securities and Exchange Commission (SEC)
3. James Harmon

بر تخلف این شرکت از قانون داماتو می‌تواند این بانک را از پرداخت باقی اعتبار منع کند و این بانک منتظر دستور وزارت امور خارجه است.(۶۶) به این ترتیب بر حسب تشخیص و اعلام وزارت خارجه، رئیس جمهور آمریکا می‌توانست تنها به مجازات نظری اکتفا کند، برای مثال شرکتی را از فهرست طرف‌های اصلی قراردادهای دولت آمریکا حذف کند یا اقدامی جدی‌تر به‌عمل آورده و آن شرکت را از دسترسی به بازار آمریکا محروم سازد. به نظر پاتریک کلاوسون این قانون تنها به عنوان یک ابزار تهدید بر ضد شرکت‌هایی بود که خواهان معاملات بزرگ و گسترده سیاسی با ایران بودند.(۶۷)

وضعیت تحریم‌ها در دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی

استراتژی مهار دو جانبه ایالات متحده آمریکا در قبال ایران در دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون در سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷)، دستخوش تغییراتی شد. عوامل متعددی در تغییر این استراتژی آمریکا دخالت داشت که یکی از مهم‌ترین آنها شکست و ناکارآمدی سیاست مهار، فرمان‌های اجرایی و قانون فرامرزی داماتو بود. اظهارات رو به رشدی از سوی بسیاری از مقامات عالی رتبه دولت پیشین ایالات متحده درباره شکست این سیاست‌ها در منزوی‌کردن ایران و درباره کاهش تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده بر ضد ایران ابراز می‌شد که از جمله اینها برژینسکی و برنت اسکوکرافت، مشاوران سابق امنیت ملی و ریچارد مورفی، معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای مرکزی، بودند.(۶۸) رادیو بی‌بی‌سی در تابستان سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) درباره این وضعیت اعلام کرد:

> واشنگتن به هیچ کدام از هدف‌های مورد علاقه‌اش تاکنون نائل نشده به این معنی که تحریم‌ها قرار بود اقتصاد ایران را فلج کند، تنگناهای اقتصادی قرار بود، مردم ایران را به ستوه بیاورد و علیه دولت بشوراند و شورش مردم باعث بشود که دولت در رویه خود در مسائل مورد علاقه آمریکا تغییر رویه بدهد. همان‌طور که می‌دانیم هیچ کدام از این سه هدف تاکنون تحقق پیدا نکرده است.(۶۹)

باوجود اثرات منفی تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده بر اقتصاد ایران،[۷۰] این کشور توانست اقتصاد خود را سروسامانی دهد و خرابی‌ها و رکود ناشی از جنگ تحمیلی را به آرامی ترمیم کند و به عبارتی هم‌چنان که شهریار افشار می‌نویسد: «موفق شده بود با، یا بدون تجارت با ایالات متحده و سرمایه‌گذاری این کشور به حیات خود ادامه دهد.»[۷۱] به همین خاطر، استراتژی جدید ایالات متحده در این دوره بر تشویق و تهدید استوار شد. بر این اساس، ایالات متحده از یک طرف به اعمال فشار و اصرار بر مذاکره، تشویق تغییر رفتار ایران تأکید می‌کرد و از طرف دیگر ضمن تهدید به گزینش راه‌حل‌های سختگیرانه‌تر، طرح بازسازی‌شده فروپاشی شوروی را در ایران آماده اجرا می‌کرد تا در صورت عدم‌موفقیت تشویق، آن را به کار بندد.

مبارزهٔ انتخاباتی در خرداد ۱۳۷۶ و برنامه‌های اصلاحات حجت‌الاسلام خاتمی رئیس جمهور، موردتوجه دولت آمریکا قرار گرفت. واشنگتن‌پست در ۱۹ دی ۱۳۷۶ (۹ ژانویه ۱۹۹۸) اعلام کرد که دولت کلینتون پیامی را از طریق سفیر سوییس در تهران به وی ارسال کرده و در آن خواستار آغاز گفتگوهای میان دو کشور ایالات متحده و ایران شده بود.[۷۲] دولت آمریکا در این زمان موارد اختلاف خود با جمهوری اسلامی ایران را در سه موضوع عمده خلاصه کرد و برای مذاکره با دولت ایران ابراز علاقه شدیدی نمود. این سه موضوع عبارت بودند از: مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه، تلاش ایران برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و حمایت ایران از تروریسم بین‌المللی.[۷۳] لی هامیلتون، عضو کمیته روابط خارجی سنای آمریکا، در سخنرانی خود در شورای روابط خارجی آمریکا در ۲۶ فروردین ۱۳۷۷ (۱۵ آوریل ۱۹۹۸) در مورد انگیزهٔ اتخاذ سیاست نزدیکی به ایران گفته بود: «ما احتیاج داریم که یک سیاست نزدیکی به ایران را شروع کنیم. ... من متقاعد شده‌ام که این سیاست بهتر از روش فعلی ما یعنی مهار و منزوی‌کردن این کشور، منافع ملی آمریکا را تأمین خواهد کرد... اگر مذاکره نکنیم باید وضع موجود را قبول کنیم یعنی بن‌بست غیرقابل‌قبول، ادامه خواهد یافت».[۷۴]

هامیلتون سپس درباره علل نیاز ایالات متحده به برقراری رابطه با ایران افزوده بود:
روابط ضعیف ما با ایران، به موقعیت رقابت‌آمیز شرکت‌های آمریکایی در آسیای مرکزی لطمه می‌زند و عرضه انرژی جدید به بازارهای جهانی را دشوارتر می‌کند. ایران با عراق ۹۰۰ مایل مرز مشترک دارد. داشتن روابط ضعیف بین ایالات متحده و ایران، به‌طور قابل‌توجهی، مؤثربودن سیاست آمریکا نسبت به عراق را دشوار می‌کند. اختلاف عقیده بر سر ایران، باعث به وجودآمدن تنش میان آمریکا و نزدیک‌ترین متحدان اروپایی آن کشور شده است. انتقال تکنولوژی موشکی به ایران از سوی روسیه باعث به وجود آمدن تنش‌های فراوان و سختی بین روسیه و آمریکا شده است. سیاست مهار دوگانه ایران و عراق کارآیی ندارد و قابل ادامه نیست. هیچ کشوری در جهان در تحریم‌های ایران از آمریکا اطاعت نکرده است و تلاش‌های ما در جهت انزوا و کنترل ایران نه تنها ناموفق بوده، بلکه تأثیر عکس نیز داشته است. کشورهای مهم عربی، اجلاس اقتصادی مورد حمایت آمریکا در قطر را تحریم کرده‌اند ولی تمام کشورهای عربی در اجلاس سران کشورهای اسلامی در ایران شرکت کردند. عربستان سعودی کسی را به اجلاس قطر اعزام نکرد ولی از آقای رفسنجانی، رئیس جمهور سابق، به مدت دو هفته در عربستان سعودی پذیرایی کرد... سیاست ما، ایران را منزوی نمی‌کند بلکه ایالات متحده را منزوی کرده است... سیاست جاری ما در قبال ایران عمیقاً اشتباه است... سیاست ما درقبال ایران باید در خدمت منافع ملی و جامعه آمریکا باشد. ما نیازمند یک مذاکره مؤدبانه توأم با احترام با یک کشور مهم هستیم. ما خواهان شروع مذاکرات هستیم و نیازمند سیاستی هستیم که ما را به آن هدف برساند.[۷۵]

مارتین ایندیک، معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور خاورمیانه و طراح سیاست مهار دوجانبه، نیز در سخنانی در ۲۲ مهر ۱۳۷۸ (۱۴ اکتبر ۱۹۹۹) در انجمن آسیا در واشنگتن

دربارهٔ چشم‌اندازهای جدیدی که در سایه تغییرات و تحولات جدید در ایران در مناسبات آمریکا و ایران رخ داده است گفته بود:

ما آماده‌ایم با جمهوری اسلامی راهکاری را ترسیم کنیم تا طرفین اقدامات موازی را در مورد مسائل مورد نظر طرف دیگر اتخاذ کند به‌گونه‌ای که به اتفاق هم بتوانیم بنیادهای برقراری و تحکیم روابطی عادی را پی‌ریزی کنیم. از آن زمان تاکنون آقای کلینتون نیز ارادهٔ شخصی خود را به این رویکرد و همچنین تمایل خود را برای اعتراف به‌وجود اختلافات در گذشته و حل‌وفصل اختلافات معاصر نشان داده است.(۷۶)

مارتین ایندیک سپس به موارد اختلاف اساسی میان دو کشور اشاره کرده و ضمن رد هرگونه پیش شرطی از جانب ایران، راه‌حل این اختلافات را در برقراری مذاکرات رسمی دوجانبه این چنین اعلام داشت:

ما روشن ساخته‌ایم که آماده‌ایم به محض تغییر رفتار ایران در زمینه‌های مورد نگرانی ما، رفتارمان را تغییر دهیم. ایالات متحده هم‌چنان به بهبود در روابط با جمهوری اسلامی ایران علاقمند است ولی برای تحقق آن، ما باید راهی را به اتفاق هم برای حل مسائل مورد توجه دو طرف پیدا کنیم... ما معتقدیم که بهترین روش برای تحقق این تغییرات از طریق اتخاذ فرآیند موازی می‌باشد که تنها می‌تواند انجام گفتگوی رسمی میان دو دولت را بدون پیش شرط ممکن سازد. ما باید از مرحله ایما و اشاره ـ سیگنال فرستادن و ابراز تمایل ـ عبور کنیم. در واقع زمان آن فرا رسیده است ایالات متحده و جمهوری اسلامی ایران هر دو به عنوان دو ملت بزرگ روی در روی هم و بر مبنای اصل برابری و احترام متقابل مراوده داشته باشند. زمانی که دولت ایران آماده باشد ما هم آماده خواهیم بود.(۷۷)

جیمز رابین سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا هم در گفتگو با روزنامه

انگلیسی‌زبان ایران‌نیوز، ضمن ردّ احتمال هرگونه حمله نظامی آمریکا به ایران گفته بود: «اگر ما می‌خواهیم از مرحله فعلی بیانیه‌های بی‌حاصل و شعارگذر کنیم، باید رو در رو نشست و نگرانی‌های هر دو طرف در مورد اعمال طرف مقابل را به بحث گذاشت».(۷۸) جیمز فولی، دیگر سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا، هم در ۳۰ آذر ۱۳۷۸ (۲۱ دسامبر ۱۹۹۹) با تکرار این تمایل ایالات متحده، اظهار داشته بود: «ما خواهان برقراری مذاکرات رودررو و بدون هیچ قیدوشرط با مقامات ایرانی هستیم... آمریکا خواهان بهبود رابطه با ایران است و ما خواهان روابطی مانند روابط خوبی که آنها در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با ما داشتند، هستیم».(۷۹)

مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا، نیز بارها این درخواست ایالات متحده را برای مذاکره رودررو و رسمی با ایران تکرار کرده بود و حتی در ۲۶ اسفند ۱۳۷۸ (۱۷ مارس ۲۰۰۰) در سخنانی در انجمن ایران و آمریکا وابسته به مؤسسه خاورمیانه دانشگاه جورج تاون، هنگامی که دیدگاه‌های کاخ سفید را دربارهٔ روابط ایران و آمریکا تشریح می‌کرد به «نقش محوری» ایران و اهمیت آن از نظر جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی آن در منطقه به‌عنوان «مرکز جهان» اشاره و اظهار امیدواری کرد که «اینک در ایران و آمریکا ما بتوانیم بذرهای روابط تازه و بهتری را برای برداشت در سال‌های آتی بکاریم». وی با اعتراف به «نقش بارزی» که ایالات متحده «در سرنگونی نخست‌وزیر مردمی ایران، یعنی دکتر محمد مصدق داشت» و اینکه «این کودتا آشکارا به تحول سیاسی ایران، ضربه وارد کرد» اظهار آمادگی کرد که «همان گونه که رئیس جمهور کلینتون گفته است ایالات متحده آمریکا باید سهم منصفانه از مسئولیت مربوط به مشکلاتی که در روابط ایران و آمریکا پدید آمده است را برعهده گیرد». وی حتی از «برخی از سیاست‌های ایالات متحده درقبال عراق درخلال مناقشه این کشور با ایران» اظهار تأسف کرد و آن را «کوته‌بینانه» خواند و خواستار اقدام متقابل برای تغییر سیاست‌های گذشته دو کشور برای رسیدن به «روابط عادی و سازنده» و همکاری برای «از میان برداشتن آنچه که خاتمی رئیس جمهور دیوار بی‌اعتمادی می‌نامد» شد.(۸۰)

دقت در سخنان ایندیک و آلبرایت و دیگر اظهارات مقامات رسمی ایالات متحده به وضوح نشان می‌دهد که از نظر ایالات متحده برای بررسی مسائل و موضوعات مورد اختلاف، هر دو کشور باید از طرح پیش‌شرط‌هایی برای آغاز مذاکره رسمی پرهیز کنند و بی هیچ قیدوشرطی، رودررو به طرح مسائل و حل آنها اقدام کنند. ولی برقراری روابط رسمی، امر دیگری است که از نظر ایالات متحده، به تغییر رفتار ایران در موارد مورد ادعای این کشور بستگی دارد. هم‌چنان که آلبرایت تصریح کرده بود «تا زمانی که این سیاست‌ها تغییر نکند، روابط کاملاً عادی میان دولت‌های ما امکان‌پذیر نخواهد بود و تحریم‌های اصلی به قوت خود باقی خواهد ماند».[۸۱] چرا که از نظر ایالات متحده لغو تحریم‌های ایران به‌ویژه تحریم سرمایه‌گذاری در صنایع نفت و گاز آن به افزایش درآمدهای ارزی ایران برای تداوم سیاست‌های نگران کننده منجر خواهد شد و در نتیجه «امنیت ملی ایالات متحده به خطر خواهد افتاد».[۸۲]

از نظر دولت ایران موارد مورد ادعای ایالات متحده نه تنها واقعی، منطقی و عقلایی نبود بلکه این ایالات متحده بود که باید قبل از هرگونه آغاز مذاکره رسمی، اقدامی عملی برای جبران تخلفات گذشته خود صورت دهد و دست‌کم حسن‌نیت خود را برای چنین اقدامی نشان دهد که از نظر دولت ایران و بنا به اظهار آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، در کنفرانس خبری ۸ اسفند ۱۳۸۰ (۲۷ فوریه ۲۰۰۲)، این حسن نیت می‌توانست به صورت بازگرداندن دارایی‌های بلوکه شده ایران در ایالات متحده نمایان گردد.[۸۳]

اما به دلیل همین اختلاف در چگونگی شروع مذاکره و عدم حسن نیت ایالات متحده، در این دوره هم باوجود اینکه پیام‌ها و پیغام‌های شفاهی با واسطه و مبادله نامه‌های کتبی در مواقع مختلف و بر سر موضوعات مختلف همچون گذشته صورت گرفت، هیچ‌گاه دولت ایران حاضر به مذاکره رسمی با آن کشور نشد و ایالات متحده در جهت وادارکردن ایران به تغییر سیاست‌های خود اقدامات دیگری را به‌طور همزمان به اجرا گذارد.[۸۵] مارتین

ایندیک با اظهار تأسف از اینکه «دولت ایران... تأکید کرده است که ایالات متحده، نخست باید اقدامات یک‌جانبه‌ای را به عنوان پیش‌شرط یک گفتگوی رسمی انجام دهد» و اینکه دولت ایران «در حال حاضر از آغاز گفتگو پرهیز می‌کند» اظهار ناخرسندی کرده افزود: ما راه‌های دیگری را تعقیب کرده‌ایم که بتوانیم با ایران مشارکت گسترده‌ای داشته باشیم».(۸۶)

«راه دیگری» که مارتین ایندیک از آن یاد کرده بود، وجه دیگر استراتژی یا سیاست تشویق و تهدید بود که به‌طور همزمان با اظهار تمایل به مذاکره رسمی رو در رو مورد توجه قرار گرفته بود. همزمانی اتخاذ این راه‌های مختلف را می‌توان به وضوح در سخنان مارتین ایندیک و مادلین آلبرایت مشاهده کرد.(۸۷) مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا، در راستای استراتژی یا سیاست تشویق و تهدید در سخنان ۲۶ اسفند ۱۳۷۸ (۱۷ مارس ۲۰۰۰) خود در انجمن ایران و آمریکا به «روندهایی که در داخل ایران [قبلاً] به‌تدریج مشهود می‌شدند، [و اینک] در حال تقویت شدن هستند» اشاره کرده بود و از جوانان ایران که «پیشتازی جنبشی را به عهده دارند که هدف آن جامعه‌ای بازتر و رویکردی انعطاف‌پذیرتر در برابر جهان است»، از زنان ایران که «خود را به جرگه فعال‌ترین و قدرت‌مندترین نیروهای سیاسی در منطقه درآورده‌اند»، از بازرگانان نوظهوری که «مشتاق برقراری مناسبات موفق با کشورهای خارجی هستند» و از «روحانیون محترم» که «روز به روز بیشتر دربارهٔ سازگاری مقدسات و آزادی، تجدد و اسلام سخن می‌گویند» نام برده و آنها را مورد تشویق خود قرار داده بود. وی همچنین از گسترش روز به روز «مطبوعات مستقل» و «دموکراتیک‌تر» شدن انتخابات سه سال گذشته یکی بعد از دیگری، از «آهنگ اصلاحات داخلی، آزادی و فضای باز رو به گسترش» تمجید کرده و از مردم‌سالاری در ایران به عنوان «نسیم بسیار فرح‌بخش» یاد کرده و «بسیاری از اندیشه‌های رهبران آن» را «امیدوارکننده» دانسته بود. وی با تصریح بر اینکه «ما هیچ قصد و نیتی نداریم که در امور داخلی ایران دخالت کنیم»، از «نقش مرکزی» اسلام در «میراث فرهنگی ایران» یاد کرد و منکر هرگونه «تضاد ذاتی میان اسلام و ایالات متحده» شده بود.

آلبرایت با تأکید بر «زمینه‌های فزاینده‌ای» که ایالات متحده برای «علایق مشترک» مشاهده کرده بود از «منافع مشترکی» که دو کشور «در ثبات و صلح خلیج فارس» داشتند، از حمایت ایالات متحده از «گفتگوهای منطقه‌ای برای کاهش تنش‌ها و ایجاد اعتماد متقابل» و نفع مشترک هر دو کشور «در بازداشتن عراق از تجاوزهای آتی» و نگرانی مشترک دو کشور از «مواد مخدر و بی‌ثباتی که از افغانستان صادر می‌شود»، «تشویق روابط پایدار بین ارمنستان و آذربایجان، توسعه اقتصادی در منطقه، حفاظت از آثار تاریخی و فرهنگی و حفاظت از محیط زیست» به‌عنوان نمونه‌هایی از «منافع مشترک» نام برده بود. وی در پایان درباره ابراز تمایل کمال خرازی، وزیر امور خارجه، برای تبدیل‌شدن دولت ایران به «لنگر ثبات برای حل مسائل و بحران‌های منطقه‌ای» هم استقبال و برای پذیرش این نقش ایران، اعلام آمادگی کرده بود.[۸۸]

در کنار تشویق و حمایت گزینشی از اصلاحات، ایالات متحده در این زمان درصدد حذف گزینشی برخی مجازات‌های اقتصادی ایران نیز برآمد. در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۷ (۲۰ مه ۱۹۹۸) و در جریان اجلاس سران گروه ۸، کلینتون، رئیس جمهور آمریکا، اعلام کرد که وی می‌خواهد کنگره را متقاعد کند که از اجرای قانون داماتو چشم‌پوشی کند. تا این زمان مقامات دولت کلینتون همواره از قانون داماتو حمایت می‌کردند و آن را ابزار مناسبی برای «محدودکردن منابع ایران» می‌دانستند، منابعی که به نظر آنها «می‌توانست صرف حمایت از تروریسم و ساخت تسلیحات کشتار جمعی شود.»[۸۹] اما در جریان این اجلاس، کلینتون ادعا کرد که در ازای لغو این قانون، دولت‌های اروپایی موافقت کردند که بر تلاش‌های خود برای جلوگیری از انتقال فناوری که بتواند در توسعه تسلیحات کشتار جمعی به‌کار آید بیفزایند و در جهت تصویب تمامی ۱۱ کنوانسیون مقابله با تروریسم گام بردارند. قانون داماتو گر چه یک ساز و کار خودکاری را برای مجازات دولت‌ها و شرکت‌های خارجی متخلف از قوانین ضد تروریستی آمریکا، ایجاد کرده بود، اما این اختیار را به رئیس جمهور آمریکا داده بود که در صورتی که لغو این مجازات‌ها در مواردی به نفع ایالات متحده باشد یا منفعت بیشتری را برای این کشور تأمین کند، بتواند آنها را لغو کند.

در همین راستا و در پی احساس «علایق مشترک» و «همکاری» دو کشور در برخی زمینه‌ها بود که ایالات متحده در اوت ۱۹۹۹، «حمایت» از ایران در مبارزه با مواد مخدر در قالب برنامه کنترل مواد مخدر سازمان ملل و وضعیت افغانستان در قالب گروه ۲+۶، حذف ایران از فهرست کشورهای تولیدکننده خشخاش، حمایت از افزایش تماس میان مردم دو کشور، آسان‌سازی سیاست‌های صدور روادید برای ایرانی‌ها و حمایت از مبادلات ورزشکاران و دانشگاهیان، میزبانی تیم‌های کشتی، سردبیران جراید، فیلم‌سازان و موسیقی‌دانان و تعداد کثیری از محققان ایرانی در آمریکا، اجازه مسافرت نمایندگان دولت ایران به مناطق مختلف آمریکا و مشارکت در برنامه مبادلات مردم با مردم و آزادکردن فروش مواد غذایی، دارویی و تجهیزات پزشکی از فهرست اقلام مورد تحریم را در برنامه خود قرار داد که به‌نظر مارتین ایندیک خود به‌عنوان علائمی از تغییر رفتار ایالات متحده در رفع تحریم‌ها بود. اما رفع کامل تحریم‌ها و عدم مخالفت با سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بخش انرژی و ارسال کمک‌های بین‌المللی و پذیرش کامل ایران در اقتصاد جهانی هم‌چنان به «سازگاری رفتار ایران با هنجارهای بین‌المللی»[۹۰] و «بهبود برداشت ایران از ایالات متحده»[۹۱] منوط بود. از نظر مادلین آلبرایت هدف تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده که هم‌چنان بر ضد ایران باقی مانده است «تحریک تغییرات در سیاست» ایران بود و از این راه امیدوار بود که «این تحولات داخلی به تدریج تأثیر خود را بر روابط خارجی بگذارد و هر چه ایرانیان آزادتر می‌شوند، آزادی خود را از طریق اعمالی نشان خواهند داد که در حمایت از قوانین بین‌المللی و بر پایه صلح و ثبات است.»[۹۲]

از آنجا که در این دوره نیز نه تشویق‌های ایالات متحده به ثمر نشست و نه تهدیدهای آن موجب شد که دولت ایران تغییر واقعی و جدی در سیاست‌های خود بدهد، در نتیجه دولت دمکرات کلینتون تحت‌تأثیر انتقادهای روزافزون اکثریت جمهوری‌خواه در کنگره، دیگر رغبتی به ادامه این‌گونه تشویق‌ها نشان نداد و بر تهدیدهای خود افزود. اعمال نفوذ ایالات متحده بر دولت‌های قفقاز و آسیای مرکزی مانع انتقال نفت و گاز این منطقه از طریق خاک

ایران گردید. عبور خطوط لوله‌های نفت و گاز آسیای مرکزی و قفقاز از ایران بی‌تردید می‌توانست امکانات استراتژیک و بلند مدتی را در اختیار ایران قرار دهد و به تقویت موقعیت این کشور در منطقه بینجامد. حمایت تحریک‌آمیز ایالات متحده از ادعاهای امارات بر سر سه جزیره تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی و استفاده از آن به عنوان اهرم فشار علیه ایران که تمامیت ارضی ایران را به مخاطره انداخته است و همچنین تحریک جمهوری آذربایجان در کارشکنی‌های این کشور در تعیین رژیم حقوقی دریای خزر و پذیرش سهم منطقی ایران از منابع این دریا که موجب بحران در روابط میان کشورهای ساحلی دریای خزر نیز شده است، از دیگر اقدامات ایالات متحده در این راه است.[۹۳]

در حالی که نیروگاه‌هایی را که ایران در حال خرید و یا انتقال از چین و روسیه بود، فرقی با نیروگاه‌های پیشنهادی آمریکا برای کره شمالی نداشت و ایران نیز معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را امضا کرده بود و ماده ۴ این معاهده حق دسترسی به تکنولوژی هسته‌ای با کاربرد صلح‌جویانه را برای اعضا مجاز دانسته است، در اوایل اسفند ۱۳۷۸ (اواخر فوریه ۲۰۰۰) دولت آمریکا با اعمال فشار بر جمهوری چک از این کشور خواست تا از ارسال تجهیزات مورد نیاز این نیروگاه خودداری کند[۹۴] و در نتیجه کار تکمیل نیروگاه و راه‌اندازی آن را به تأخیر اندازد. ایالات متحده همچنین بارها تلاش کرد تا با وعده‌های همکاری هسته‌ای در بازسازی نیروگاه‌های هسته‌ای و یا پاکسازی محل دفن زباله‌های هسته‌ای روسیه، این کشور را به فسخ قرارداد هسته‌ای خود با ایران تشویق نماید. به این ترتیب ایالات متحده امیدوار بود که به هدف خود در کاهش ارزش استراتژیک ایران و تبدیل ایران به یک کشور غیر مهم در منطقه (مثل پاکستان) دست یابد.[۹۵] عدم تغییر در رفتار ایران به نظر کنت تیمرمن آن قدر نگران کننده بود که اگر تحریم‌ها لغو گردد «آن وقت (ایران) به مسیر اصلی صادرات نفت‌وگاز دریای خزر به بازارهای جهانی تبدیل خواهد شد و ظرف مدت ده سال، درآمد ناشی از تولید انرژی خود را دو برابر می‌کند و همچنین در جهان مشروعیت و اقتدار بیشتری پیدا خواهد کرد. با لغو تحریم‌ها ما عملاً ابرقدرت شدن ایران در منطقه را تضمین می‌کنیم.[۹۶]

به همین دلایل بود که سنای آمریکا در ۵ اسفند ۱۳۷۸ (۲۴ فوریه ۲۰۰۰) طرحی را به تصویب رساند که طبق آن، شرکت‌های خارجی که تکنولوژی حساس به ایران بدهند و یا ایران را در ساخت سلاح‌های کشتارجمعی یاری کنند، مورد تحریم ایالات متحده قرار گیرند. کلینتون هم در ۲۳ اسفند ۱۳۷۸ (۱۳ مارس ۲۰۰۰)، در نامه‌ای به رئیس مجلس نمایندگان آمریکا، خواستار تمدید تحریم‌های نفتی سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) برضد ایران شد. وی در این نامه درباره علت تمدید این تحریم‌ها نوشته بود که تداوم سیاست‌ها و اعمال ایران، هم‌چنان تهدیدکننده منافع ملی، سیاست خارجی و اقتصاد آمریکا است.(۹۷)

همین وضعیت در دوره اول ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش از بهمن ۱۳۷۹ (ژانویه ۲۰۰۱) نیز ادامه یافت و همچون گذشته ائتلاف میان جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها در کنگره برای محدود کردن ایران به‌منظور تن دادن به شرایط ایالات متحده و تغییر رفتار خود ادامه یافت.(۹۸) باوجود آن که صنایع انرژی ایالات متحده از جمله شرکت‌های نفتی همچون اکسان[1] و شرکت‌های خدماتی همچون هالیبرتون[2] برای لغو تحریم‌ها و کسب اجازه برای ورود به بازار سرمایه‌گذاری انرژی ایران تلاش بسیاری کرده بودند اما تغییری در سیاست ایالات متحده در قبال ایران صورت نگرفت و حتی در سال ۱۳۸۰ (۲۰۰۱) بیشترین محدودیت‌های ایالات متحده در حوزه انتقال تکنولوژی و دسترسی ایران به منابع و مؤسسه‌های مالی جهانی صورت گرفت و هم‌چنان اقداماتی برای جلوگیری از صدور تکنولوژی پیشرفته دارای مصارف دوگانه نظامی و غیرنظامی به ایران در میان ایالات متحده و متحدان آن صورت گرفت.(۹۹)

برنامه غنی‌سازی هسته‌ای جمهوری اسلامی در این دوره نیز هم‌چنان در حادترین وضعیت خود قرار گرفت و ایالات متحده از هرگونه ابزاری از جمله ابزار اقتصادی برای ایجاد مانع در اجرای این برنامه استفاده کرد. ایالات متحده بارها تهدید کرد که چنانچه مذاکرات دیپلماتیک برای تعلیق کامل این برنامه به ثمر نرسد موضوع را چه از طریق آژانس بین‌المللی

---

1. Exxon Mobil Corp
2. Halliburton

انرژی اتمی و چه رأساً از جانب خود به شورای امنیت سازمان ملل خواهد کشاند و از این شورا درخواست مجازات اقتصادی ایران را خواهد نمود. فشارهای ایالات متحده سبب شد تا با پادرمیانی سه کشور اروپایی انگلستان،فرانسه و آلمان، جمهوری اسلامی ایران در ۲۲ نوامبر ۲۰۰۴ برنامه غنی‌سازی هسته‌ای خود را به‌طور موقت به حال تعلیق درآورد.

کمیته خطر کنونی[1] که در دهه ۱۹۷۰ برای بررسی خطرات احتمالی اتحاد شوروی تشکیل شده بود در این دوره کار خود را مجدداً آغاز کرد و در اولین گزارش خود که در ۲۹ آذر ۱۳۸۳ (۲۰ دسامبر ۲۰۰۴) با عنوان «ایران: یک رویکرد جدید»[(۱۰۰)] منتشر کرد از ایران بـه خاطر پیگیری برنامه غنی‌سازی هسته‌ای خود بـه‌عنوان یک مـوضوع نگـران‌کـننده ویـژه و گسترش‌دهنده تسلیحات کشتار جمعی یادکرد که صلح جهانی را به خطر انداخته است. در این گزارش ایران متهم شده است که تعداد زیادی از سازمان‌های تروریستی اعم از شیعه و سنی را از نظر عقیدتی و نظامی مورد حمایت قرار داده و از این راه مـی‌خواهـد الگـوی حکـومت «استبداد مذهبی»[2] و «سیطره منطقه‌ای»[3] خود را تحقق بخشد.

در این «رویکرد جدید» همچون گذشته، مشارکت مردمی گسترده در هر دو انتخابات ریـاست جـمهوری ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) و ۱۳۸۰ (۲۰۰۱) بـه‌منزله حـمایت از دمکراسـی و اصلاحات و برقراری روابط با ایالات متحده تلقی شده و نسخه‌ای که این کمیته و طراح اصلی آن مارک پالمر[4] در این گزارش پیشنهاد کرده است چیزی جز جدایی دین از سیاست و نـهاد مذهبی از حکومت و بازگشت آن به مسجد نیست و به ایالات متحده توصیه می‌کند که در همان حال اقدام به برقراری روابط و بازگشایی سفارت کند تا به این وسیله از نزدیک و «در روی زمین» بتوان ضمن جداکردن مردم از مسؤولان روحانی کشور، از افراد و نهادهای غیر مذهبی که به این جدایی تمایل نشان می‌دهند حمایت جدی نماید و دانشجویان، کارگران و روشنفکران را به تظاهرات گسترده و اعتصاب ترغیب نماید. این گزارش پیشنهاد می‌کند کـه

---

1. Commitee on the Present Danger
2. Theocratic Dictatorship
3. Regional Hegemony
4. Mark Palmer

همچون مورد لیبی که با اعمال تحریم از سوی ایالات متحده و دیگر متحدان اروپایی‌اش دست از توسعه تسلیحات کشتار جمعی خود برداشت باید ایران نیز مشمول چنان تحریم گسترده و فراگیری شود که ادامه چنین برنامه‌ای برایش صرف نکند. اما از آنجاکه هدف ایالات متحده ایجاد جدایی میان مردم و مسؤولان روحانی کشور است، این تحریم‌ها باید هم‌چنان «به‌صورت گزینشی و نه کامل و تنها به هدف محدودکردن فعالیت مسؤولان روحانی و طرفداران آن اتخاذ گردد.»(۱۰۱)

تداوم توسعه اقتصادی ایران و موفقیت آن در جلب همکاری بین‌المللی در مبادلات تجاری از جمله سرمایه‌گذاری کشورها و شرکت‌های بزرگی چون رویال داچ شل انگلیسی-هلندی و جوهای جنرونگ[1] چینی در میادین پارس جنوبی و یادآوران که بسیار فراتر از سقف قانون فرامرزی داماتو می‌باشد و همچنین ادامه همکاری هسته‌ای روسیه در تکمیل و راه‌اندازی نیروگاه هسته‌ای بوشهر می‌تواند از جمله دلایلی باشد که دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا، را بر آن داشته باشد تا در ۳۰ دی ۱۳۸۳ (۲۰ ژانویه ۲۰۰۵)، چند ساعت پیش از آغاز دور دوم زمامداری محافظه‌کاران نو در هیأت حاکمه آمریکا، در مصاحبه‌ای ایران را مجدداً به‌عنوان خطر عمده‌ای برای صلح جهانی و ثبات خاورمیانه معرفی و متهم نماید(۱۰۲) و این خود حاکی از عدم تغییر نگاه ایالات متحده به ایران و در نتیجه عدم تغییر درکاربرد ابزار تحریم اقتصادی این کشور خواهد بود.

نتیجه

وقوع انقلاب اسلامی موجب حذف ایالات متحده از ایران و رفتار انقلابی و اسلامی جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور سبب به خطر افتادن منافع ایالات متحده در منطقه گردید. از آنجا که اولویت اصلی دولت ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به‌ویژه پس از پایان جنگ تحمیلی عراق، بر بازسازی اقتصادی از جمله بهبود امکانات تولید داخلی،

---

1. Zhuhai Zhenrong

جذب فناوری و سرمایه‌گذاری بین‌المللی، تشویق همکاری‌های خارجی برای توسعه زیربنایی کشور و کاهش محدودیت‌های صادرات قرار گرفته بود، بیشترین واکنش‌های ایالات متحده هم بر تحریم و مجازات اقتصادی ایران و شرکای خارجی ایران متمرکز شد. هدف اصلی ایالات متحده در این واکنش‌ها، تغییر رفتار ایران و اتخاذ شیوه‌های همکاری‌جویانه ایران با سیاست‌های جهانی و منطقه‌ای ایالات متحده بود. گر چه ایالات متحده در این مدت به خاطر بروز تحولاتی در درون ایران و در سطوح منطقه‌ای و جهانی مجبور به اعمال تغییراتی در شدت و ضعف و گستردگی و محدودیت ابزاراقتصادی خود بر ضد ایران گردید، اما هیچ‌گاه از اصل استفاده از این ابزار چشم‌پوشی نکرده و نهایت تلاش خود را برای جلوگیری از تنوع و گوناگونی مسیرها و شریکان بازرگانی خارجی ایران در منطقه و جهان به کار بسته است.

بازنگری سیاست خارجی جمهوری اسلامی در دوره توسعه سیاسی و تغییراتی که در اولویت‌بندی‌های اهداف و ابزار آن صورت گرفت، در ابتدا موجب دلخوشی ایالات متحده و خوشبینی این کشور از ایجاد تغییرات همسو با منافع خود در ایران گردید اما دیری نپایید که معلوم شد جمهوری اسلامی از پیگیری ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب اسلامی کوتاهی نمی‌کند و به‌رغم فشارها و تحریم‌های اقتصادی، توسعه سیاسی در ایران و دیگر برنامه‌های آن در صحنه بین‌المللی قرین موفقیت‌هایی برای دولت ایران شده است. این موضوع، همچون دوره‌های گذشته، موجبات نگرانی ایالات متحده را برانگیخت و ایالات متحده را به این نتیجه رساند که اتفاق دوم خرداد همچون اتفاقات گذشته سطحی بوده است.

اقدامات ایالات متحده در این دوره نیز، همچون گذشته، بدون تغییر و به صورت دخالت همه‌جانبه در امور داخلی ایران در دو جهت مسالمت‌آمیز و خشونت‌آمیز ادامه یافت. هنگامی که تقاضاهای مکرر ایالات متحده برای آغاز مذاکرهٔ مشروط با جمهوری اسلامی به نتیجه مطلوبی نینجامید و شکست و ناکارآمدی سیاست مهار، فرمان‌های اجرایی کلینتون و قانون فرامرزی داماتو بیش از پیش آشکار گردید، ایالات متحده با طرح ادعاهایی قدیمی

همچون حمایت ایران از تروریسم، تلاش آن برای دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی و سرکوب حرکت‌های طرفدار حقوق بشر در ایران و عدم همکاری با سازمان‌های حقوق بشر جهانی، بر فشار اقتصادی و تهدیدات نظامی خود افزوده است. استراتژی ایالات متحده در دورهٔ توسعه سیاسی که با آغاز دورهٔ دوم ریاست جمهوری کلینتون مصادف شده بود، بر تشویق و تهدید استوار گردید. بر این اساس، ایالات متحده از یک طرف به اعمال فشار و اصرار بر مذاکره، تشویق تغییر رفتار ایران تأکید می‌کرد و از طرف دیگر ضمن تهدید به گزینش راه‌حل‌های سخت‌گیرانه‌تر، طرح بازسازی‌شده فروپاشی شوروی را در ایران آماده اجرا می‌نمود تا در صورت عدم‌موفقیت تشویق، آن را به‌کار بندد. این استراتژی در دورهٔ نخست ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش با تأکید بیشتری بر ابزار نظامی ادامه یافت به‌طوری که اندکی پس از حادثه ۲۰ شهریور ۱۳۸۰ (۲۱ سپتامبر ۲۰۰۱) جمهوری اسلامی در زمرهٔ سه دشمن اصلی ایالات متحده در «محور شرارت» قرار گرفت و در سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۵) و در دوره دوم ریاست جمهوری وی که دیگر خطری جدی از جانب افغانستان و عراق برای ایالات متحده احساس نمی‌شود، هم‌چنان در جایگاه «اصلی‌ترین منبع تروریسم دولتی» مشمول تحریم‌های ایالات متحده باقی مانده است و این احتمال به‌طور روزافزونی تشدید می‌شود که تحت فشار ایالات متحده گرفتار مجازات‌های اقتصادی شورای امنیت سازمان ملل نیز واقع گردد. بوش و معاونش چنی در ژانویه ۲۰۰۵ اعلام کردند که از دیپلماسی و راه‌های مسالمت‌آمیز در حل اختلاف خود با ایران استفاده خواهند کرد اما بارها و بارها این تهدید را نیز تکرار کردند که ایالات متحده همه گزینه‌های ممکن را مورد توجه قرار می‌دهد[1] و در صورتی که مذاکرات دیپلماتیک به نتیجه نرسد قطعاً بر شدت تحریم‌ها و مجازات‌های اقتصادی خواهد افزود و از کاربرد ابزار نظامی نیز دریغ نخواهد کرد.

---

1. All Options are on the Table if Iran does not Comply .

یادداشت‌ها

1. Direction of Trade Statistics, International Monetary Fund, Washington, DC., 1979.

۲. *اطلاعات*، ۱۳۵۸/۸/۱۵، ص ۲.

۳. جیمز کارتر، **۴۴۴ روز ماجرای گروگان‌های آمریکایی در ایران**، ترجمه: احمد باقری، (تهران: انتشارات هفته، چاپ دوم، ۱۳۶۱)، ص ۳۱.

۴. زبیگنیو برژینسکی، «چگونه ایران را از دست دادیم؟»، (بخشی از کتاب **قدرت و اصول اخلاقی**) در ونس سایروس و برژینسکی زبیگنیو، **توطئه در ایران: دو برداشت از یک متن**، ترجمه محمود مشرقی، (تهران: هفته، چاپ دوم، ۱۳۶۲)، ص ۱۷۷.

۵. سایروس ونس، «نقش آمریکا در ایران»، (بخشی از کتاب **انتخاب‌های دشوار**) در ونس سایروس و برژینسکی زبیگنیو، **همان**، ص ۷۳.

6. *Washington Post*, "Iran, U.S. Conclude Final Hostage Pact: Tehran Prepares for Americans Release", 19 January 1981.

۷. کامران غضنفری، **آمریکا و براندازی جمهوری اسلامی ایران**، (تهران: انتشارات کیا، ۱۳۸۰)، ص ۳۱۵، همچنین نگاه کنید به:

FFND, "U.S. Bans Iran Imports", Facts on File News Digest, 30 October 1987, p. 797; *Washington Post*, All Imports From Iran Embargoed, 27 October 1987.

۸. پاتریک کلاوسون، **تحریم‌های آمریکا علیه ایران**، ترجمه: سیدحسن محمدی‌نجم، (تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۷۸)، ص ۱۶.

9. Edward B. Atkeson, *"A Military Assessment of the Middle East 1991-96"*, Strategic Studies Institute, U.S. Army War College, December 7, 1992, p. 1.; Anthony Lake, "The Middle East Moment", *Washington Post*, July 24, 1994, p. C1; and James A. Phillips, "Containing Iran", *Heritage Foundation Backgrounder* No. 980, March 9, 1994.

10. Gerald F. Seib and Robert S. Greenberger, Bush Wants U.S. to Forgive Egypt Debt; Prolonged Presence in Gulf is Indicated", *Wall Street Journal*, September 5, 1990, p. A3.

11. Anthony Lake, "The Middle East Moment", *Washington Post*, July 24, 1994, p. C1.

12. Richard K. Hermann , "The Middle East and the New World Order", *International Security*, No. 6, (Fall 1991): 44.

13. *Ibid.*, pp. 44-45.

14. David R. Henderson, "The Myth of Saddam Hussein's Oil Stranglehold", in *America Entangled: The Persian Gulf Crisis and Its Consequences*, (Ed.), Ted Galen Carpenter, Washington, Cato Institute, 1991, pp. 41-45.

15. Earl C.Ravenal, *Designing Defense for a New World Order: The Military Budget in 1992 and Beyond*, Washington, Cato Institute, 1991, p. 51.

16. *Iran Bussiness Monitor*, September 1993.

۱۷. انوشیروان احتشامی، *سیاست خارجی سازندگی*، ترجمه: ابراهیم متقی، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹)، ص ۱۲۶، همچنین نگاه کنید به:

Business Week, "The Push to Plug Iran's Technology Pipeline", No. 3323 (Industrial/Technology Edition), 14 June 1993, pp. 31-32.; *Washington Times*, "Containment in Search of Muscle", May 25, 1993, F:3:5.

۱۸. سیدمحمدکاظم سجادپور، «سیاست مهار دوجانبه در تئوری و عمل»، *مجله سیاست خارجی*، شماره ۱ و ۲ بهار و تابستان ۱۳۷۳، ص ۲۷.

۱۹. *کیهان*، ۱۳۷۳/۶/۵.

20. Martin Indyk, "Watershed in the Middle East", *Foreign Affairs*, America and the World 1991-92, 71, No. 1 (1992): 71-72.

21. Martin Indyk, "Special Report", p. 3.

۲۲. جرج کنان قبل از جنگ دوم جهانی کاردار آمریکا در اتحاد شوروی بودو با گزارش‌ها و تحلیل‌هایی که از اوضاع داخلی شوروی برای وزارت امور خارجه آمریکا می‌فرستاد، گفته می‌شود که از بانیان جنگ سرد میان شرق و غرب شد. وی در مقاله‌ای که بیش از ۵۰ سال پیش در مجله روابط خارجی درباره مهار شوروی نوشته بود، تصریح می‌کند که آمریکا باید فشارهای خود را بر نظام شوروی به شدت افزایش دهد تا در نتیجه این فشارها، قدرت شوروی را خرد کرده و یا به مرور قدرت آن را تحلیل ببرد. سجادپور، پیشین، ص ۲۹.

۲۳. مصطفی زهرانی، «تحریم اقتصادی از نظر تا عمل» **مجله سیاست خارجی**، بهار ۱۳۷۶، ص ۲۵.

۲۴. ابراهیم متقی، «محدودیت‌های آمریکا در روند دستیابی ایران بـه تکـنولوژی پـیشرفته»، **مجله سیاست دفاعی**، سال اول، شماره ۳ و ۴، تابستان و پاییز ۱۳۷۲، ص ۶.

25. Jeffery Smith and Daniel Williams, "White House to Step up Plans to Isolate Iran and Iraq: Administration to Try Dual Containment", *Washington Post,* May 23, 1993.

۲۶. کـامران غـضنفری، ***آمریکا و براندازی جمهوری اسلامی ایران***، ص ۳۶۱، بـه نـقل از بـولتن هـفته‌نامه شماره ۱۰۲، ص ۹.

۲۷. **همان**، ص ۳۶۴، به نقل از بولتن هفته‌نامه، شماره ۱۹۷، ص ۲۳.

28. Barbara Conry, "America's Misguided Policy of Dual Containment in the Persian Gulf", *in Foreign Policy Briefing*, No. 33, November 10, 1994, Located at http://www.cato.org

29. *The Washington Report on Middle East Affairs*, July-August 1993.

30. Gause Gregory III F., "The Illogic of Dual Containment", *Foreign Affairs,* Vol. 73, No. 2, 1994, pp. 56-66.

31. *Los Angeles Times*, 15 February 1995.

۳۲. **همان**، ص ۳۷۳، به نقل از تلکس خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۲/۸.

۳۳. انجمن ملی تولیدکنندگان در سال ۱۹۹۷ درگزارشی برآورد کرد که ۶۱ مجازات اقتصادی جدید در خلال سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶ وضع شده است. هلمز در سال ۱۹۹۹ این مجازات‌های جدید را در مدت مشابه تنها در ۹ مورد برشمرده است. نگاه کنید به:

Jesse Helms, "What Sanctions Epidemic", ***Foreign Affairs***, 18 Jan/Feb. 1999, pp. 2-8.

۳۴. محمدجواد ظریف و سعید میرزایی، «تحریم‌های یک‌جانبه آمریکا علیه ایران»، **مجله سیاست خارجی**، بهار ۱۳۷۶، ص ۹۵.

35. ***Energy Compass***, 23 February 1995.

۳۶. پاتریک کلاوسون، ***تحریم‌های آمریکا علیه ایران***، ص ۱۸.

37. Grummon Stephen, "Strenghtening US Containment Policy Towards Iran", ***Policy Watch***, 16 March 1995.

۳۸. پاتریک کلاوسون، **پیشین**، ص ۱۹.

39. ***Defense Daily***, "Third Russian Kilo Submarine Headed to Iran", 9 June 1997, p. 17.

40. Shireen T. Hunter, ***Central Asia Since Independence***, Praeger: Westport, Conn. 1996.

41. Hooshang Amirahmadi, ***Revolution and Economic Transition: The Iranian Experience***, (State University of New York Press: Albany, 1990).

42. ***Economist***, "Is Iran the Godfather", Vol. 340, No. 7979, 17 August 1996, p. 33.

43 ***Ibid.***

44. ***Project and Trade Finance***, "Iran Embraces Buy-back", No. 149, 1995, p. 26.

۴۵. کامران غضنفری، **پیشین**، ص ۳۷۵.

۴۶. حسین امیرعبداللهیان، دکترین مهار دوگانه و طرح داماتو در مورد جمهوری اسلامی ایران، ***روزنامه جمهوری اسلامی***، ۱۳۷۵/۶/۱۱.

۴۷. حسن واعظی، ***ایران و آمریکا: بررسی سیاست‌های آمریکا در ایران***، (تهران: سروش، ۱۳۷۹)، ص ۱۳۰.

۴۸. **همان**، صص ۱۳۱-۱۳۰.

49. "White House Steps in to Halt Landmark Oil Deal", ***Middle East Economic Digest***, 24 March 1995, p. 33.; "U.S. Issues Executive Order for Qaulified Embargo", ***Middle East Economic Digest***, 19 May 1995, p. 12.; ***Oil and Gas Journal***, "Iranian Sanctions Squeeze Industry", Vol. 93, No. 20, 15 May 1995, p. 11.

۵۰. پاتریک کلاوسون، پیشین، ص ۲۳.

۵۱. کامران غضنفری، پیشین، ص ۳۷۵، به نقل از:

Gary Sick, "A Sensible Policy Toward Iran", *Middle East Insight*, July-August 1995, Vol. XI, No.5, p. 21.

۵۲. فشارهای ایالات متحده موجب شد ک ایران نتواند تحت شرایط باشگاه پاریس بدهی‌های خود را استمهال کند و در نتیجه رو به مذاکرات دوجانبه آورد که شرایط سنگین‌تری برای استمهال در پی داشت. نگاه کنید به:

Hossein Askari, "U.S. Economic Sanctions: Lessons from the Iranian Experience, (Statistical Data Included)", *Business Economics*, July 2001.

۵۳. پاتریک کلاوسون، پیشین، ص ۱۷.

54. http://www.security-policy.ogr/papers/1997/97-C161.htm

۵۵. برای مطالعه بیشتر به گفتار اول همین فصل مراجعه کنید.

۵۶. کامران غضنفری، پیشین، ص ۳۷۵.

57. http://www.usembassy-israel.org.il/publish/econews/1997/october/eco1030e.htm

58. http://www.security-policy.org/papers/1997/97-c161.htm

۵۹. حسن واعظی، پیشین، ص ۱۲۹، همچنین نگاه کنید به مصاحبه بوجون دیستانگ (Bujon de l'Estang) سفیر فرانسه در واشنگتن در

http://www.info-france-usa.org/news/statmnts/statem14.htm

http://www.usembassy-israel.org.il/publish/econews/1997/october/eco1030e.htm

60. Mahmoud Khatib, "U.S. Escalates Sanctions Against Libya, Iran, Sudan", in http://www.ptimes.com

61. *Washington Post*, Clinton Approves Sanctions for Investors in Iran, Libya, 6 August 1996, A:8:1.

۶۲. حسن واعظی، پیشین، ص ۱۲۸.

۶۳. پاتریک کلاوسون، پیشین، ص ۵۴.

64. http://www.usembassy-israel.org.il/publish/econews/1997/october/eco1030f.htm

65. *Washington Post*, Clinton Approves Sanctions for Investors in Iran, Libya, 6 August 1996, A:8:1.

66. http://www.usembassy-israel.org.il/publish/econews/1997/october/eco1030f.htm

۶۷. پاتریک کلاوسون، پیشین، ص ۴۸.

۶۸. مارک ان. کارتز، «عاملی به نام خاتمی: این عامل چقدر برای ما مهم است»، ***نشنال اینترست***، بهار ۱۹۹۸، در جدی‌نیا، مهدی (به کوشش)، ***چهره جدید ایران، نکته‌هایی ناگفته در فرهنگ و روابط فرهنگی***، ۲۰۰۰-۱۹۹۳، (تهران: نشر جهان هنر)، ص ۹۹.

۶۹. حسن واعظی، پیشین، ص ۱۶۵، به نقل از رادیو بی‌بی‌سی، مورخ ۱۳۷۶/۴/۱۵، سایر شبکه‌های رادیو و تلویزیونی و خبرگزاری‌های معتبر جهان تفاسیر مشابهی داشتند.

۷۰. ارنست پریج در ارزیابی از تأثیرات مجازات‌های ایالات متحده بر ایران می‌نویسد که خسارت‌هایی که از این بابت گرفتار ایران شد درخلال سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۵ مبلغی حدود ۲/۳-۱/۲ میلیارد دلار در سال و در خلال سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۸ مبلغی حدود ۲/۶-۱/۵ میلیارد دلار در سال بود که از ممنوعیت صادرات به ایالات متحده، واردات از ایالات متحده، بازاریابی در کشورهای ثالث، سرمایه‌گذاری ایالات متحده و مجازات‌های فرامرزی قانون داماتو و فشارهای ایالات متحده برای محدودیت کمک اقتصادی ناشی می‌شد. بیشترین خسارت از ممنوعیت صادرات ایران به ایالات متحده بود که ۱/۵-۰/۵ میلیارد دلار در سال بود نگاه کنید به:

Ernst H.Preeg, "*Iran: National Security at Bay*", Feeling Good or Doing Good with Sanctions. (Washington, D. C.: Center for Strategic and International Studies, 1999).

برطبق اطلاعاتی که توسط گروه مشارکت ایالات متحده آمریکا (USA Engage) ائتلاف ۶۰۰ شرکت آمریکایی مخالف مجازات‌های تجاری یک‌جانبه جمع‌آوری شده است، فهرست کشورهای مورد مجازات در

حال گسترش است. کشورهایی که در حال‌حاضر طبق مصوبه کنگره ۱۰۴م به عنوان هدف‌های مناسب برای مجازات‌های اقتصادی معرفی‌شده‌اند عبارتند از: اندونزی، ایران، برمه، پاکستان، پرو، تایلند، ترینیداد، توباگو، ترکیه، چین، روسیه، زئیر، سودان، سوریه، صربستان، عراق، کره شمالی، کلمبیا، کوبا، لیبی، مکزیک، موریتانی، نیجریه و هند. اختلاف اخیر بر سر صادرات اتومبیل ایالات متحده به بنادر ژاپن هم موجب شد که ژاپن به یک نامزد مناسبی برای این فهرست تبدیل شود. چندین کشور و منطقه دیگری هم بالقوه وجود دارند که موضوع مجازات‌های فرامرزی یا تحریم‌های دست دوم به خاطر تجارت با و یا سرمایه‌گذاری در اهداف مجازات‌های ایالات متحده هستند. در حال‌حاضر این فهرست شامل اروپا، ترکیه و حتی کانادا برای تجارتشان با ایران، لیبی و کوبا است. هر دو شریک ایالات متحده در نفتا، در حال‌حاضر موضوع مجازات‌های ایالات متحده شده‌اند. نگاه کنید به:

Shahriar Afshar , "U.S. Trade Sanctions Miss Iran, Hit San Diego", ***San Diego Daily*** Transcript World Trade Supplement, 3 November 1997; See also:

http://www.oicun.org/Reports/rep.pol/damato.html.

71. Shahriar Afshar, ***Op. Cit.***

۷۲. به نظر مارک ان کارتز مصاحبه مطبوعاتی خاتمی در ۱۴ دسامبر و مصاحبه با سی‌ان‌ان در ۷ ژانویه پاسخی به این پیام بوده است. مارک ان. کارتز، «عاملی به نام خاتمی: این عامل چقدر برای ما مهم است». ص. ۱۰۶.

۷۳. حسن واعظی، سابقه ابراز تمایل ایالات متحده به مذاکره با جمهوری اسلامی ایران را در سه مقطع می‌داند: در بهار و تابستان سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱)، در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) و در دو سال ۱۳۷۹-۱۳۷۷ (۲۰۰۰-۱۹۹۸) نگاه کنید به واعظی حسن، پیشین، ص ۲۸۸.

۷۴. غضنفری، کامران، ***آمریکا و براندازی جمهوری اسلامی ایران***، صص ۴۲۰-۴۱۹ به نقل از بررسی موضوع رابطه ایران و آمریکا از منظر تحولات بعد از دوم خرداد، پیشین، ص ۱۸۶-۱۷۲.

۷۵. ***همان.***

۷۶. ***اطلاعات***، ۱۳۷۸/۷/۲۶، ص ۱۲.

۷۷. *همان*.

۷۸. *اطلاعات*، ۱۳۷۸/۸/۵.

۷۹. *صبح امروز*، ۱۳۷۸/۱۰/۲.

۸۰. *جمهوری اسلامی*، ۱۳۷۹/۱/۱۶، ص ۱۴.

۸۱. *همان*، البته غیر از سه مورد اختلاف ایران و آمریکا، موارد دیگری نیز گاه و بیگاه در صحنه داخلی ایرانو روابط بین‌الملل مطرح شده که برقراری یک روابط عادی میان دو کشور از نظر ایالات متحده به حل این موارد موکول شده است. برای نمونه مادلین آلبرایت «جریان و نتایج» محاکمه ۱۳ یهودی به اتهام جاسوسی در سال ۱۳۷۸ را به‌عنوان «یکی از ملاک‌های رابطه میان آمریکا و ایران» اعلام می‌دارد. نگاه کنید به همان جامعه در حالی که جیمز رابین سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا، در جای دیگری «نخستین قدم مهم» در مسیر مقابله با تروریسم از جانب ایران را به «همکاری در مورد مسأله بمب‌گذاری در الخبر» مشروط می‌کند. نگاه کنید به *اطلاعات*، ۱۳۷۸/۸/۵.

82. Patrick Clawson, *Op. Cit.*

۸۳. حسن واعظی شرایط دیگری را برای مذاکره و برقراری روابط از نظر دولت ایران مطرح کرده است. نگاه کنید به حسن واعظی، *ایران و آمریکا*، ص ۳۰۰. ولی به نظر می‌رسد این شرایط برای برقراری روابط سیاسی عادی مطرح می‌باشد، نه برای آغاز مذاکره رسمی صرف.

۸۴. اظهارات جیمز رابین در گفتگو با ایران‌نیوز نگاه کنید به *اطلاعات*، ۱۳۷۸/۸/۵.

۸۵. مارک ان کارتز در مقاله‌ای در این باره نوشت: البته ما باید خوشحال باشیم که دولت ایران را مجبور کردیم گذشته انقلابی خود را به کناری نهاده و به دنبال دوستی با ایالات متحده باشد. تاکنون این امر اتفاق نیفتاده و احتمالاً تا زمانی که روحانیون زمام امور را در دست دارند این امر اتفاق نخواهد افتاد. مارک ان. کارتز، «عاملی به نام خاتمی: این عامل چقدر برای ما مهم است»، ص ۱۰۶.

۸۶. *اطلاعات*، ۱۳۷۸/۷/۲۶، ص ۱۲.

۸۷. برخی ازجمله ابراهیم یزدی حمایت آمریکا از اصلاحات و اصلاح‌طلبان را «نعل وارونه» می‌دانند. نگاه کنید به ابراهیم یزدی، سه جمهوری، ص ۴۵۷، به نقل از *عصر آزادگان*، ۲۵ بهمن ۱۳۷۸.

۸۸. جمهوری *اسلامی*، ۱۳۷۹/۱/۱۶، ص ۱۴.

89. Jeffry Schott (of the Institute for International Economics, a Washington D.C., Think Tank), Cited in http://www.csmonitor.com/durable/1997/10/02/us/us.1.html.

۹۰. *اطلاعات*، ۱۳۷۸/۷/۲۶، ص ۱۲، جیمز رابین سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا هم در گفتگو با روزنامه انگلیسی‌زبان ایران‌نیوز اظهار داشت که پس از برداشتن تحریم صدور غلات، ایالات متحده ۲۵۰ هزار تن ذرت و سایر غلات به ایران فروخته است. نگاه کنید به *اطلاعات* ۱۳۷۸/۸/۵.

۹۱. جمهوری *اسلامی*، ۱۳۷۹/۱/۱۶، ص ۱۴.

۹۲. *همان*.

۹۳. حسن واعظی، *پیشین*، ص ۲۴۷.

۹۴. *خبرگزاری جمهوری اسلامی*، ۱۳۷۸/۱۲/۷.

۹۵. سیدمحمدکاظم سجادپور، ارزیابی مهار دوگانه: چهار نگاه متفاوت، **مجله سیاست خارجی**، بهار ۱۳۷۶، ص ۹.

۹۶. *کیهان*، ۱۳۷۷/۴/۳۰.

۹۷. *خبرگزاری جمهوری اسلامی*، ۲۴ اسفند ۱۳۷۸.

98. Geoffrey Kemp, cited in http://www.rferl.org/nca/features/2001/01/26012001110935.asp

۹۹. کامران غضنفری، *پیشین*، ۳۷۰.

100. http://www.fightingterror.org/newsroom/CPD_Iran_policy_paper.pdf

101. *Ibid*.

102. Jim VandeHei, "Cheney Warns of Iran as a Nuclear Threat", *Washington Post*, January 21, 2005.

محور اهریمنی: نمودی از کشاکش بین ایران و ایالات متحده[۱]

اروند آبراهامیان[۲]

ترجمه: احمد صادقی

دیباچه مترجم

باگذشت بیش از سه سال از پدیدآمدن اصطلاح بدآوازهٔ «محور اهریمنی»[۳]، بی‌مایگی و دوری از آن واقعیت‌های عینی هرچه روشن‌تر می‌شود. این عبارت که نخستین‌بار در سخنرانی ۱۳۷۰ (ژانویه ۲۰۰۲) جرج دبلیو بوش و با اشاره به سه کشور عراق، ایران و کره‌شمالی، به کار گرفته شد. در عین تهی‌بودن از گوهره معنایی، از حیث مطامع نهفته در پس آن، از منافع ملی واقعی آمریکا نیز فاصله داشته است. وجه دیگری که از ارزیابی ابعاد پیدایش این عبارت روشن می‌شود. قرارگرفتن سیاست خارجی آمریکا به عنوان دستمایه شماری ماجراجو موسوم به نومحافظه‌کاران است. به‌گونه‌ای که یادداشت‌های منتشره دیوید فروم، نطق‌نویس پیشین جورج بوش نشان می‌دهد، سه‌گانهٔ (تثلیث) موجود در عبارت محور

---

۱. این مطلب باعنوان Empire Strikes Backs: Iran in U.S. Sight برگرفته از صفحات ۱۵۶-۹۳ کتاب:
Bruce Cumings, Ervand Abrahamian and Moshe Ma'os. (2004). Inventing the Axis of Evil: The Truth about North Korea, Iran and Syria. New York: The New Press.

۲. Ervand Abrahamian استاد برجسته تاریخ کاخ Baruch در دانشگاه نیویورک و صاحب تألیفاتی چند درباره تاریخ معاصر سیاسی و اجتماعی ایران است.

3. Axis of Evil

اهریمنی دلبخواه، فاقد ملاک و معیار مشخص و فرآورده نشست‌های چندتن انگشت‌شمار از نومحافظه‌کاران بوده است.[۱] پدیده‌ای که سنگ بنای دوگانگی پایدار و مستمر را در خط‌مشی‌های آمریکا نسبت به ایران بین وزارت امور خارجه و نهادهای دیگر مسؤول از یک‌سو و کانون‌های اندیشهٔ متمایل به لابی‌های اسرائیل و گروه‌های ذی‌نفوذ مرتبط با آنان در وزارت دفاع و کاخ سفید پایه‌گذاری نمود که تا به امروز نیز همچنان ادامه دارد. سردرگمی و نبودِ سیاست مشخص در ارتباط با کره شمالی و استمرار حمله و فشارها بر ایران به‌رغم معطوف‌بودن حرکت‌های گذشته دو طرف برای کاستن از تنش‌های موجود، از نموده‌های روشن این خط‌مشی مورد تجویز نومحافظه‌کاران است. اینک و در پی اشغال عراق، سوریه جایگزین این کشور شده و فشار و تحریم‌ها بر آن فزونی یافته است.

مواردی از این دست سبب شده است تا ضرورت پی‌جویی حقایق در این زمینه دستمایه کتابی برگرفته از مجموع سه مقاله باشد. مقاله آبراهامیان دربارهٔ ایران بررسی دو روند اصلی در بررسی های مربوط به ایران در آمریکا را در بر می‌گیرد که یکی ناظر بر فراز و نشیب در مناسبات دو کشور و دیگری به بررسی پویایی‌های داخلی ایران در قالب رقابت بین جریان اعتدال‌گرا و سپس اصلاح‌طلب با رادیکال‌ها و محافظه‌کاران را در بر می‌گیرد. از آوردن بخش مربوط به روندهای داخلی ایران به دلیل مبسوط‌بودن پرداخت آن به قواعد ناظر بر قانون اساسی و جایگاه و نقش‌های مختلف در نظام سیاسی در جمهوری اسلامی ایران خودداری شده و تنها به بخش مناسبات دو کشور پرداخته شده است. مباحث این قسمت به دلیل بررسی خاستگاه‌ها و ریشه‌های ستیزه‌جویی دیرینه هسته فکری نومحافظه‌کاران نسبت به جمهوری اسلامی ایران حائز اهمیت است و نکته‌های بنیادین زیر را آشکار می‌سازد:

۱. بررسی آثار گذشته و مشی عملی چهره‌های سرشناس نومحافظه‌کاران نشان‌گر آن است که انگیزهٔ موجود در پس ابداع عبارت «محور اهریمنی» به‌رغم تازگی و

---

۱. به نقل از دیباچه کتاب که در آن با استناد به یادداشت‌های فروم توضیح می‌دهد که در جمع نومحافظه‌کاران بحث این بود که نام آوردن از سه کشور از نظر وجه تسمیه از دو کشور بهتر است (م).

غافلگیرکننده بودن آن برای مخاطبان عام، از نگاه اهل فن پدیدهٔ نوظهوری نبوده و در ادامه فرآیند رویارویی نومحافظه‌کاران با ایران در پیامد پیروزی انقلاب اسلامی در این کشور بوده است. بر این منوال رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (در بخش مربوط به ایران) در محور اهریمنی نه به‌طور مبنایی، بلکه تنها نقش فزاینده داشته است.

۲. دوم این که بین تعریف از منافع ملی موردنظر گرایش نومحافظه‌کاران و غلبه نوع نگرش و رویکردهای مورد نظر آنان، با رویکرد اصیل مبتنی بر منافع ملی آمریکا دایر بر ضرورت طی مسیر بهبود روابط با ایران (مورد توجه وزارت امور خارجه این کشور)، می‌توان قائل به تمایز و تفکیک بود.

۳. طرح‌نمودن محور اهریمنی و پی‌جویی منویات نومحافظه‌کاران در گنجاندن نام ایران در آن، به هیچ روی نتوانست تهدید جدی را متوجه نظام اسلامی نماید اما در عمل قربانی اصلی، جریان فکری و حرکت اصلاح‌طلبی و مردم‌سالارانه در ایران بود، که عمده‌ترین زیان متوجه آن گردید.

درآمد

«مادام که در بیم و هراس باشند، از بیزاری آنان بیمی نیست». امپراتور کالی‌گولا[۱].

«قضیه در اصل این نیست که چرا از ما بیزارند، مهم این است که نه از ما می‌ترسند و نه حاضرند احترام بگذارند». برنارد لوئیس[۲]

«تقریباً هر ده سال یک‌بار قرعه بخت به نام کشور کوچکی می‌افتد تا آماج آمریکا قرار گیرد و آمریکا از این راه عزم خود را به جهانیان بنمایاند». مایکل لدین[۳]

ایران و ایالات متحده در مسیر برخورد با یکدیگر قرار گرفته‌اند و جنبش مردم‌سالاری

---

۱. Caligula به معنای دمپایی یا صندل کوچک، لقب تمسخرآمیز امپراتور روم بین سال‌های ۴۱-۱۲ میلادی است که نام اصلی وی Gaius Agustus Gerananicus که در شمار خون‌ریزترین و شهوت‌ران‌ترین امپراتوران روم باستان بوده است.
۲. Bernard Leuis اسلام‌شناس پرآوازه یهودی.
۳. Micheal Ledeen عضو سرشناس و تندروی ضدایرانی در کانون اندیشه آمریکن اینترپرایز.

در ایران بیشترین آسیب را در این راه به خود خواهد دید. از بدو پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷ تاکنون دو زمینه جداگانه (اما مرتبط با هم) در رسانه‌های آمریکا نسبت به ایران یکی ناظر بر مناسبات دو کشور و دیگری در ارتباط با جناح‌های سیاسی در درون ایران غالب بوده است. بحث اول چشم‌اندازهای هرگونه بهبود در روابط دو کشور را مورد توجه داشته است، به‌ویژه از این منظر که انقلاب اسلامی در ایران این کشور را از یک هم‌پیمان پیشین آمریکا و نگاهبان امنیت در خلیج فارس به یک حریف رام‌نشدنی بدل ساخت که تلاش برای گسترش انقلاب اسلامی از آن به حوزهٔ خاورمیانه وجود داشته است. انتخاب سال ۱۹۹۷ (۱۳۷۶) سیدمحمد خاتمی، روحانی میانه‌رو به ریاست جمهوری در ایران و رویکرد او در جایگزین ساختن مفهوم «برخورد» با «گفتگوی تمدن‌ها» امیدها را برای تنش‌زدایی افزایش داد. چندی پس از این، در سال ۲۰۰۲ تمامی امیدها در پی قراردادن نام ایران در کنار عراق و کرهٔ شمالی در محور موسوم به اهریمنی، رنگ باخت. جورج بوش در سخنرانی خود همچنین ایران را به در دست داشتن برنامه‌های پنهانی برای تولید جنگ‌افزارهای هسته‌ای متهم کرد. بین سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۲ قضیه هسته‌ای در صدر دستورکار روابط ایران و آمریکا قرار گرفت. زمینه دوم نیز همان‌گونه که گفته شد معطوف به کشاکش‌های داخلی ایران بین اصلاح‌طلبان و جناح موسوم به محافظه‌کاران بوده است. اصلاح‌طلبان در پی گسترش جلوه‌های دموکراتیک جمهوری و محافظه‌کاران در جهت حفظ نمودهای اسلامی نظام در کوشش بوده‌اند. بین سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۲، اصلاح‌طلبان با توجه به پیروزی‌هایی که در چند انتخابات مختلف ریاست جمهوری، مجلس و شوراها به دست آوردند، در تلاش برآمدند تا از قدرت جناح مقابل بکاهند. از نگاه آنان گرفتن امتیاز از محافظه‌کاران در حوزهٔ قانون اساسی امری دست یافتنی و تنها نیازمند زمان لازم بود.

در چنین فضایی بود که سخنرانی موسوم به «محور اهریمنی» هرچند با این ظاهر که می‌خواهد از آزادی، حقوق بشر، و مردم‌سالاری در ایران دفاع کند، دقیقاً پیامدهای وارونه به همراه آورد و این فرآیند (اصلاح‌طلبی در ایران) را در جهتی معکوس، مورد تهدید قرار داد. این

سخنرانی (در ایران) فضایی توأم با خطر قریب‌الوقوع پیش‌روی کشور پدید آورد، در پیکر تاریخ گذشته به‌ویژه کودتای ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) روح تازه‌ای دمید و خاطرهٔ دو سده استعمارگری غرب (در ایران) را تازه کرد. همچنین محافظه‌کاران را در این دیدگاهشان تشجیع نمود که نظریه گفتگو(ی تمدن‌ها) ساده‌لوحانه است، میهن‌دوستان باید با یکدیگر در یک صف درآیند، و «امنیت کشور» حیاتی و مبرم‌ترین موضوع پیش روی است. این شرایط برخی از اصلاح‌طلبان را به فروکاستن از مطالبات عمومی خود ناچار ساخت و شماری دیگر نیز امیدهای خود را به تحقق وضعیت مساعدتر در درون کشور حفظ کردند. از سوی دیگر (این خطابه) مخالفان (جمهوری اسلامی) در خارج از کشور ـ به‌ویژه سلطنت‌طلبان هواخواه رضا پهلوی ـ را که ترسان از اصلاحات و امیدوار به ایجاد انسداد سیاسی ـ منجر به فروریزی ـ در ایران بودند، رمقی تازه بخشید. آنان که هیچ امیدی به بازیابی قدرت از راه‌های اصلاح‌طلبانه نداشتند، به این دل خوش کردند که انقلابی دیگر ـ آن هم توسط آمریکا آنها را به این خواسته نایل سازد.

خط‌مشی امریکا

سخنرانی «محور اهریمنی» برای عامه ایرانیان غیرمترقبه و ناگهانی بود زیرا طی پنج سال پیش از آن مناسبات ایران و آمریکا روندی رو به بهبود تدریجی را نشان می‌داد. در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸)، سید محمد خاتمی اندکی پس از انتخاب به ریاست جمهوری در مصاحبه خود با CNN رویکردی آشتی‌جویانه در پیش گرفت و بر ابتکار «گفتگوی بین تمدن‌ها»ی خود تأکید ورزید.(۱) او تمدن عظیم آمریکا و آمال زائران پیراسته جوی صخرهٔ پلیموت[1] را تحسین کرد. وی تلویحاً بحران گروگان‌گیری را تندروانه، افسوس‌برانگیز و رخدادی غمبار و ناخواسته خواند. دولت کلینتون نیز در عملی متقابل کاربرد اصطلاحاتی چون « سرکش» یا «منفور» در مورد ایران را متوقف کرد و با «عقب گرد» دانستن کودتای ۲۸ مرداد برای ایران، به «رهبری

---

1. Plymouth Rock

آمریکا در این کودتا و سرنگونی دولت مردمی دکترمحمد مصدق اذعان نمود».(۲) آمریکا همچنین تحریم‌های سخت اقتصادی وضع شده علیه ایران از سال ۱۳۵۸ راکمی تخفیف داد، و طی آن واردات اقلامی از ایران چون پسته، خاویار و فرش و صادرات گندم، دارو و قطعات یدکی هواپیما از آمریکا به ایران را آزاد اعلام نمود. همچنین سیاست‌گذاران سرشناسی چون برژینسکی،[۱] برنت اسکوکرافت[۲] و ریچارد مورفی[۳] خواهان پایان‌بخشیدن به خط‌مشی موسوم به «مهار دوگانه» علیه ایران شدند.

در پیامد رخداد ۱۱ سپتامبر، ایران بدون اتلاف‌وقت (این حرکت را محکوم و) تروریست‌های طالبان را مسؤول این اقدام دانست و اعلام همدردی مردمی با آن را مجاز داشت. جک استراو[۴] وزیر خارجه انگلیس سفر شتاب‌زدهٔ خود به تهران را یک «دیدار تاریخی» خواند، سفری که در جریان آن وی از ایران برای همکاری در افغانستان تشکر کرد و اعلام داشت که «ایران در مبارزه با تروریسم در کلیه اشکال آن با انگلیس همراهی داشته است».(۳) کالین پاول[۵] وزیر خارجه آمریکا نیز ضمن دست‌دادن با وزیر امور خارجه ایران به رسانه‌ها اعلام داشت که ایران نیز در ائتلاف علیه تروریسم گنجانده خواهد شد. مقامات ایران نیز در مقابل بر ارادهٔ خود به از سرگیری روابط عادی دیپلماتیک با آمریکا ـ که پس از جریان گروگان‌گیری سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) قطع شده بود ـ تأکید نمودند. در زمان تهاجم آمریکا به افغانستان، ایران برای امدادرسانی به خلبانان سقوط کردهٔ آمریکایی اعلام آمادگی نمود و بندرهای خود را برای ارسال کمک های انسان‌دوستانه به افغانستان باز گذاشت و حتی به نیروهای ائتلاف شمال در افغانستان توصیه همکاری کامل با آمریکا را نمود. افزون بر این نقش ایران در (گفتگوهای) ژنو بر سر آیندهٔ افغانستان که طی آن حامد کرزای ـ فرد دلخواه آمریکا ـ نامزد ریاست جمهوری شد ـ بسیار مهم و اساسی بود. تا جایی که (رئیس جمهور) خاتمی با اطمینان به خبرنگاران گفت که «افغانستان فرصت خوبی را برای بهبود مناسبات دو

---

1. Zbigniew Brezezinski
2. Brent Scowcroft
3. Richard Murphy
4. Jack Straw
5. Collin Powel

کشور فراهم نموده است».(۴) دیپلمات‌های آمریکایی نیز در کنگرهٔ این کشور اذعان داشتند که «ایرانیان بی‌اندازه در رئیس‌جمهور شدن کرزای سودمند واقع شده و همراهی بین ایران و آمریکا در ژنو بسیار نزدیک بود».(۵)

در چنین فضایی و در میان شگفتی همگان، بوش در سخنرانی محور اهریمنی ـ همراه با نطق سالانه ریاست جمهور آمریکا[۱] از ایران همراه با عراق و کره شمالی به‌عنوان دولت‌های خطرناکی که در پی دستیابی به جنگ‌افزارهای کشتارجمعی هستند، یاد کرد. سخنانی که در آنها ایران «در زیر فشار شماری اندک و غیرانتخابی» و به عنوان «صادرکننده عمده تروریسم» قلمداد شده بود. تهاجم آمریکا به افغانستان به عنوان «سرآغاز جنگ علیه ترور» مورد اشاره قرارگرفته و دلالت‌هایی روشن بر امکان هدف بودن کشورهایی مانند ایران (درگام‌های بعدی) در آن وجود داشت. حتی از حملات پیشدستی‌کننده علیه تهدیدهای احتمالی آینده سخن در میان بود. بوش تصریح داشت که «ایالات متحده آمریکا اجازه نخواهد داد تا خطرناک‌ترین دولت‌ها ما را با ویرانگرترین جنگ‌افزارها تهدید کنند»(۶). بار غلیظ معنایی این خطابه ملهم از مسیحیت و فضای جنگ جهانی دوم بود.

همزمانی این سخنرانی با افشاشدن سندی موسوم به استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا به‌ویژه بر بدیمنی و بدشگونی سخنان بوش دامن می‌زد. در این آیین (دکترین) آشکارا از حملات پیشدستی علیه کشورهایی که تهدیدهای احتمالی علیه آمریکا پنداشته می‌شدند، جانبداری شده بود. برای نخستین‌بار در تاریخ، آمریکا با پشتیبانی از پیشدستی در جنگ، در ناسازگاری با حقوق بین‌الملل و خط‌مشی‌های گذشته خویش گام برمی‌داشت. همان‌گونه که برایان ارکهارت[۲] نیز اشاره داشته است، این استراتژی واقعاً تندروانه و «با سه متن پایه و اساسی ـ معاهدهٔ وستفالی، منشور ملل متحد و دادگاه نورنبرگ ـ که می‌بایست رهنمون سیاست خارجی (این کشور) باشد»(۷)، ناسازگار بود. آرتور شلزینگر[۳] هم اشاره

---

۱. موسوم به سخنرانی State of the Union.

2. Brian Urqhart

3. Arthur Schlesinger

داشت که «در سال‌های طولانی جنگ سرد نیز، جنگ پیش‌گیرانه بی‌مورد و جانبداری از آن دیوانگی تلقی می‌شد».(۸)

تنها ایرانیان نبودند که از سخنرانی محور اهریمنی غافلگیر شدند، بلکه بزودی معلوم شد که کالین پاول و مقام‌های وزارت امورخارجه آمریکا نیز نه راجع به لحن سخنرانی و نه دربارهٔ گنجاندن ایران در آن مورد مشورت قرار نداشتند.(۹) مقام‌های وزارت امور خارجه به‌طور خصوصی گلایه داشتند که پنتاگون (با دخالت‌های خود) سیاست خارجی کشور را مصادره به مطلوب کرده و این سخنرانی خط مشی بلندمدت در جهت بهبود مناسبات بین دو طرف را بی اثر کرده است.(۱۰) معاون پاول حتی پا فراتر نهاده و برخی از نومحافظه‌کاران را نیازمند روان درمانی دانست. یک عضو پیشین شورای امنیت ملی نیز سخنرانی محور اهریمنی را به‌مثابه «فتح» وزارت خارجه آمریکا توسط پنتاگون تلقی نمود.(۱۱)

هر چند سخنرانی محور اهریمنی بسیاری را غافلگیر و سرآسیمه کرد اما برای آن دسته (از اهل فن) که با نفوذ نومحافظه‌کاران در واشنگتن به‌ویژه در برخی از کانون‌های اندیشه چون برنامه سدهٔ نوین آمریکایی،[1] مؤسسه آمریکن اینترپرایز،[2] مؤسسه واشنگتن برای خط‌مشی خاور نزدیک،[3] مؤسسه سیاست خارجی،[4] مرکز خط‌مشی‌های امنیتی[5] و مؤسسه یهودی امور امنیت ملی[6] آشنایی داشتند، موضوعی در خور شگفتی نبود. نومحافظه‌کاران، که از منظر محافظه‌کاران سنتی، نوراست‌گرایان و نودیوانگان هم خوانده می‌شوند، سال‌های سال بود که از خط‌مشی‌های به‌زعم خود «آرام» و «مماشات‌جویانه» واشنگتن در برابر «فاشیست‌ها» و «تندروهای اسلام‌گرا» ابراز ناخشنودی می‌کردند. آنها همچنین در پی تغییر نقشه جغرافیایی منطقه (خاورمیانه) با بازنگری بر توافق سایکس ـ پیکو (در مورد تقسیم منطقه در جریان جنگ جهانی اول)، بی توجهی به موافقتنامه‌های اسلو و گسترش دموکراسی از راه «تغییر

---

1. Project for the New American Century
2. American Enterprise Institute
3. Washington Institute for Near East Policy
4. Foreign Policy Institute
5. Center for Security Policy
6. Jewish Institute for National Security Affairs

رژیم» در سراسر خاورمیانه بودند. نفوذ نومحافظه‌کاران در دولت بوش را نباید دست‌کم گرفت. دونالد رامسفلد در پیامی به مرکز خط‌مشی‌های امنیتی بر تأثیرگذاری و نفوذ اندیشه‌های این مرکز در وزارت دفاع و عضویت شماری از اعضای آن در این وزارتخانه به صراحت سخن گفته بود.(۱۲) تقریباً تمامی بیست و پنج تن پایه‌گذاران برنامه سده نوین آمریکایی که خواهان «تغییرات انقلابی» برای امن‌کردن جهان پیش‌روی آمریکا هستند، متصدی مناصب عالی در پنتاگون و کاخ سفید هستند.

ایران همراه با عراق و سوریه در نگرانی‌های نومحافظه‌کاران نمودی بارز داشته است. در نگاه آنان انقلاب اسلامی ایران سیاست‌های پیشین این کشور را وارونه کرد و همراه با خود «جزیره ثبات» آنان در منطقه، نگاهبان (امنیت) خلیج فارس، دومین تأمین‌کننده اتکاپذیر و نسبتاً ارزان نفت آمریکا، بزرگ‌ترین خریدار سازوبرگ پیشرفته نظامی آمریکا ـ که موجب بازگشت دلارهای نفتی هم می‌شد ـ و مهم‌تر از اینها، هم‌پیمان ارزشمند اسرائیل در جهان اسلام را با یک حرکت سریع برچید. به دیگر سخن این حرکت سریع، آیین مشهور نیکسون[1] در تعیین شاه به‌عنوان نگاهبان منافع استراتژیک و نفتی آمریکا در خلیج فارس را از بین برد. به گفته نیکسون، شاه تقریبا در کلیه زمینه‌های مهم سیاست خارجی پشتیبان آمریکا بود. در برابر آمریکا نیز «هر آنچه او طلب می کرد» ـ از جمله کمک به راه‌اندازی یک برنامه هسته‌ای ـ را در اختیار او گذاشته بود.(۱۳) نومحافظه‌کاران از اظهار این که میل دارند اوضاع را به شرایط پیش از انقلاب بازگردانند، ابایی نداشته‌اند.

در این شرایط انقلابیون بر زخم آنان نمک نیز پاشیدند و با تحقیر آشکار آمریکا سفارت این کشور را «لانه جاسوسی» خوانده و به‌عنوان اینکه درصدد تکرار کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) است، به اشغال خود در آوردند. آمریکا را «شیطان» خطاب کرده و پنجاه‌وسه گروگان آمریکایی را به مدت ۴۴۴ روز نگه داشتند. عملیات نجات آنان نیز با شکست و فضاحت روبرو شد. بالاتر از همه اینکه آمریکا را دست انداخته و گفتند که ببر کاغذی است و

---

1. Nixon Doctrine

«هیچ غلطی هم نمی‌تواند بکند». در اینجا نباید حساسیتی را که در غرب در مورد «بی‌اعتباری» مطرح است، از نظر دور داشت. این حساسیت‌ها در سال‌های گذشته مضاعف شده است. مثلاً بیل کلر دبیر اجرایی نیویورک تایمز پس از سقوط بغداد اذعان داشت که او به این دلیل از تهاجم به عراق پشتیبانی کرد که صدام حسین با گستاخی آمریکا را به مبارزه طلبیده و آن را ضعیف و آسیب‌پذیر نشان داد. صدامی که حتی حاضر شد کاخ های خود را نیز (به روی آمریکا) بگشاید در نگاه یک لیبرال، «گستاخ» خوانده شده است. حال در نظر بگیرید که نومحافظه‌کارهای آمریکا، جمهوری اسلامی ایران را با چه بغض و کینه‌ای نگاه می‌کنند.

بلافاصله پس از انقلاب، عناصر شاخص نومحافظه‌کار چهره در هم‌کشیده و بانگ سر دادند که «چه کسی ایران را از دست داد؟» مایکل لدین از مؤسسه آمریکن اینترپرایز می‌گفت: «آمریکا کشوری با این درجه بالا از اهمیت استراتژیک» را به دلیل کوتاهی دولت دموکرات‌ها و تمرکز نابجای جیمی کارتر[1] بر مسائل حقوق بشر از دست داد. به‌زعم وی «چنانچه آمریکا قاطعانه از شاه پشتیبانی می‌کرد و وی را در به‌کارگیری مشت آهنین در برابر تندروهای مخالف با اصلاحات لیبرال یاری می‌داد، می‌توانست جلوی این سیل را بگیرد».(۱۵) این اظهار یادآور دوران مک‌کارتیسم[2] با شعار «چه کسی چین را از دست داد؟» بود. درس عمده‌ای که لدین از ماجرای انقلاب ایران می‌گرفت، این بود که آمریکا تنها در پرتو مقصدی معلوم و عزمی راسخ، قادر خواهد بود از سقوط (حکومت‌های هوادار خود) در آینده جلوگیری کند. این روشنی و وضوح، زمانی خود را نشان داد که لدین در کسوت رایزن در وزارت دفاع و شورای امنیت ملی آمریکا در دورهٔ ریگان، اولیور نورث،[3] را در سازمان‌دهی عملیات معامله ایران ـ کنترا یاری می‌کرد. در سال‌های پس از آن نیز لدین همچنان دسترسی خود را به ریچارد پرل[4] رئیس مقتدر وقت شورای سیاست‌گذاری وزارت دفاع و کارل روو،[5] نزدیک‌ترین مشاور جورج دبلیو بوش در کاخ سفید، حفظ کرد. نام لدین نخستین‌بار در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) زمانی بر سر زبان‌ها افتاد

---

1. Jimmy Carter
2. McCarthyist Campaign
3. Oliver North
4. Richard Perle
5. Carl Rove

که نظریه اجیر کردن یک فاشیست ترکیه‌ای توسط مسکو برای سوءقصد به جان پاپ را مطرح کرد. در کارنامه وی شرح مفصلی از پشتیبانی از شورشیان آنگولا موسوم به یونیتا[1]، گرفته تا نوشتن در نشریه دست‌راستی ایل جورناله‌نوو[2] و کمک به پایه‌گذاری مؤسسه امور امنیت ملی در واشنگتن دیده می‌شود. فایننشال تایمز لدین را یک واسطه بین لابی‌های اسرائیل در واشنگتن با رضا پهلوی می‌داند ـ کسی که در آرزوی جلوس بر تخت طاووس است.(۱۶) شاید به تعبیر دیگر بتوان از لدین به عنوان سخنگوی غیررسمی آمریکن اینترپرایز درخصوص ایران یاد کرد. چه بسا دیدگاه‌هایی را که همقطارانش ترجیح می‌دهند در خفا بیان کنند، وی آشکارا اظهار می‌کند. در پی سقوط صدام حسین، وی بی‌درنگ اظهار داشت که برای پیروزی در جنگ با تروریسم و ایجاد ثبات در عراق و دیگر حوزه‌های خاورمیانه، آمریکا می‌بایست دست‌کم به آزادساختن ایران همت می‌گماشت. از نگاه لدین باقی گذاشتن روحانیون در مسند قدرت در ایران وحشتناک بوده است. وی مدعی است از آنجایی که ایران به‌مثابه پدرخوانده تروریسم بین‌المللی است، تا نظام ایران تغییر نکند، منطقه روی صلح را به خود نخواهد دید و این امر آمریکا را به جلب همراهی دیگر کشورهای متمدن برای تغییر رژیم در ایران ملزم می‌سازد.(۱۷)

زلمی خلیل‌زاد،[3] یکی دیگر از عناصر برجسته نومحافظه‌کار نیز، در کتابی که در پیامد پیروزی انقلاب در ایران در این زمینه منتشر ساخت، نظام تازه در ایران را یک «حکومت مطلقه بنیادگرا»ی مخالف غربی‌شدن و تک‌حزبی مشابه با نظام‌های کمونیستی و فاشیستی قلمداد نمود.(۱۸) با چنین نگاهی، وی نظام اسلامی را به دلیل آنچه تلاش برای صدور انقلاب و ایجاد پویایی برای برپایی انقلاب دائمی علیه آمریکا خوانده بود، بسیار خطرناک توصیف نمود. با این وصف دیده می‌شود که سر ناسازگاری نومحافظه‌کاران با ایران به بدو شکل‌گیری جمهوری اسلامی باز می‌گردد. همچنین به بیان نشریه ویکلی استاندارد، ناشر افکار مقام‌های کاخ سفید، ایران یک «خون‌بها»[4] که به دهه‌های گذشته باز می‌گردد، به آمریکا بدهکار

---

1. UNITA
2. Il Giornale Nouvo
3. Zalmay Khalilzad
4. Blood Debt

است.[۱۹] در کتابی متعلق به بنیاد کارنگی در سال (۱۳۷۳) ۱۹۹۴ این بازهای نومحافظه‌کار با عنوان ستیزه‌جویان تمامیت‌خواه خوانده شده‌اند که هیچ مصالحه‌ای را با نظام ایران برنمی‌تابند و چیزی کمتر از زوال نظام اسلامی را به سود منافع غرب نمی‌دانند. بنابراین طرز فکر، نظام‌هایی مانند جمهوری اسلامی نسبت به منافع غرب و نظم نوین جهانی بی‌اعتقاد هستند. خط‌مشی‌های حاصل از این‌گونه افکار دستورالعمل‌های مشخصی را به قوه‌های مجریه و مقننه آمریکا داده و در طلب تقویت بیشتر گروه‌های مخالف و تحریک بیشتر نارضایتی‌ها در درون ایران بر می‌آید.[۲۰] این ستیزه‌جویان در سال ۱۹۹۶ توانستند در سنای آمریکا با تشدید تحریم‌های وضع شدهٔ سال ۱۹۷۹ علیه ایران، خود را پیروزمند نشان دهند. تحریم‌هایی که طی آنها شرکت‌های آمریکایی از ورود نفت از ایران، ساخت خطوط انتقال (انرژی) در آنجا و سرمایه‌گذاری بیش از ۲۰ میلیون دلار در صنایع نفت و گاز ایران منع شدند. آنها حتی در تلاش برآمدند تا این تحریم‌ها را به شرکت‌های اروپایی و ژاپنی نیز تسری دهند، اما با تهدید آنها نسبت به طرح این موضوع در سازمان تجارت جهانی از سوی اتحادیه اروپا مواجه شدند. سناتورهای خواهان تشدید تحریم‌ها- بدون ارائه کوچک‌ترین گواه و مدرکی- ایران را به دست داشتن در بمب‌گذاری سال (۱۳۷۲) ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی متهم می‌ساختند.

از آن هنگام به بعد روند ستیزه‌جویی نومحافظه‌کاران با ایران با فراز و فرودهایی همچنان استمرار داشته است. در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۲ لطیفه محافل در واشنگتن این بود که: «بغداد رفتن سهل است اما مرد آن است که به تهران برود». پشتوانه این حکایت هم آن بود که لدین با برخی از وابستگان نظام پهلوی تشکیلاتی موسوم به ائتلاف برای دموکراسی در ایران راه انداخته بود و آشکارا به خود می‌بالید که نظام اسلامی ایران را با صرف ۲۰ میلیون دلار به زانو درخواهد آورد. وی در پشتیبانی از مفهوم «جنگ تمام عیار» نوشت که زمان دیپلماسی به سر آمده و اینک زمان برای آزاد ساختن ایران فرا رسیده است. وی همچنین ماکیاولی را به این خاطر که تغییر خشونت‌آمیز را جوهرهٔ تاریخ بشری خوانده بود، مورد

ستایش قرار داده و از مفهومی با عنوان تخریب سازنده سخن به میان آورد. وی همچنین ایران را «مادر تروریسم نوین» خوانده و می‌گوید «چنانچه ایران به زانو در آید، گروه‌های شبه‌نظامی مخالف اسرائیل چون حزب‌الله و جهاد محکم‌ترین پشتوانه خارجی خود را از دست می‌دهند».(۲۱) ائتلاف همراه با وی که از روابط حسنه باکمیته روابط عمومی آمریکا ـ اسرائیل (ایپک) بهره‌مند است، همصدا با آریل شارون «آزادکردن ایران را در پس در هم کوبیدن عراق» طلب می‌کند.(۲۲)

ویلیام کریستول[1] سردبیر نشریه ویکلی استاندارد[2] و بانی برنامه سدهٔ نوین آمریکایی نیز با بهره گیری از لحن خطابه چرچیل می‌گوید: «ما با ایران در یک جدال مرگ و زندگی هستیم و این مبارزه را از راه دیپلماسی عمومی گرفته تا عملیات پنهانی باید به پیش ببریم».(۲۳) او خواستار اقدام قاطع در این زمینه شده و مدعی است که نبودِ اقدامات مقتدرانه در گذشته موجب خفت و فروشکستن هیمنه آمریکا در خاورمیانه و در عین حال سبب خیزش سازمان‌های تروریستی در این منطقه بوده است.(۲۴) فوآد عجمی،[3] از معدود کارشناسان خاورمیانه که از تهاجم به عراق پشتیبانی نمود، با خودباوری در وال استریت ژورنال نوشت که سقوط صدام حسین حتماً به براندازی جمهوری اسلامی می‌انجامد.(۲۵) جیمز ولسی[4] رئیس پیشین سازمان سیا که به تازگی وی نیز به جمع نومحافظه‌کاران پیوسته است، پا را فراتر نهاده و اعلام داشت که آمریکا وارد جنگ جهانی چهارم شده است. وی جنگ سرد را جنگ جهانی سوم می‌دانست و در این کارزار تازه ایران را یکی از هماوردهای اصلی در نظر داشت.(۲۶) وی افزود که در سال‌ها و دهه‌های آتی تحولات در خاورمیانه بسیاری را آشفته خواهد کرد و ایران «دولت اقتدارگرای مذهبی است که باید آن را به خاکستردان بسپاریم».(۲۷)

(ریچارد) پرل که زمانی مشاور حزب لیکود اسرائیل و مخالف توافق‌های اسلو بود، نیز با تبختر رخدادهای عراق را منتهی به هموار شدن مسیر صلح و دموکراسی در خاورمیانه و

---

1. William Kristol
2. Weekly Standard
3. Fouad Ajami
4. James Woolsey

طبعاً سرنگونی نظام ایران تعبیر می‌کرد. وی خواستار اقدام آمریکا در تحریک نیروهای گریز از مرکز در ایران شد.[۲۸] داگلاس فیث[۱] قائم‌مقام وزیر دفاع آمریکا که او نیز به نوبه خود رایزن حزب لیکود بوده، با مباهات عنوان داشت که دولت (آمریکا) برای بازساخت خاورمیانه و پدیدآوردن شیوه نوین اندیشه در سطح بین‌المللی، برنامه دارد. وی تأکید نمود که بخش جدایی‌ناپذیر از این برنامه از میان برداشتن نظام ایران است.[۲۹] در آستانه تهاجم به عراق، وزیر دفاع اسرائیل به واشنگتن سفر کرد تا بر «خطرناک» بودن ایران به‌مراتب بیش از عراق و ضرورت برخورد «دیپلماتیک یا نظامی» با آن تأکید کند.[۳۰] برنارد لوئیس که به عنوان اندیشه‌ورز و خاورمیانه‌شناسی برجسته مورد ستایش پل ولفوویتز[۲] قرار داشته است، نیز مدعی شد ایرانیان همانند سایر خاورمیانه‌ای‌ها به قدرت، زور و سرسختی تن می‌دهند. وی افزود، زمانی که ما بر عراق غلبه یافتیم آنان ملتمس ما می‌شوند و خود ما را دعوت می‌کنند.[۳۱] اعضای مؤسسه واشنگتن برای خط‌مشی‌های خاور نزدیک که در واقع انشعابی از ایپک هستند، مدعی بودند که دموکراسی در عراق، تغییرات دموکراتیک در ایران را نیز به دنبال آورده و این تحول به سهم خود «زوالی پایان‌ناپذیر برای اسلام» خواهد بود.[۳۲]

یکی از ایرانیان در تبعید شاغل به تحقیق در مؤسسه هوور[۳] به آمریکا اطمینان می‌داد که تغییر رژیم در ایران ـ بی‌شباهت به عراق ـ به خودی‌خود دموکراسی را به دنبال خواهد داشت. زیرا ایران طبقه متوسط گسترده، زنده و پرطراوتی دارد.[۳۳] در واقع این استدلال‌ها یادآور زمینه‌سازی‌هایی بود که در آستانه تهاجم به عراق صورت می‌گرفت. در آن موقع ولفوویتز به مخاطبان خود گفته بود که آوردن دموکراسی در عراق آسان است. زیرا که این کشور بدون سابقه، ستیزش‌های قومی و در عوض برخوردار از «شمار بالایی تحصیل‌کرده» است.[۳۴] یک تبعیدی دیگر[۴] نیز زیرعنوان جنبش ملی احیای آذربایجان جنوبی که تاکنون بیش از پنجاه دیدار با مقام‌های رسمی دولت آمریکا در واشنگتن داشته است،[۳۵] افزود که با

---

1. Douglas Feith
2. Paul Wolfowitz
3. Hoover Institute

۴. نام این فرد چهرگانی است (م).

همراهی دیگر اقوام ایرانی به‌ویژه بلوچ‌ها، عرب‌ها، کُردها و ترکمان‌ها درصدد ایجاد یک جبهه مشترک است. یک مأمور اطلاعاتی (آمریکا) نیز مدعی شد که دامن‌زدن به موضوع‌های قومی می‌تواند کلیت نظام (ایران) را به نحوی تماشایی به زانو در آورد. این نخستین‌باری بود که واشنگتن برگه قومیت‌ها را در ایران مطرح می‌ساخت. در دوران جنگ سرد، آمریکا همواره از حکومت مرکزی پشتیبانی کرده و اتحاد شوروی گاه با جنبش‌های جدایی‌طلب همنوایی‌هایی را نشان داده بود.

در یک کنفرانس مشترک تحت‌عنوان: «آیندهٔ ایران: روحانی‌سالاری، مردم‌سالاری و جنگ با ترور»، که از سوی چند کانون اندیشه چون مؤسسه آمریکایی آمریکن اینترپرایز، مؤسسه هودسن،[1] و بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها[2] برگزار شد، چهره‌های پرآوازه در واشنگتن همگی خواهان تغییر نظام در ایران شدند.(۳۷) میراو ورمزر،[3] وابسته به مؤسسه هودسن و بنیاد پژوهشی لیکود تأکید داشت که گفتگو با نظام (به‌اصطلاح ترور) در ایران حمل بر ضعف آمریکا خواهد شد. شوهرش دیوید ورمزر،[4] مشاور ویژهٔ معاون رئیس جمهور(آمریکا) و عضو دولت ناتانیاهو و نویسندهٔ مشترک درکتاب «برش بی‌نقص» با ریچارد پرل بود که در آن خواستار تجدید ساختار خاورمیانه و زدودن توافق‌های اسلو شده بود. یک سخنران اصلی دیگر این گردهمایی اوری لوبرانی،[5] عضو وزارت دفاع اسرائیل، در مورد شنوا بودن «ذهنیت ایرانی» نسبت به حرف از موضع قدرت، اظهار فضل نمود و با تحسین سخنرانی محور اهریمنی به عنوان نشانه یک تحول چشمگیر نسبت به ایران، بر ضرورت استمرار روح کلی این رویکرد با سرعت زیاد و مهم‌بودن عامل زمان در این خصوص، داد سخن سر داد. موریس آمیتای[6] از مؤسسه یهودی امور امنیت ملی و عضو ایپک نیز در پشتیبانی از تغییر رژیم در ایران صحبت کرده و وزارت امور خارجه (آمریکا) را به خاطر فکر کردن به مذاکره با ایران،

---

1. Hudson Institute
2. The Foundation for the Defense of Democracies
3. Meyrav Wurmzer
4. David Wurmzer
5. Uri Lubrani
6. Moris Amitay

مورد مؤاخذه قرار داد. یک سخنران دیگر مرتبط با (رضا) پهلوی نیز بار دیگر وعده داد که یک ایران آزاد با بازاری ۷۰ میلیونی، بار دیگر عالی‌ترین «فرصت‌های شغلی» را برای آمریکا فراهم خواهد نمود.

قطعنامه‌ای نیز با همین سیاق به کنگرهٔ آمریکا ارائه شد که در آن به تلاش برای تغییر نظام و جلوگیری از مشروعیت بخشیدن به نظام از راه هرگونه گفتگو تأکید و در آن از ایران به عنوان «تهدید نسبت به منافع امنیت ملی ایالات متحده» یاد شده بود.[۳۸] سناتور ارائه‌دهندهٔ این قطعنامه با این عنوان که، «دیگر زمان ترس و مماشات نسبت به نظامی که در صدد اعمال تهدید و آسیب علیه ما است، پایان یافته است»، خواستار تأمین مالی مخالفان نظام ایران از سوی دولت آمریکا شد. یک قطعنامه پر سر و صدای دیگر نیز مبلغ ۲۰ میلیون دلار برای ایجاد تغییرات در ایران هم از راه اقدام‌های پنهانی و هم تبلیغات آشکار، تخصیص داد. یک عضو دولت آمریکا نیز به رسانه‌ها گفت که این بودجه به رادیوهای صدای آمریکا، اروپای آزاد و شبکه‌های مهاجران (ایرانی) اختصاص می‌یابد تا «بر حجم و غنای» کار تبعیدیان در آمریکا افزوده شود.[۳۹] بخشی از این مبلغ نیز به سلطنت‌طلبان مقیم کالیفرنیا که برای داخل ایران برنامه تولید و پخش می‌کردند، داده می‌شد. از این‌رو جای شگفتی نبود که شماری از خبرنگاران اروپایی نیز گزارش دادند که در پی سقوط بغداد، نومحافظه‌کاران بر طبل جنگ با ایران خواهند کوفت.[۴۰] در کل همه اینها در هم‌نوایی با لیکودی‌ها بود که ایران را دشمنی سهمگین و قادر به برکندن اسرائیل تلقی می‌نمودند. به بیان رئیس ستاد ارتش اسرائیل «مسأله ایران است زیرا در پی نابودسازی اسرائیل می‌باشد».[۴۱]

کسانی که طالب تغییر نظام در ایران هستند، چهار دسته اتهام را علیه این کشور مطرح می‌کنند، که شامل: تأمین مالی و تسلیح گروه‌های تروریستی بین‌المللی، مخالفت با فرآیند صلح اعراب ـ اسرائیل، نقض حقوق بشر و دموکراسی و در سال‌های اخیر پی‌جویی برای دستیابی به جنگ‌افزارهای هسته‌ای بوده است. در واقع، قطعنامه سنا مشخصاً چیزی به عنوان «نظام غیرانتخابی» را به اعدام‌های دسته‌جمعی و محروم ساختن شهروندان به‌ویژه بانوان از

حقوق انسانی خود، مخالفت با فرآیند صلح، کمک به القاعده، طالبان، حماس، حزب‌الله و دیگر گروه‌ها از این دست متهم می‌کند. از بین این پنج اتهام تنها آخرین آن ارزش بررسی جدی دارد و چهار دیگر تنها موضوع های جدلی هستند.

اقدامات ایران در دهه ۱۹۸۰ از سوی آمریکا نیز مورد بی‌توجهی قرار داشتند و به تدریج در پایان در دهه ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) فروکش کرده و با انتخاب‌شدن خاتمی رئیس‌جمهور در سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) کاملاً متوقف شد. از آن زمان تاکنون، ایران تنها حمایت‌های محدودی را از حزب‌الله لبنان صورت داده و کمتر کسی در جامعه بین‌المللی حزب‌الله را یک سازمان تروریستی تلقی می‌کند. ایران هم‌داستان با بیشتر اعضای جامعه بین‌المللی حزب‌الله را یک سازمان مشروع لبنانی می‌داند که در خاک خود علیه اشغال بیگانه در جنگ است. ابراز بدگمانی نسبت به طراحی و دست‌داشتن ایران در بمب‌گذاری‌ها در عربستان سعودی، لبنان، اسرائیل و آرژانتین نه برمبنای شواهد محکم بلکه شایعاتی بوده است که اغلب در پنتاگون بیشتر از سیا و وزارت امور خارجه آمریکا، آنها را جدی گرفته‌اند. از اینها بیشتر شایعاتی بود که درباره دست‌داشتن ایران در بمب‌گذاری برج‌های الخبر عنوان می‌شد. اما انتشار اخیر یادداشت‌های (ایمن) الظواهری، طراح این رخداد، نشان می‌دهد که این ادعاها صحت نداشته‌اند.[۴۲] همچنین قضیه کشتی فلسطینی حاوی اسلحه موسوم به کارین که در نزدیکی سواحل اسرائیل گرفته شد و به قصد قلمدادکردن مداخله ایران در این قضیه بود، زمانی به یک نمایش شکست مذبوحانه و شکست خورده بدل گشت که مأموران اسرائیلی در عین نشان دادن سلاح‌ها، از نزدیک شدن خبرنگاران و مشاهده مشخصات این سلاح‌ها جلوگیری کردند.[۴۳] این ادعا که ایران از القاعده پشتیبانی می‌کند، خلاف هر عقل سلیم است زیرا ایران ائتلاف شمال را در برابر طالبان تجهیز می‌نمود و در سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰) تا آستانه جنگ با طالبان نیز پیش رفت. همه اینها مانع از آن نشد که نومحافظه‌کاران از تبلیغ گسترده درباره ادعاهای یک فراری دایر بر نقش‌داشتن مستقیم تهران در رخداد ۱۱ سپتامبر خودداری کنند.[۴۴] یک افسر اطلاعاتی آمریکا این فراری را یک «مدرک معتبر» دال‌بر اقدام باورنکردنی

کمک به بن‌لادن تأکید نمود. به بیان وی این دو (ایران و بن‌لادن) به مثابه دو موجودیت ناهمساز و جمع‌ناپذیر هستند.(۴۵)

هر چند می‌توان ایران را یک ناقض حقوق بشر به حساب آورد[1] اما وضعیت حقوق بشر در ایران از سال ۱۳۷۷ (۱۹۸۹) - به‌ویژه پس از انتخاب آقای خاتمی به بعد، بهبود چشمگیری داشته است. به‌گونه‌ای که در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) سازمان ملل کمیته ویژه ناظر بر وضعیت حقوق بشر در ایران را که در آغاز دهه ۱۹۸۰ بر پا شده بود، کنار گذاشت. این نیز نومحافظه‌کاران را از این که وانمود کنند هیچ تغییری رخ نداده است باز نمی‌دارد.

در سال ۱۳۸۲ (۲۰۰۳)، یک چهره شاخص نومحافظه‌کار در یک مراسم به مناسبت اعدام زندانیان کمونیست (در ایران) در سال ۱۳۷۶ (۱۹۸۸) که توسط یک گروه پردرآمد در لس‌آنجلس برگزار شده، شرکت کرد. این دقیقاً مصداق اشک تمساح بود، زیرا در آن زمان عملاً کسی به این موضوع وقعی نگذاشته و در واقع وزارت خارجه (آمریکا) دستگیری اولیه این افراد را در دو دهه پیش به فال نیک گرفته بود. سخنرانان در این مراسم یادبود، نه‌تنها خاتمی، بلکه طرف‌های صاحب منافع اقتصادی در آمریکا را نیز به خاطر پشتیبانی از خط‌مشی مماشات‌جویی با ایران تقبیح نمودند.(۴۶) مایکل روبین،[2] که در آن زمان به تازگی از مؤسسه آمریکن اینترپرایز به مسؤولیت میز ایران و عراق در وزارت خارجه آمریکا رسیده بود - احتمالاً باوجود مخالفت وزیر امور خارجه - از مایکل لدین به خاطر آنچه حقیقت‌گویی نامید، تشکر به عمل آورد. وی اعدام‌های سال ۱۹۸۸ را تمسخری نسبت به ایده «گفتگوی تمدن‌ها»ی آقای خاتمی عنوان نمود.(۴۷) واشنگتن‌پست نیز اعدام‌های سال ۱۹۸۸ را سیاسی-مذهبی و یا برای گرفتن اقرارهای غیرواقعی قلمداد نمود.(۴۸) این روزنامه توضیح نداد که چگونه طی چهارده سال پس از این رخداد، تازه به این موضوع پی برده است. پرداختن به موضوع حقوق بشر زمانی به‌ویژه مسأله‌ساز می‌شود که به خاطر آوریم همین

---

۱. در این خصوص نیز نویسنده باتوجه به مخاطبان خود در جامعه آمریکا و در تلاش برای زدودن برخی اتهام‌ها، ناچار به اذعان برخی اتهام‌های دیگر علیه ایران شده است (م).

2. Michael Rubin

نومحافظه‌کاران، به سرکردگی الیوت آبرامز،[1] رئیس بخش خاورمیانه در شورای امنیت ملی (آمریکا)، جان بولتون،[2] معاون وزیر امور خارجه در زمینه کنترل تسلیحات، جان نگروپونته،[3] سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد و اتو رایش،[4] یک معاون دیگر وزارت امور خارجه، همگی نهایت تلاش خویش را در دهه ۱۹۸۰ به عمل آوردند تا بر فعالیت‌های جوخه‌های مرگ در آمریکای شمالی سرپوش گذارند.

افزون‌بر اینها هرچند ایران در آغاز، توافق‌های اسلو را تقبیح نمود و راه‌حل دو دولت برای قضیه فلسطین را رد کرد اما پس از آن آقای خاتمی بر قبول هرگونه راه‌حل مورد توافق فلسطینی‌ها ـ حتی راه‌حل دو دولت تأکید نمود ـ که چنین راه‌حلی شناسایی اسرائیل را به‌طور تلویحی به همراه دارد. آشکار است که ایران از اینکه بخواهد با اسرائیل به ستیزش برخیزد، پرهیز داشته است. حتی در مواردی رهبری در ایران نیز عنوان نموده است که مسأله فلسطین یک جهاد متعلق به ایران نیست. وانگهی ایران نفوذ چندانی نیز در حوزهٔ مدیترانه ندارد. ارتباط آن با حماس و جهاد غیرمستقیم رقیق و ناچیز بوده است. افزون بر اینها، باتوجه به آغاز انتفاضه (دوم) در سپتامبر ۱۳۷۹ (۲۰۰۰)، و بازگشت فاتحانه حزب لیکود به قدرت که همواره با این توافق مخالف بوده است، عملاً اتهام خرابکاری ایران در توافق اسلو را منسوخ بلکه یاوه‌گویانه جلوه‌گر می‌سازد. ایران را نمی‌توان به از بین‌بردن صلحی که وجود خارجی ندارد، متهم ساخت. نومحافظه‌کاران که خود همواره با این توافق مخالف بودند، ایران را برای پشتیبانی نکردن از آن تقبیح می‌کنند و از این موضوع در محافل افراد فهیم با کنایه یاد می‌شود.

در عین‌حال که ازکنار بسیاری از این اتهام‌ها که جدلی و حاشیه‌ای به حساب می‌آیند، می‌توان به راحتی گذشت، مسأله هسته‌ای جدی‌تر تلقی می‌شود، هر چند بسیاری از کارشناسان دربارهٔ کانونی‌بودن اهمیت و تأثیر آن بر نومحافظه‌کاران در خصومت‌شان نسبت به ایران تأمل و بحث دارند، با این وجود، موضوع هسته‌ای به اندازهٔ کافی جدی هست که نه تنها

---

1. Elliot Abrams
2. John Bolton
3. John Negroponte
4. Otto Reich

روابط بین ایران و آمریکا را پیچیده ساخته، بلکه مناسبات بین محافظه‌کاران و نومحافظه‌کاران در واشنگتن، بین آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی آن و بین اصلاح‌طلبان و جناح راست در ایران نیز کشاکش پدید آورده است. در حقیقت بیم آن می‌رود که این قضیه در کشمکش‌های سیاسی جاری درون ایران گرفتار آید. از سوی دیگر به بیان لوموند دیپلماتیک: «در صورتی که لحن واشنگتن تغییر نیابد، یک رویارویی بین ایران و آمریکا در ماه‌های آینده و یا پس از انتخابات آتی (آمریکا) قطعاً امکان‌پذیر خواهد شد.»[۴۹]

منابع:

1. CNN, "Interview with President Khatami", January 8, 1998.

2. Secretary of State Madeleine Albright, "Address on Iran", ***Iran Times***, March 24, 2000.

3. Ealaine Sciolino and Nazila Fathi, " British Minister Meets Top Iranian," ***New York Times***, September 26, 2001.

4. Nazila Fathi, "On the Sly, Iran Weighs Closer Ties with U.S.", ***NewYork Times***, November 9, 2001.

5. Garry Sick, "The Axis of Evil: Origins and Policy Implications", ***Middle East Economic Survey*** 45, No. 14 (April 8, 2002).

6. President Bush, " State of the Union Message", ***NewYork Times***, January 30, 2002.

7. Brian Urquhart, "World Order and Mr.Bush", ***New York Review of Books***,October 9. 2003.

8. Arthur Schlesinger, "Eyeless in Iraq", ***New York Review of Books***, October 23, 2003.

9. Hendrik Hertzenberg, "Axis Praxis", ***New Yorker***, January 13, 2003.

10. Sonni Efron, "Loyalist Say the Pentagon Is Usurping Foreign Policy", ***Los Angeles Times***, May 8, 2003.

11. Sick, ***Op. Cit.***

12. Julian Berger, " Washington Diary", ***Guardian Weekly***, October 16, 2003.

13. Frances FitzGerald, " Giving the Shah Everything He Wants", ***Harper's***, November 1974, 55-82.

14. Bill Keller, "The Boys Who Cried Wolfowitz", ***New York Times***, June 14, 2003.

15. Michael Ledeen and William Lewis, ***Debacle: The American Failure in Iran*** (NewYork: Vintage Books, 1982). See also Michael Ledeen and William Lewis, "Carter and the Fall of the Shah", ***Washington Quarterly*** 3, No. 2, (Spring 1980), 3-40.

16. Andrew Killgore, Israel Lobby... *Washington Report on Middle East Affairs 22*, No. 6 (July 2003), 15.

17. *Front Page*, " Symposuim: Jihad in Iraq", September 5, 2003, www.Frontpage.com.

18. Zalmay Khalilzad and Cherly Bernard", *The Government of God": Iran's Islamic Republic* (New York: Columbia University Press, 1984).

19. Tamara Wittes, " Quietly Rooting Against Saddam", *Weekly Standard*, April 7, 2003.

20. Geoffrey Kemp, *Forever Enemies? American Policy and the Islamic Republic of Iran*, (Washington, DC: Carnegie Endowment, 1994), 12.

21. Mark Follman, "Is Iran Next?" www.salon.com

22. *Guardian weekly*, November 4, 2002.

23. William Kristol, "The End of the Beginning", *Weekly Standard*, May 12, 2003.

24. Guy Dinmore, "Bush Ideologies Reshape World Over Break-fast", *Financial Times*, May 22, 2003.

25. Fouad Ajami, "Iran Expects", *Wall Street journal*, February 13, 2003.

26. Gerard Baker, "After Iraq, where will Bush go next? *Financial Times*, April 13, 2003.

27. Jamie Glazov, "Iran, a Comming Revolution?", *Front Page Magazine*, September 18, 2002.

28. Amin Tarzi, "Proliferation Assessment". http://cns.miis.edu/pubs/opapers/op8/op8.pdf.

29. Nicholas Lemann, "After Iraq: The Plan to Remake the Middle East", *New Yorker*, February, 17, 2003.

30. David Hirst, "Will Iran Be the Next Target?" *Daily Star*, January 25, 2002.

31. Bernard Lewis, "Time for Toppling", *Wall Street Journal*, September 28, 2003, See also Interview With Professor Bernard Lewis, C-Span, December 30, 2001.

32. Carnegie Endowment, "Post-Saddam Mirage of Democracy".

33. Abbas Millani, "Can Iran Become a Democracy?, *Hoover Digest*, No.2, (2003).

34. Melissa Block, Interview With Paul Wolfowitz, National Public Radio, February 18, 2003.

35. *BBC*, "USA sees Azeri Movement as Driving Force in Iran", ***BBC Monitoring International Reports***, June 23, 2003.

36. Sharon Behn, "Pentagon Officials Meet with Regime Foe", ***Washington Times***, June 4, 2003.

37. American Enterprise Institute, "The Future of Iran", www.aei.org/events/eventID.300/transcript.asp.

38. U.S. Congress, "Senate Resolution 306", www.mehr.org/resolution 306.

39. Mike Allens, "U.S. to Beam TV Show to Iran from Washington", ***Washington Post***, July 3, 2003.

40. Andrew Stephen, "Washington Hawks have Turned Their Attention to Iran", ***New Statesman***, June 6, 2003.

41. Aluf Benn, "Israel, U.S. Remain Ambivalent Over Iran", ***Haaretz***, January 22, 2003.

42. Al-Zawahiri, ***Knights Under the Prophet's Banner*** (Original Arabic Version Serialized by al-sharq in December 2001; English translation at www.fas.org/irp/world/para/ayam bk.html).

43. Brian Whitaker, "Row Over Arms Ship Eclipse Peace Talks, ***Guardian Weekly***, January 10, 2002.

44. Kenneth Timmerman, "Defects Says Iran Played Role in 9/11", ***Insight Magazine***, June 12, 2003.

45. James Risen, "Bin Laden sought Iran as an Alley", ***New York Times***, December 31, 2001.

46. Mohammad Parvin, "Speech in Remembrance of the Prison Massacre", www.mehr@mehr.org.

47. Michale Rubin, "Speech to Mehr", www, mehr@mehr.org.

48. In Prison, Iranian Found Solace in Art, ***Washington Post***, October 2, 2002.

49. Paul - Marie De La Gorce, "Iran: the Nuclear Quest", ***Le Monde Diplomatique***, October 2003.

معرفی کتاب ●

افغانستان معاصر: تاریخ منازعه و بقا

Amin Saikal, *Modern Afghanistan*, (London: I. B. Tauris, 2004), 342 pp.

کتاب حاضر نوشته امین صیقل استاد علوم سیاسی دانشگاه ملی استرالیا و رئیس مرکز مطالعات عربی و اسلامی (خاورمیانه و آسیای مرکزی) می‌باشد. وی آثار بسیاری را اعم از کتاب و مقالات تحلیلی در زمینه مسائل خاورمیانه، آسیای مرکزی و روسیه به رشته تحریر درآورده است.

امین صیقل به عنوان تحلیل‌گری ماهر و کاملاً آشنا با تجربه اسف‌بار تاریخ پر از جنگ و بی‌ثباتی دائمی افغانستان، رهیافت جدیدی برای درک این منطقه که در مرکز توجه مجامع بین‌المللی است ارائه کرده است. تاریخ افغانستان در پی جنگ مرگبار داخلی دهه ۱۹۸۰ که تجاوز روسیه به خاک این کشور آن را در مرکز سیاست جهان قرار داد و سپس استقرار حکومت طالبان که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، دخالت آمریکا را موجب شد، یکی از غم‌انگیزترین تاریخ‌ها بوده است. صیقل سعی دارد به این پرسش پاسخ دهد که چرا جریان تحولات افغانستان تا این حد پرآشوب بوده و چرا همچنان در برابر بی‌ثباتی داخلی، دخالت خارجی و ایدئولوژی‌های افراطی آسیب‌پذیر است؛ چه چیز مانع از آن شده که افغانستان، کشوری قدرت‌مند با یک نظم سیاسی دیرپا باشد؟ وی با بررسی نقادانه مسیر تکامل سیاست افغانستان از گذشته تا به امروز سه

متغیر مرتبط با هم را در این امر دخیل می‌داند: چند همسری خاندان سلطنتی، دخالت خارجی و افراط‌گرایی ایدئولوژیک.

وی اساساً ناتوانی کشور در تشکیل ساختارها و نهادهای پایدار داخلی را به رقابت‌های خاندان سلطنتی، رقابت‌های درون‌قومی، ازدواج‌های خویشاوندی و عزل و نصب‌های فامیلی خاندان سلطنتی پشتون که تا سال ۱۹۷۸ بر افغانستان حکومت کردند و در نهایت مانع از پیشرفت این کشور گردیدند، نسبت می‌دهد. رقبای خارجی از این ضعف‌های داخلی بهره‌برداری نموده، به آن دامن زدند و افغانستان به محلی برای مبارزات ژئوپلتیکی رقبای قدرت‌مند تبدیل شد، ابتدا بین انگلیسی‌ها و روس‌ها در دوران بازی بزرگ، پس از آن آمریکایی‌ها و شوروی‌ها در دوران جنگ سرد و سپس قدرت‌های منطقه‌ای که پس از تجزیه اتحاد جماهیر شوروی بر سر نفوذ بر این کشور با یکدیگر در کشمکش بودند. به عقیده نویسنده، با اینکه افغانستان به دنبال خودمختاری و استقلال از قدرت‌های رقیب و دخالت خارجی بود، ساختار آسیب‌پذیر داخلی و محصوربودن این کشور در خشکی، دوام و بقای این کشور را وابسته به حضور بیگانگان می‌نمود. نویسنده در مقدمه کتاب، وضعیت کشور در آن سال‌ها را از ریچارد نیوول چنین نقل قول می‌کند: «افغانستان به دلیل موقعیت استراتژیکش آنقدر اهمیت دارد که برای نفوذ بر آن تلاش کرد، اما آنقدر باارزش نیست که برای غلبه بر آن خطر کرد» و سپس بیان می‌دارد آنها که سعی کردند بر آن غلبه کنند به‌طرز بسیار بدی مغبون شدند.

وجوه مشترک و تأثیرات متقابل نیروهای داخلی و خارجی که یک‌نوع رابطه همزیستی بدون ثباتی را تداوم می‌بخشیدند، نه‌تنها رابطه ضعیف بین جامعه و دولت افغانستان را از بین برد بلکه سد راه پیشرفت افغانستان شد. اکثر تغییر جهت‌های ایدئولوژیکی در افغانستان از سلطنت مطلقه عبدالرحمان‌خان گرفته تا «قانون‌گرایی» امان‌الله‌خان، گرایش تدریجی مصاحبان، «دموکراسی جدید» ظاهرشاه،

«جامعه‌گرایی» خلقی‌ها و پرچمی‌ها، اسلام‌گرایی مجاهدین و اسلام قرون وسطایی طالبان همه و همه از میان رقبای خاندان حکومتی برخاسته و برای مشروعیت قدرت‌طلبی آنها بوده و هیچ پایه و اساس مردمی نداشته است. هیچ‌یک از منازعاتی که در تاریخ معاصر افغانستان به وقوع پیوسته به خاطر مسائلی چون مسیر تحولات، عقاید مذهبی، حقوق قانونی یا طبقه اجتماعی نبوده است بلکه ناشی از تلاش نیروهای سیاسی برخاسته از فرق و قبایل برای متمرکزنمودن قدرت با استفاده از حمایت خارجی بوده است. این شکاف‌های قومی و قبیله‌ای و فرقه‌گرایی رایج در جامعه افغان را حدّت بخشیده، ساختار سیاسی افغانستان راکه همواره فاقد انسجام ملی تحت یک نظم سیاسی قانونی و مشارکتی بوده است را وخیم‌تر می‌نمود.

صیقل به دلیل غیرقابل پیش‌بینی‌بودن مسیر تحولات افغانستان از گذشته تاکنون، از پیش‌بینی تحولات آینده پرهیز نموده، انعکاس گذشته را در حال جستجو می‌کند. افغانستان بار دیگر چون گذشته میزبان و گروگان مبارزات ژئواستراتژیک یک قدرت خارجی است. گرچه این مقطع جدید تجدید و نوسازی زیرنظر یک قدرت خارجی، کشورسازی ماندگار را وعده می‌دهد اما صیقل هشدار می‌دهد که اهداف کوتاه‌مدت جنگ آمریکا با تروریسم ممکن است جایگزین برنامه‌های درازمدت وعده داده شده به مردم شود. واشنگتن محیط سیاسی در افغانستان به‌وجود آورده بود که به قیمت کشورسازی ماندگار اهداف نظامی وی را تأمین می‌نماید. اما بودجه‌ای که آمریکا برای جنگ با تروریسم هزینه کرده بسیار بیشتر از آن چیزی است که برای بازسازی افغانستان کنار گذاشته است. در افغانستان امنیت به مراکز شهری محدودشده و بسیار ناکافی است. دولت فعلی که آمریکا به ریاست حامد کرزای منصوب نموده در خارج از کابل کمترین اقتداری ندارد. در خارج از کابل، افغانستان امروز نیز همچون گذشته متشکل از یک مجموعه از هم گسیخته‌ای از مناطق خودگردان غیردموکراتیک قومی و قبیله‌ای و فرقه‌ای

است که توسط بسیاری از قدرت‌مندان و جنگ‌سالارها اداره می‌شود.

امین صیقل معتقد است که به‌رغم مشکلات بسیار، فرصت اصلاح مسائل پابرجای ناشی از ناکارآمدی دولت‌های گذشته، امروز وجود دارد. چالش موجود، دستیابی به انسجام ملی و توسعه نهادها، مستقل از جنگ با ترور و یا به‌رغم وجود آن خواهد بود.

امین صیقل این اثر تاریخی خود را از بسیاری آثار تاریخی دیگر متمایز می‌داند از آن جهت که خود به عنوان یک ناظر از درون‌شاهد بسیاری وقایع در مورد سیاست افغانستان بوده که برای همگان قابل دسترس نبوده است. بیان غنی و منحصربه‌فرد نویسنده در ارائه مطالب و جزئیات در این کتاب در فهم و تحلیل افغانستان امروز پس از ۱۱ سپتامبر بسیار راهگشا است.

این کتاب مشتمل بر یک مقدمه، نه فصل و یک فصل نتیجه‌گیری می‌باشد که مطالب را به ترتیب تاریخی آن به پیش می‌برد.

فصل ۱، نگاهی اجمالی دارد به شرایط اجتماعی، جغرافیایی و قومی فاصله سال‌های ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۱ که اساس افغانستان امروزی را تشکیل می‌دهد. با فروپاشی امپراتوری صفوی و تضعیف سلسله مغول، دولت جدیدی توسط احمدشاه ابدالی (۱۷۷۳-۱۷۴۳) تشکیل شد. توسعه قلمرو کشور و غنایم جنگی فراوان، شکل‌گیری نخبگان جدید افغانی که عناصر پشتون و غیرپشتون را در بر می‌گرفت ممکن ساخت. هنگامی که تیمورشاه (۱۷۹۳-۱۷۷۳) پسر و جانشین احمدشاه مجبور شد در حالت تدافعی قرار گیرد، انسجام نخبگان از بین رفت. تا سال ۱۸۳۵ جناح‌های رقیب عملاً در هیچ موردی با هم توافق نداشتند و هر رویداد سیاسی اعم از مرگ یک پادشاه یا ورود یک هیأت خارجی، بی‌ثباتی را در خشونت‌بارترین شکل آن موجب می‌شد. جانشین دوست‌محمد برای سلطنت کابل در سال ۱۸۲۶، ظهور مجدد نخبگان را در دوران جدید سلسله محمدزای موجب گردید.

یک تقسیم کار جزیی بین پشتون‌ها به وجود آمد که به این طریق دورانی‌ها با بهره‌گیری بیشتر از منافع فراوان اقتصادی، تبدیل به فرقه برتر شدند. قیلزای‌ها و قبایل کوچک مجبور به پرداخت مالیات گردیدند و قبایل مرزی به حال خود رها شدند و تنها در مواقع خطر یگان‌های شبه‌نظامی را به میدان می‌فرستادند. نقش شاه، ایجاد زمینه و هماهنگی با اقدامات پشتون‌ها در به عقب‌راندن تجاوز خارجی و فتح سرزمین‌ها تحت لوای اسلام بود. با مرگ دوست‌محمد در سال ۱۸۶۳ تقویت نخبگان متوقف نشد و در دوران حکومت امیر شیرعلی (۱۸۷۹-۱۸۶۳) نیز ادامه یافت. اولین و دومین جنگ انگلیسی‌ها و افغان‌ها وابستگی فزاینده حکومت سلطنتی را به سران قبایل برای دفاع روشن می‌ساخت، وابستگی که پیوندهای ازدواج آن را بیشتر می‌کرد.

دوران حکومت عبدالرحمان‌خان (۱۹۰۱-۱۸۸۰)، برای اولین‌بار در افغانستان شاهد ظهور نخبگان کم‌وبیش سلطنت‌طلب بود که در ترکیب خود اکثراً دورانی و در ایدئولوژی پشتون بود با پول انگلیس حمایت می‌شد. این حکومت موفق شد افغانستان را در درون مرزهای کنونی متحد نماید. حکومت عبدالرحمان به‌رغم تشکیل یک دولت مرکزی و معرفی عناصر «تجدد دفاعی» بیشتر به حکومت استبدادی ایوان مخوف در روسیه قرن شانزدهم شبیه بود تا کشورسازی امروزی، کما این که با تغییر اهداف و روش‌های سیاسی یا آگاهی جدید سیاسی همراه نبود. نظم سیاسی به همان شکل خود با اتکای سنتی بر روابط خویشاوندی، ازدواج و اجماع باقی‌مانده بود.

این اجماع براساس نیاز به سرکوب اقلیت‌های غیرپشتون در مناطق آرام هزاره‌جات، ترکستان و نورستان افغانستان و ارائه تصویری از یکپارچگی برای دنیای خارج به‌منظور ایفای نقش یک منطقه حائل برای انگلستان و هند در برابر کمک‌های مالی سالانه بود. مادامی که عبدالرحمان این دو کار را انجام می‌داد، نخبگان به سلطنت اعلام حمایت کرده و با آن تساهل می‌نمودند.

فصل ۲، دوران سلطنت امیر حبیب‌الله (۱۹۱۹-۱۹۰۱) را مورد بحث قرار می‌دهد. این یک دوره شورش جهانی بود، که در پی سرعت‌گرفتن روند تغییرات در ترکیه و ایران، جنگ جهانی اول و ظهور جنبش ضداستعمار در هند وضع موجود افغانستان را تهدید می‌نمود. حبیب‌الله خان با مشارکت و حمایت روشنفکران متجدد، نخبگان جدیدی را روی کار آورد که بدین‌وسیله خود را فردی توانا برای سیاست تحول تدریجی نشان داد. فرقه‌گرایی محدودی نیز وجود داشت که برای اولین‌بار به مسائل ایدئولوژیکی نظیر قانون‌گرایی و استقلال معطوف بود. نظام سیاسی به دلیل سیاست‌های بی‌طرفانه، سازش، اقلیت‌قومی و برقراری روابط حسنه با قبایل، ثبات‌یافته‌بود. اما ترور حبیب‌الله در شرایط نامشخص این توازن را بر هم زد.

فصل ۳، در مورد حکومت پرآشوب شاه امان‌الله (۱۹۲۹-۱۹۱۹) است. شور اصلاح‌طلبی امان‌الله به فروپاشی رژیم وی انجامید. چرا که ائتلاف نیروهای ملی، که سلطه وی را به عنوان قهرمان استقلال ارج می‌نهادند، پس از سومین جنگ افغانستان با انگلیس متلاشی شد. امان‌الله با لغو امتیازات سران قبایل، میان آنها تفرقه ایجاد کرد، برنامه‌های تجددگرایی وی خزانه مملکت را تحلیل برد و نتوانست بودجه کافی از منابع خارجی تأمین نماید. شاه اصلاح‌طلب بدون‌توجه به بی‌ثباتی فزاینده در سال ۱۹۲۴ به‌عنوان یک هشدار، هنگامی که شورش خوست به وقوع پیوست به برنامه‌های خود ادامه داد. شاخص‌ترین شکست وی این بود که ساختارهای دولتی بادوامی به‌ویژه سازمان‌های لازم برای تضمین اجرای برنامه‌های خود به وجود نیاورد. بحرانی که امان‌الله موجب شد، آنقدر شدید بود که در یک فاصله کوتاه زمانی بین ژانویه تا اکتبر ۱۹۲۹ یک تاجیک به نام حبیب‌الله کالاکانی در کشور ادعای حکومت کرد. این تهدید قریب‌الوقوع برای برتری دورانی‌ها سران فرق برترشدن پشتون را بر آن داشت که به سرعت به سازش رسیده، کل نظام سیاسی

به جا مانده از امان‌الله راموِرد تجدیدنظر قرار دهند تا مانع از چنین اتفاقاتی در آینده شوند.

فصل ۴، به تلاش‌های سلسله جدید نادری (۱۹۵۳ـ۱۹۲۹) در ایجاد قواعد جدید بازی سیاسی می‌پردازد. نخبگان کلاً از حامیان آزادی‌خواه امان‌الله تصفیه و پاکسازی شدند. دولت را برادران مصاحبان به صورت یک کار خانوادگی اداره می‌کردند. در همین زمان به فعالیت‌های خصوصی اقتصادی، آزادی عمل قابل‌ملاحظه‌ای داده شد. بحران مربوط به جنگ جهانی دوم نشان داد که افغانستان بار دیگر از اتحاد نخبگان برخوردار بود که برخلاف همسایه خود ایران، توانست از اشغال کشور توسط نیروهای متفقین جلوگیری به عمل آورد. نقش ظاهرشاه (۱۹۷۳ـ۱۹۳۳)، پسر و جانشین محمدنادر شاه، به دلیل قدرت تامه عموهایش، محمدهاشم (نخست وزیر ۱۹۴۶ـ۱۹۲۹) و شاه‌محمد (نخست وزیر ۱۹۵۳ـ۱۹۴۶) تا حد یک نقش فرعی تنزل پیدا کرده بود. در دوران پس از جنگ، رژیم جدید با انعقاد معاهداتی با آمریکا بالاخره خود را از الگوی قدیمی موازنه انگلیس و روسیه رهانید.

فصل ۵، فاصله بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ را شامل می‌شود. یعنی دوران افزایش رقابت بین ظاهرشاه و نخست وزیر محمد داوود- پسر محمدعزیز (برادر تنی محمدهاشم)- که پسر عمو و دامادی رقیب برای ظاهرشاه بود. این همزمان بود با رشد چشمگیر اقتصادی در افغانستان که حمایت مالی فراوان اتحاد جماهیر شوروی که تاحدی به دلیل رقابت با آمریکا در دروان جنگ سرد بود، به آن کمک می‌کرد. پس از سال ۱۹۵۵، مسکو به اصلی‌ترین تأمین‌کننده تجهیزات و آموزش نظامی افغانستان تبدیل شد. بخش عمده افسران نظامی افغانستان در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در شوروی آموزش دیدند. اما متخصصان غیرنظامی برای تحصیل به غرب فرستاده می‌شدند. برای اولین‌بار نخبگان جدید به ایفای نقش اساسی در روند سیاسی افغانستان پرداختند و سران قبایل را در حاشیه قرار دادند. نیروهای

مسلح جدید به ابزاری مهم برای کنترل اجتماعی تبدیل شدند. گرچه محمدداوود در سال ۱۹۶۳ به دلیل اختلافات سیاسی با شاه در کمال آرامش استعفا داد، اما ازحمایت بسیار محافل سیاسی برخوردار بود.

فصل ۶، پرتحول‌ترین دوران تاریخ معاصر افغانستان (۱۹۷۳-۱۹۶۳) را مورد تحلیل قرار می‌دهد که تلاش شد دولتی کثرت‌گرا با نخبگانی متفق و متحد با هم برای اداره حکومتی منتخب تشکیل شود. این براساس رشد نخبگان جدید و نه الزاماً دورانی یا حتی پشتون‌بودن آنها، ممکن به نظر می‌رسید. اما این تجربه لیبرالیسم با شکست مواجه شد چراکه جناح‌های نخبگان که نماینده طیف کامل باورهای سیاسی بودند نتوانستند براساس معیارهای همکاری خویشتن‌دارانه عمل کنند. فشارهای ناشی از کاهش کمک مالی شوروی و آمریکا نیز در افزایش بی‌ثباتی دخیل بود. با این حال، بالاخره رقابت قدرت دیرین میان ظاهرشاه و محمدداوود با کودتای موفقیت‌آمیز داوود علیه پسر عموی خود پایان یافت.

فصل ۷، مربوط به دوران ریاست جمهوری داوود (۱۹۷۸-۱۹۷۳) است که در این دوره افغانستان شاهد یک رشته مبارزات بی‌رحمانه در میان نخبگان بود. براندازی سلطنت موجب از بین‌رفتن یک منبع مهم انسجام‌دهنده ایدئولوژیکی برای نخبگان شد. قیام مسلحانه اسلام‌گرایان در سال ۱۹۷۵ نشان‌دهنده اختلاف فزاینده میان نیروهای سیاسی در داخل بود. هنگامی که داوود در تلاش برای افزایش قدرت شخصی خود بود که تاحدی به منظور کاهش وابستگی رژیم خود به شوروی و در نتیجه کاهش آسیب‌پذیری آن بود و یک رشته اقدامات سیاسی را به ابتکار خود در منطقه به اجرا گذاشت، لاجرم توسط یک کودتای کمونیستی سرنگون شد که رهبری آن را برخی از افرادی برعهده داشتند که وی در جریان رقابت بین خانواده سلطنتی برای تحکیم موقعیت خود پرورش داده بود.بدین‌ترتیب، داوود خواه ناخواه در رشد افراط‌گرایی ایدئولوژیکی از جنبه مارکسیستی ـ لنینیستی آن، نقش مهمی را ایفا کرد.

فصل ۸، دوران حکومت مارکسیستی ـ لنینیستی را در افغانستان از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ مورد بحث قرار می‌دهد. گرچه در این دوران تمام نخبگان حاکم به یک ایدئولوژی کمونیستی معتقد بودند و اعضای یک حزب به‌شمار میٔرفتند، اما فرقه‌گرایی معمول که اغلب رنگ‌وبوی قومی داشت رژیم جدید را که نمی‌توانست با تهدیدهای متعدد در برابر خود مقابله کند، ناتوان کرده بود. این وضعیت را استفاده سریع از اسلام به عنوان ایدئولوژی مقاومت از طرف نیروهای مخالف و حامیان خارجی آنها و به‌ویژه آمریکا در مقابل کمونیسم تحمیل‌شده شوروی بر افغانستان، وخیم‌تر نمود. حزب دموکرات مردمی افغانستان، تنها به دلیل اشغال افغانستان توسط شوروی در دهه ۱۹۸۰ و کمک عظیم نظامی و اقتصادی مسکو پس از عقب‌نشینی نیروهای شوروی، سالیان سال در رأس قدرت بود. از لحظه‌ای که این کمک‌ها متوقف شد، این رژیم سقوط کرد و یک جریان فوق‌العاده خشونت‌بار تجدید نخبگان به راه افتاد.

فصل ۹، نزاع بین نخبگان را در افغانستان پس از سال ۱۹۹۲ مورد بررسی قرار می‌دهد که ظهور اسلام‌گرایی میانه به‌عنوان جایگزینی برای مارکسیسم ـ لنینیسم و فقدان کوچک‌ترین حرکت توافقی در جهت ایجاد سازش ظاهری میان نخبگان قومی و دولتی از مشخصات این دوره بود. نظام سیاسی افغانستان دچار یک بی‌ثباتی شدید شده و عملاً توان خود را در اداره مملکت بدون نفوذ خارجی از دست داد. این فصل با فروپاشی دولت میانه‌رو اسلامی و شکست آن توسط طالبانِ مورد حمایت پاکستان‌وحکومت طالبان‌به عنوان شکل‌دیگری از افراط‌گرایی ایدئولوژیک و پیامدهای آن برای افغانستان و جامعه بین‌المللی را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

فصل نتیجه‌گیری، مطالب اصلی مورد بحث در کتاب را جمع‌بندی کرده تا مسیر تحولات آینده افغانستان را براساس سیر تاریخی کشور و پیامدهای وقایع و تغییرات برجسته‌ای که شرایط کشور و جامعه بین‌المللی را تحت‌تأثیر قرار داده، خاطرنشان شود.

پریوش مظفری

معرفی کتاب

نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق

James Dobbins, ***The UN's Role in Nation-Building from the Congo to Iraq*** (Pittsburgh: Rand Corporation, 2005), 304 pp.

جماعتی از انسان‌ها که در یک سرزمین زندگی می‌کنند و دارای منشأ مشترکی هستند؛ از زمان‌های پیشین منافعی مشترک داشته‌اند، آداب و رسومی مشابه دارند و اکثراً دارای زبانی یکسانند را «ملت» اطلاق می‌نمایند.

«ملت» گذشته‌ای مشترک دارد و اعضای آن کم‌وبیش از این گذشته آگاهی دارند. وحدت یک «ملت» هم بُعد سیاسی دارد هم بُعداقتصادی و هم‌معمولاً فرهنگی. این انواع خاص وحدت با نهادهای مشترک تجلی می‌یابند و یا آن که سعی می‌شود نهادهاتجلی‌گاه وحدت یک «ملت» باشند.

انجام مجموعه اقداماتی با هدف تحکیم روابط افراد یک جامعه دارای فرهنگ، زبان، مذهب و رسوم مشترک و ایجاد و تقویت ساختارهایی اجتماعی و سیاسی موزون به منظور شفافیت و پاسخگویی ارتباطات داخلی و خارجی بُعدی از کارکرد «ملت‌سازی» است.

این فرآیند به لحاظ وجود بحران در برخی مناطق جهان با مساعدت سازمان ملل متحد به انجام می‌رسد. یکی از وظایف سازمان ملل متحد که پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد جلوگیری از بروز جنگ و ترویج صلح می‌باشد که با موضوع «ملت‌سازی» در مناطقی که با بحران مواجه می‌باشند ارتباط تام و مستقیم دارد.

از آنجا که سازمان ملل متحد تنها سازمان بین‌المللی است که وظیفه اصلی آن تأمین صلح و امنیت جهانی است این سازمان مرجع پیگیری بسیاری از مصائب جامعه جهانی ازجمله جنگ، تخریب محیط‌زیست، تروریسم، مقابله با بحران‌ها و دیگر موضوعاتی است که صلح و امنیت بین‌المللی را با خطر مواجه می‌سازد و منشور سازمان ملل متحد استفاده از زور را جهت تأمین صلح‌وامنیت‌جهانی مشخص نموده و راهکارهایی را ارائه کرده است.

«ملت‌سازی»، ایجاد هارمونی و هماهنگی میان اقوام گوناگون، تلطیف تنش‌های قومی و فرهنگی در جهت ایجاد هویت‌های مشابه و مناسب برای یک ملت واحد و حضور واحدهای نظامی مأمور سازمان ملل برای اجرای اهداف خاص به منظور مساعدت به روند «ملت‌سازی» یک از وظایف سازمان ملل متحد است.

لازم به ذکر است که «ملت‌سازی» در جوامعی که با بحران مواجه می‌گردند و دارای اقلیت‌های گوناگون می‌باشند مطرح می‌گردد که نمونه شاخص و زنده آن عراق می‌باشد. ناهمخوانی میان ادعاهای ملیت‌گرایی و واقعیت‌های سیاسی در بسیاری از کشورهای جدید یکی از معضلات رایج در قرن حاضر است که پیامدهای آن به صورت بی‌ثباتی سیاسی، کودتاهای نظامی، جنگ‌های چریکی متعدد و براندازی از خارج جلوه‌گر شده است. براساس دیدگاه‌های سیاسی در درون هر کشور، ملت به عنوان یک ایده‌آل مطرح‌کننده پدیدار می‌شود. اما شکل‌گیری ملت‌های جدید ظهور انواع جدیدی از تنش‌های بین‌المللی را موجب شده است.

«در واقع، انتقال از دوره استعمار به استقلال، تنها خشونت داخلی در درون یک امپراتوری فروپاشیده را به خشونت سازمان‌یافته در دولت‌های جدید منتقل کرده است. یکی از مهم‌ترین معضلات چنین جوامعی آن است که چگونه علائق و منافع محلی پراکنده را در چارچوب ارزش‌ها و احساسات کلی‌گرای جدیدی که لازمه تأسیس «ملت» است، همسو، هماهنگ و سازماندهی کند و در حقیقت روند «ملت‌سازی» انجام پذیرد.

انتقال از تشکل‌های محلی به نهادهای ملی مستلزم دست‌کشیدن از شماری از ارزش‌ها و علائق همبستگی‌آور محلی و پیوستن به ارزش‌ها و هنجارهایی است که حداقل، همبستگی لازم را برای ایجاد یک جامعه بزرگ ملی فراهم می‌آورند. بنابراین، مقوله هویت نخستین گام در راستای توسعه سیاسی به شمار می‌آید. زیرا هویت با فرآیند «ملت‌سازی» وایجاد دولت ملی ارتباط پیدا می‌کند و دولت ملی واحد سیاسی مقبول عصر حاضر است. «ملت‌سازی» وظیفه اصلی و اولیه دولت‌هایی است که می‌خواهند به توسعه دست یابند و یک کشور واحد و یکپارچه را پدید آورند. در راستای دستیابی بدین هدف، توسعه نخست باید از مردم ساکن در یک سرزمین، ملتی بسازد که مشترکاتی با یکدیگر داشته باشند. در غیر این صورت، فقدان هویت ملی، احساس تعلقات پراکنده، احساس تعلق به نهادها و سمبل‌های متعدد و جز آن از موانع اصلی صورت‌بندی یک واحد سیاسی به شمار خواهند رفت. اما واقعیت آن است که تمام کشورها نمی‌توانند بحران هویت را به راحتی پشت‌سر بگذارند. ضمن آنکه باید توجه داشت که برخی کشورها اساساً یک ملت و جامعه واحد را به معنای خاص آن تشکیل نمی‌دهند چرا که وفاداری‌های قومی و نیز فرهنگ و هویت گروه عمده‌ای از مردم با دیگران کاملاً تفاوت دارد و جمع‌کردن آن در واحدی به نام «ملت» برمبنای هویت و ملیت قومی بسیار مشکل است. مگر آنکه بنیاد واحد ملی موردنظر، براساس هویت مدتی گذاشته شود».[1]

به‌طور خلاصه باید گفت اگر موضوعات عمده‌ای مانند مشروعیت دولت، مشارکت اقوام و هماهنگی فرهنگ‌ها تاحدودی حل نشوند موضوع «ملت‌سازی» با موانعی جدی روبرو می‌شود. در اینجا، سازمان ملل متحد نقش اساسی برای هموارنمودن مسیر «ملت‌سازی» در کشورهای مواجه با بحران ایفا می‌نماید.

---

۱. کامیل کریمیان، «بحران ملت‌سازی در عراق و آغاز جنگ هشت‌ساله»، *نگین ایران*، سال اول، شماره چهار، بهار ۱۳۸۲، ص ۴۴.

کتاب «نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق از طرف مؤسسه رَند مورد پشتیبانی مالی قرار گرفته، از منابع مالی کافی فراهم آمده از طرف اعانه پشتیبانان رَند بهره برده است. به‌طور کلی، مؤسسه رَند یک سازمان تحقیقاتی غیرانتفاعی است که تجزیه و تحلیل‌ها و راه‌حل‌های مؤثر جهت بحران‌های جاری و رو در رو در اطراف و اکناف جهان (چه در بخش خصوصی و چه عمومی) ارائه می‌نماید. اولین جلد از این مجموعه نشریات، به تجربه آمریکا از ملت‌سازی می‌پردازد که در آن استفاده از نیروی نظامی پس از بروز یک بحران برای ارتقای یک تحول به دموکراسی را تبیین می‌نماید؛ این جلد به تجربه سازمان ملل در عملیات مشابه مربوط می‌شود که در حال حاضر هشت مورد آن در حال انجام است و در آنها سازمان ملل نیروهای چندملیتی را به‌طور عمده تا پایان انجام‌وظیفه سرپرستی و هدایت می‌کند. در بخشی از کتابِ نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق آمده است:

«ملت‌سازی در زمان جنگ سرد از طریق منادیان متفاوتی طرح می‌شد که می‌توان آن را در سلطه آمریکا بر آلمان و ژاپن پس از پایان جنگ جهانی دوم مشاهده نمود؛ همچنین، نقش ایالات متحده در مساعدت به‌ظهور رژیم‌های دموکراتیک قابل‌توجه است. می‌توان گفت که نقش سازمان ملل به عنوان منادی و یاور در زمینه ملت‌سازی از اوایل دهه ۱۹۶۰ همزمان با استقلال کنگوی بلژیک آغاز می‌گردد.

همان‌طور که می‌دانیم جمهوری کنگو تقریباً از لحظه تولدش با شکست مواجه گردید. در روزهای آغازین استقلال کنگو، ارتش این کشور شورش نمود، کارگزاران سفیدپوست باقی‌مانده گریختند، ساختار حکومتی و اقتصاد فرو پاشید، سربازان ماورای بحار بلژیک به غارت و چپاول دست زدند و استان بسیار غنی (از لحاظ منابع معدنی) یعنی کاتانگا[1] منتزع شد.

این تحولات سایه‌ای جدی بر

1. Catanga

دورنمای اجرای موفقیت‌آمیز و صلح‌آمیز استعمارزدایی در قاره آفریقا افکند... در چهاردهم ژوئیه ۱۹۶۰، به‌واسطه یک تصمیم بسیار سریع، شورای امنیت اولین قطعنامه از آن رشته قطعنامه‌ها را به تصویب رساند که بنابر آن آرایش و اعزام نیروهای نظامی تحت امر سازمان ملل برای کمک به جمهوری کنگو جهت بازگرداندن نظم و در نهایت سرکوب شورش در «کاتانگا» را به سازمان ملل متحد واگذار کرد.

کتاب نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق نتایج مطالعه راجع به بهترین موارد در زمینه ملت‌سازی را منعکس می‌نماید. در واقع، این تحقیق یک مجموعه هماهنگ و متباین در موضوع ملت‌سازی را کامل می‌نماید. کتاب نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق مبین و مکمل تلاش‌هایی با ریاست و راهنمایی ایالات متحده در مسیر ملت‌سازی تحت عنوان نقش آمریکا در ملت‌سازی: از آلمان تا عراق[1] نیز در این مجموعه قرار می‌گیرد.

هدف کتاب مورد بررسی، تجزیه و تحلیل فعالیت‌های اقتصادی، بشردوستانه، سیاسی و نظامی سازمان ملل در موقعیت‌های بحرانی پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد. همچنین، کتاب مذکور اصول کلیدی برای موفقیت ملت‌سازی را نام برده الزامات امور ملت‌سازی در آینده را ترسیم می‌نماید. درس‌های آموخته شده از هشت مورد دخالت سازمان ملل در امر مرتبط با ملت‌سازی به‌طور مفصل ذکر شده‌اند:

۱. کنگوی بلژیک، ۲. نامیبیا، ۳. السالوادور، ۴. کامبوج، ۵. موزامبیک، ۶. اسلوونی شرقی،[2] ۷. سیرالئون، ۸. تیمور شرقی، در این کتاب درباره تلاش‌های انجام‌شده در راستای ملت‌سازی در عراق بحث می‌گردد.

مضمون کتاب نقش سازمان ملل در ملت‌سازی: از کنگو تا عراق به ترتیب مشتمل‌بر مقدمه، نمودارها، جداول، خلاصه موضوعی، سپاسگزاری و تشکر،

---

1. ***America's Role in Nation Building: from Germany to Iraq***

2. Eastern Slavonia

مـخفف‌ها و اختـصارات، پیش‌درآمـد و متدولوژی، رئوس مطالب و دوازده فصل جداگانهٔ موضوعی می‌باشد. فصل یازدهم تحت عنوان «درس‌های آموخته‌شده» چهار مبحث: حـضور سـازمان مـلل در کـنگوی بلژیک، بهبود جراحت‌های ناشی از جنگ سـرد، مـواجـهه بـا دولت‌هـای نـاکـام، ملت‌سازی در دهه جدید را مـورد مـطالعه قرار می‌دهد. در فصل دوازدهم تحت عنوان «داده‌ها و نهاده‌ها» مسائل: حضور نـظامی، دوام و بـقا، پـلیس شـهری، کـمیابی‌های مـناقشه‌انگـیز، صـلح پـایدار، بـه‌عنوان زیرمجموعه موضوع «امنیت» مورد مداقه قرار می‌گیرد.

حـقوق بشـر و مسأله بـازگشت پـناهندگان و جـابه‌جایی داخـلی افـراد سرفصل دیگر فصل دوازدهم کتاب می‌باشد.

همچنین، در ارتباط با روند ایـجاد دموکراسی در جوامع مـوردنظر بـا عـنوان «دمـوکراتـیزاسـیون»، مـراحـل «زمـان‌بندی انـتخابات»، «سـطح دمـوکراسـی حـاصل» بررسی می‌شود.

«مسـاعدت خـارجـی» و «رشـد اقتصادی» دو موضوعی می‌باشند که تحت عنوان «بازسازی اقتصادی» آخرین مـبحث فصل دوازدهم را تشکیل می‌دهد.

در بـخش سـیزدهم، «روش‌هـا و راههای سازمان ملل و ایـالات مـتحده در مورد ملت‌سازی»، «آیا مـلت‌سازی بسـیار هزینه‌بر و در نهایت مفید و مؤثر است؟» و تداوم کاستی‌ها مطالعه می‌گردند.

قاسم ملکی

معرفی کتاب

تحولات سیاست خارجی روسیه: هویت دولت و مسأله غرب

جهانگیر کرمی، ***تحولات سیاست خارجی روسیه: هویت دولت و مسأله غرب***، (تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۴)، ۲۳۵ ص.

کتاب حاضر در یک مقدمه، پنج بخش و یک ضمیمه که سند «تدبیر سیاست خارجی روسیه» در سال ۲۰۰۰ است به رشته تحریر درآمده است. این کتاب نخستین کتابی است که در زبان فارسی به بررسی سیاست خارجی روسیه جدید پس از فروپاشی شوروی و از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۵ می‌پردازد.

نویسنده در مقدمه به این نکته پرداخته است که معمولاً سیاست خارجی دولت‌ها امری پویا می‌باشد که درگذر زمان و بسته به موضوعات گوناگون دچار تحول و دگرگونی می‌شود و این دگرگونی ممکن است آهسته، تدریجی و در روش‌ها، سریع و آنی و در بنیادها و جهت‌گیری‌ها، اصلی باشد. از این‌رو، در مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها، هم به تداوم و هم به تغییر توجه می‌شود.

تحولی که در رفتارهای خارجی شوروی صورت گرفت، به واقع یک انقلاب بوده و پس از آن، سیاست خارجی مسکو دچار نوعی سردرگمی و نوسان شدید گردید که نشان‌دهنده وضعیتی منحصر است.

سپس این پرسش مطرح شده است که «چرا این ابهام و سردرگمی بر سیاست خارجی روسیه حاکم شده است؟» فرضیه نگارنده آن است که منشأ این مشکلات را باید در «بحران هویت دولت روسیه» جستجو کرد.

در بخش نخست، باعنوان «چارچوب نظری مطالعه سیاست خارجی» سیر تحول مطالعات نظری درباب سیاست به سه دوره نگرش‌های تبیینی، نگرش‌های تأسیسی و نگرش‌های تکوینی (سازه‌انگار) تقسیم شده است. در نگرش تبیینی (خِردگرا یا اثباتی)، به‌خاطر توجه به ساختارهای مادی و نیز برخورد اثباتی با ساختارهای معنایی و مفروض‌انگاشتن هویت دولت و در نظرگرفتن آن به عنوان امری ثابت، اهمیتی برای نحوه شکل‌گیری هویت قائل نبوده و همه دولت‌ها را بازیگرانی همانند هم می‌دانند. از این نگاه، تفاوت دولت‌ها صرفاً در مسائلی چون قدرت، ژئوپلتیک و نوع حکومت است و از این‌رو، همه آنها دارای منافعی مشابه (بقا، رفاه، و...) و رفتارهایی همسان (خودیاری، اتحاد و...) هستند. در مقابل، نگرش تأسیسی، هویت دولت‌ها را امری ساختگی و تصنعی و صرفاً در مقابل «دیگران» می‌داند و آن راتا حد یک گفتمان شکل‌گرفته بر بستر قدرت تقلیل داده و قائل به هیچ هویت ثابتی نیست. از این نگاه، هویت‌هایی که بر بستر گفتمان‌های سیال سیاسی شکل می‌گیرند، از مرزهایی لرزان برخوردار بوده و منافع آن نیز کاملاً ناپایدار و رفتارهایشان بسیار متغیر است. در واقع، در هر دو نگرش تبیینی و تأسیسی، مفهوم هویت دولت به عنوان امری فاقد ارزش نظری برای نظریه‌پردازی سیاست خارجی، کنار گذاشته می‌شود.

اما در نگرش تکوینی که دغدغه اصلی‌اش نحوه شکل‌گیری و ساخته‌شدن هویت دولت بر بنیان ساختارهای مادی و معنایی و در جریان تعاملات اجتماعی است، آن را دارای ابعاد کاملاً پایدار (هویت حقوقی و مادی) و نسبتاً پایدار و در عین‌حال دگرگون شونده (هویت نوعی، جمعی و نقشی) می‌داند.

از نظر تکوین‌گرایی اجتماعی،

«هویت نوعی» به شکل واحد سیاسی (امپراتوری، دولت ـ ملت قومی یا مدنی و مرحله دولت‌سازی آن)، «هویت جمعی» به جایگاه و موقعیت دولت نسبت به سایر بازیگران و به‌ویژه بازیگران اصلی، نظام بین‌الملل، و «هویت نقشی» به رسالت و مأموریتی که یک دولت برای خود در ارتباط با سایر ملت‌ها و دولت‌ها قائل است، اشاره دارد و اینها هستند که بر تعریف هر واحد سیاسی از منافع ملی خود و اتخاذ استراتژی‌های لازم برای پیگیری آنها در محیط خارجی بیشترین تأثیر را دارند. هر تغییری در ساختارهای مادی و معنایی و تعامل دولت‌ها به محیط خود، ممکن است منجر به تغییراتی در یکی از ابعاد هویتی شده و تعریف جدیدی از منافع ملی را ارائه کند و یا ممکن است شدت تغییرات به‌گونه‌ای باشد که یک واحد سیاسی نتواند به تصویری روشن از شکل خود، نسبت خود با دیگران و نقشی که باید بازی کند، برسد و در نتیجه، دچار بحران هویت شده و با فقدان تعریف از منافع ملی در شرایط جدید، رفتارهایی سر درگم پیدا کند. در حقیقت، سخن اصلی این بخش آن است که نگرش تکوینی می‌تواند چارچوبی برای ما درست کند که براساس آن بتوانیم سیاست خارجی کشورهای درگیر در بحران هویتی (همانند روسیه) را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

بخش دوم به «شکل‌گیری سیاست خارجی» روسیه پرداخته است. از آنجا که سیاست خارجی کشورها را معمولاً باتوجه به دو محیط داخلی و خارجی مطالعه می‌کنند، در اینجا نویسنده کوشیده است تا نخست به عوامل داخلی چون خصوصیات شخصیتی مقامات بلندپایه روسیه، ویژگی‌های جامعه، افکار عمومی و رسانه‌ها و نقش سازمان‌ها و نهادهای اصلی درگیر در مسائل خارجی (همانند شورای امنیت روسیه، وزارت خارجه و وزارت دفاع) بپردازد. سپس، گفتمان اصلی مطرح در سیاست خارجی مسکو طی پانزده‌سال اخیر (یعنی گفتمان آتلانتیک‌گرایی، اوراسیاگرایی و ملی‌گرایی) را مورد بحث قرار داده است. در بحث از عوامل خارجی به قدرت و ساختار نظام بین‌المللی و نیز

هنجارها، قواعد و نهادهای بین‌المللی طی سال‌های اخیر از دوره اتحاد جماهیر شوروی تاکنون و تأثیر آن بر سیاست خارجی روسیه پرداخته شده است.

در واقع، این بخش از منظر نگرش‌های تبیینی و تأسیسی و نظریه‌های مطرح در چارچوب آنها همانند «مکتب تحلیل سیاست خارجی»، «واقع‌گرایی»، «نوواقع‌گرایی»، «نهادگرایی نولیبرال» و «مکتب تحلیل گفتمان» به تحلیل سیاست خارجی مسکو پرداخته و مدعی است که این نظریه‌ها قادر نیستند که چرایی سردرگمی‌های سیاست خارجی روسیه را طی دوره اخیر برای ما بیان کنند.

در بخش سوم به «هویت دولت روسیه» پرداخته شده و قصد نگارنده آن است تا از منظر «تکوین‌گرایی اجتماعی» به وضعیت هویتی دولت روسیه بپردازد. برای این منظور، نخست تحول هویت دولت روسیه در سه بُعد هویت ملی، جایگاه و موقعیت، نقش و مأموریت، مطرح و سپس بحران در این وضعیت طی سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ تاکنون بیان شده است. نویسنده با مطالعه وضعیت هویتی دولت جدید روسیه به این نتیجه رسیده است که وانهادن ایدئولوژی، مأموریت‌ها، جایگاه و نقش پیشین ـ که میراثی روان‌شناختی به جا گذاشته و نمی‌توان یک شبه از آن گریخت ـ و ناتوانی در جایگزینی یک وضعیت مناسب و باثبات در دوره جدید، برای دولت روسیه یک بحران هویتی پدید آورده که حتی رجوع به پیشینه تزاری، گسترش‌گرایی سرزمینی آن و نگرش جهانی شوروی (در مراحلی طی چند سال گذشته) کمکی به شکل‌گیری و تثبیت یک هویت جدید نکرده است. نکته جالب در این کتاب آن است که برای طرح مسأله بحران هویتی در دولت روسیه به اسناد و بیانیه‌های دولتی، بیانات رئیس جمهور و دیگر مقامات بلندپایه کد داده شده است. براساس این وضعیت جدید و با عنایت به یافته‌های بخش نخست کتاب (مباحث نظری)، نگرش تکوین‌گرایی اجتماعی به مدد طلبیده شده و تأثیر بحران هویت دولت بر تعریف از منافع ملی و انجام رفتارهای خارجی مطرح شده است.

در بخش چهارم به «سیاست خارجی روسیه در قبال غرب» پرداخته که مهم‌ترین بحث کتاب در آن مطرح شده است. این بخش سیاست خارجی روسیه را به سه دوره اساسی تقسیم نموده است: دوره سیاست همکاری و ادغام ۹۳ـ۱۹۸۷، دوره رقابت و جنگ سرد جدید (۲۰۰۰ـ۱۹۹۳) و دوره همکاری در برابر تهدید مشترک (۲۰۰۵ـ۲۰۰۱). در این بخش نشان داده شده است که رفتار روسیه در ارتباط با غرب و به‌ویژه ایالات متحده بیش از آنکه یک روند مداوم، مستمر و ثابت باشد، در وضعیتی نوسانی، متناقض و سردرگم بوده است. مفاد و مفاهیم «اندیشه جدید سیاست خارجی» گورباچف و دکترین نظامی سال ۱۹۸۷ پیمان ورشو؛ اندیشه «آتلانتیک‌گرایی» یلتسین و کوزیرف، سند تدبیر امنیت ملی و دکترین نظامی سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۷؛ سه سند تدبیر امنیت ملی، تدبیر سیاست خارجی و دکترین نظامی روسیه در سال ۲۰۰۰ و سرانجام مبارزه با تروریسم پوتین در سال ۲۰۰۱، بیانیه مشترک روسیه و آمریکا و منشور ۱+۱۹ شورای ناتوـ روسیه در سال ۲۰۰۲ و از همه مهم‌تر اقدامات متعاقب آنها نشان می‌دهد که به خاطر تفاوت اساسی میان نگرش‌ها و رفتارهای مسکو در هر مقطع به نسبت مقاطع دیگر با وضعیتی دگرگون‌شونده رویارو هستیم. در واقع، روند رفتارهای بین‌المللی روسیه در مورد غرب باوجود خط باریکی از تداوم (همانند حرکت تدریجی از آرمان‌گرایی به سمت عمل‌گرایی) با تغییراتی اساسی درگیر بوده است. این سیر تحول ما را به دو نقطه عطف مهم رهنمون می‌شود. در نقطه نخست، غرب کاملاً به عنوان «شریک استراتژیک» مطرح می‌گردد، در حالی که در نقطه دوم، به‌طور صریح از غرب به عنوان «تهدید نظامی» یاد می‌شود.

با مقایسه میان این دو مقطع از سیاست خارجی روسیه یعنی اوج سیاست خارجی غرب، محور سال‌های ۹۳ ـ ۱۹۹۱ (که در آن ادغام در غرب فحوای اصلی رفتارهای مسکو را شکل می‌داد) و سال‌های ۲۰۰۰ـ۱۹۹۹ (که رقابت با غرب جای ایده ادغام را گرفته است) می‌توان

مهم‌ترین شاخص‌های رفتار خارجی روسیه در قبال غرب را در هر دوره نشان داد. دردوره ادغام‌گرایی، خوش‌بینی زیادی نسبت به همگرایی و همکاری با غرب وجود داشت و مشارکت استراتژیک با غرب و عضویت و همکاری با نهادهای سیاسی ـ امنیتی غرب در اولویت اصلی قرار داشتند. در این زمان با اولویت‌یافتن مسائل اقتصادی و تأکید بر امنیت مشترک قدرت نظامی بی‌اهمیت شده و مفاهیمی چون صلح دموکراتیک و همبستگی دموکراتیک جایگزین آن شده بود. در دکترین نظامی روسیه نیز، غرب از فهرست تهدیدات خارج شده و برای نخستین‌بار روسیه خود را در حال جنگ با هیچ کشور و یا اتحادیه‌ای نمی‌دید. از بودجه نیروهای نظامی کاسته شده و کاهش تعداد نیروهای مسلح در دستور کار قرار گرفته بود. در مواردی چون بحران بوسنی، روس‌ها با اقدامات ناتو موافقت کرده و به تحریم صرب‌ها از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد رأی مثبت دادند و در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نیز مداخله‌ای صورت نمی‌گرفت. اما به تدریج این وضعیت تغییر یافت و به‌ویژه طی سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰، رقابت، بدبینی و هراس جایگزین سیاست ادغام‌گرایانه پیشین گشت.

با اولویت‌یافتن مسائل امنیتی و نظامی و تأکید بر امنیت خود اتکا، قدرت نظامی به عنوان یک ابزار معتبر در روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفت. مخالفت با تک‌قطبی‌شدن نظام بین‌المللی، اتحاد استراتژیک با کشورهای آسیایی، مخالفت با گسترش ناتو، تلاش برای حفظ همگرایی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع با روسیه، دورساختن نفوذ غرب از آن مجموعه و مداخله در بحران‌های این منطقه از مهم‌ترین ویژگی‌های سیاست خارجی روسیه در این دوره هستند. با قراردادن غرب در فهرست تهدیدات امنیتی، تصریح بر ضربت نخست هسته‌ای و کاهش آستانه به کارگیری آن جنگ‌افزار، بار دیگر فضای جنگ سرد احیا شد. و بالاخره این که، در دوران جدید، نه‌تنها از روند نزدیک‌شدن به غرب کاسته شد، بلکه با تأکیدبر بازگشت به

عظمت و اقتدار پیشین، برخی نمادهای شوروی مورد احترام قرار گرفت. سرانجام، در آخرین دوره، با مطرح‌شدن تروریسم به عنوان حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، روابط روسیه و غرب در مسیر همگرایی قرار گرفت. به قول پوتین، این دوره «پایان واقعی جنگ سرد» نام گرفت.

در بخش پنجم با عنوان «تحلیل و نتیجه‌گیری» گفته شده است که بحران هویت در دولت روسیه در هر سه بُعد آن، تعریف منافع ملی و پیگیری آنها را دچار مشکل ساخته و به رفتارهای متعارض و متناقض انجامیده است. فقدان اجماع در داخل، نگرش‌های کاملاً ناهمخوان در مورد هویت ملی، جایگاه و نقش روسیه و نامشخص‌بودن تکلیف دولت‌های خارجی در برابر این هویت مبهم، ازجمله عوامل مؤثر بر سر درگمی بوده‌اند. در سال‌های بلافاصله پس از فروپاشی، براساس تعریفی که از هویت روسیه به‌عنوان یک دولت دموکراتیک و عضو جامعه بین‌المللی وجود داشت. منافع ملی به‌طور عمده باتوجه به مسائل اقتصادی تعریف می‌شد. چنین تعریفی محدود از منافع ملی در سطوح مختلف منطقه‌ای و بین‌المللی، رفتارهای سیاست خارجی را نیز در خارج نزدیک و دور معین می‌ساخت.

وقتی که منافع ملی به‌طور عمده در نیازها و ضرورت‌های اقتصادی خلاصه می‌شد، اولویت اصلی سیاست خارجی روسیه، همکاری با دولت‌های صنعتی پیشرفته غربی به عنوان ارائه‌کنندگان کمک، سرمایه‌گذاری و فناوری بود و دولت برای خود بیشتر یک نقش داخلی معطوف به توسعه اقتصادی قائل بود. اما از زمانی که به تدریج، اختلاف نگرش در مورد هویت ملی، جایگاه و موقعیت بین‌المللی و نقش و مأموریت پدیدار شد و گروه‌های مختلف هر یک تعریف و تفسیر خود را که در بیشتر مسائل مخالف تفسیر رسمی دولت بود، ارائه کردند و در انتخابات دوما به پیروزی دست یافتند، منافع ملی نیز دستخوش دگرگونی شد و رفتارهای خارجی دولت روسیه را درقبال دولت‌های کمک‌کننده از اروپا و آمریکا که در مناطق خارج نزدیک و بالکان و به‌ویژه دولت آمریکا که در سطح

کلان سیستم بین‌المللی با مسکو مشکلاتی داشتند، تغییر داد. آتلانتیک‌گراها نسبت به هویت ملی، جایگاه روسیه و نقش آن، دیدگاهی داشتند که با تعریف اقتصادی از منافع ملی، امکان همکاری با غرب را فراهم می‌ساخت. اما پس از گسترش نگرش‌های رقیب (ملی‌گرایان، کمونیست‌ها، اروآسیاگرایان و اسلاوگرایان) و نگاه متفاوت به هویت، منافع ملی نیز در منطقه خارج نزدیک و دور بار دیگر تعریف و روابط با غرب به سمت نوعی رقابت پیش رفت. از این‌رو، با تحول مفهوم هویت ملی و جایگاه و نقش روسیه، منافع ملی نیز تغییر یافت و روابط با کشورهای همجوار در جنوب و شرق بهبود یافت و به اصطلاح سیاست «نگاه به شرق» مطرح گشت.

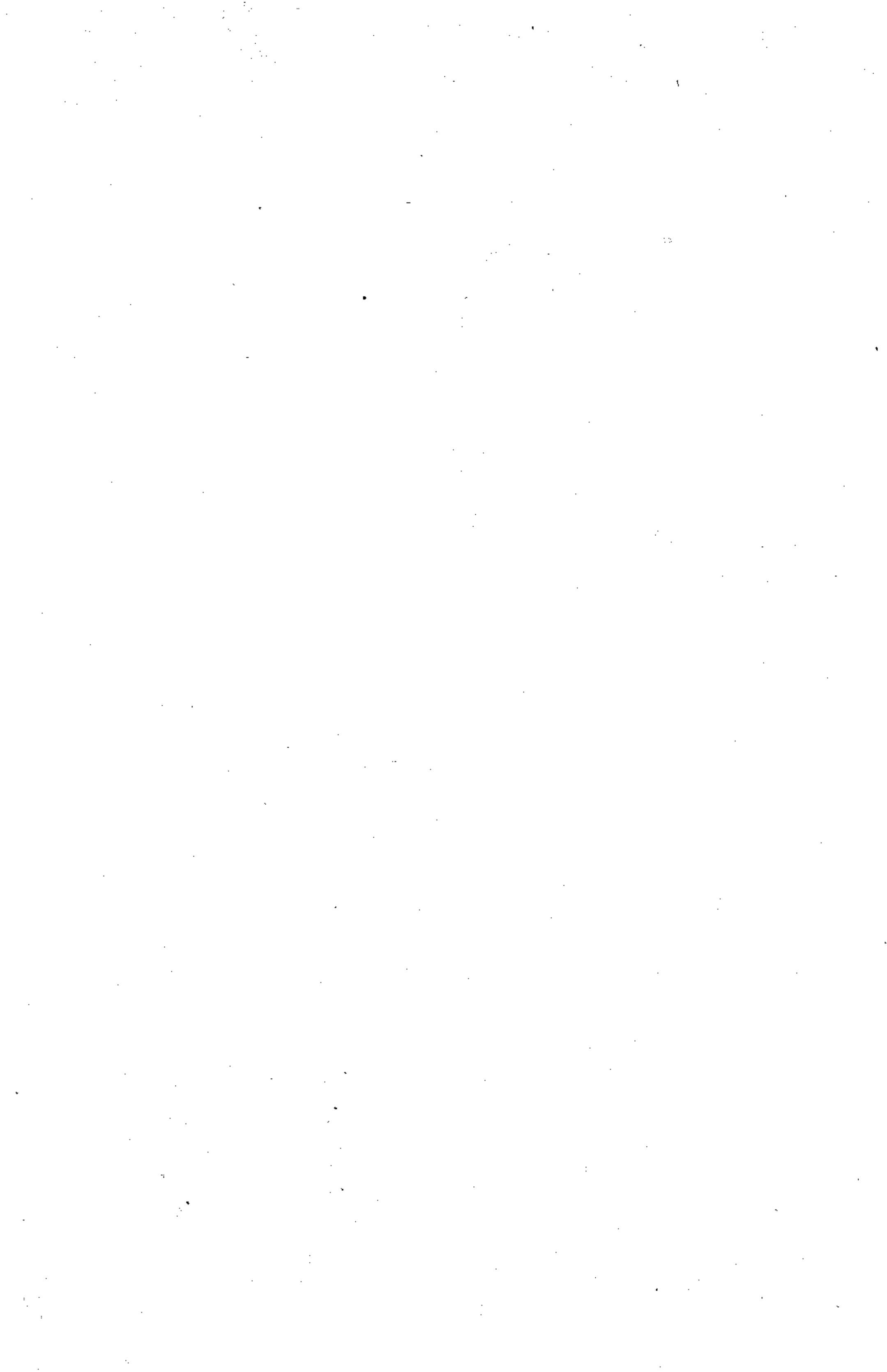
سه حوزه اصلی منافع ملی که به عنوان عینی‌ترین عرصه‌های بروز و تجلی تأثیر بحران هویت بر تعریف از منافع ملی و اقدام به رفتار خارجی (اعم از رفتارهای ابتکاری و یا واکنشی)، سیاست خارجی روسیه را در پیوند با غرب شکل داده‌اند عبارتند از: منطقه خارج نزدیک، غرب و نظام بین‌الملل. حوزه نخست به‌طور عمده به رفتار خارجی ناشی از هویت ملی مربوط است. حوزه دوم به جایگاه روسیه نسبت به غرب برمی‌گردد و حوزه آخر نقش مسکو را در رابطه با اهمیت قدرت آن برای بازیگری در نقاط مختلف جهان نشان می‌دهد.

به‌طور خلاصه، بحران هویت در روسیه با تأثیر بر منافع ملی و ایجاد ابهام در تعریف آن منافع، رفتارهای خارجی روسیه را با مشکل مواجه ساخته و بدین‌ترتیب، روابط روسیه ـ غرب را دچار تحولات سریع و عدم‌ثبات ساخته است. بحران هویت به‌طور عمده در منطقه خارجی نزدیک ظهور و بروز داشته و به مسائلی ازقبیل نقض معاهده نیروهای متعارف در اروپا (در مورد چچن)، مسائل حقوق بشر در مورد سایر ملیت‌ها و عدم‌رعایت استانداردهای اروپایی در مورد کشورهای مولداوی، اوکراین و تاجیکستان منجر شد. غربی‌ها این مسائل را برخلاف منافع ملی خود دانسته و آن را به

«امپریالیسم جدید روسی» متهم ساخته‌اند. مسائل مربوط به هویت ملی روسیه در خارج نزدیک به رفتارهایی برخلاف تمایل غرب در آن منطقه انجامید و جایگاه روسیه را در غرب تضعیف نمود. همچنین، تلاش برای ایفای نقش یک قدرت بزرگ منطقه‌ای و مخالفت با نقش آمریکا، به تضعیف جایگاه مسکو در غرب منجر شد.

آنچه که مهم به نظر می‌رسد آن است که این کتاب علاوه‌بر بیان مراحل مختلف سیاست خارجی روسیه طی پانزده سال گذشته و روابط آن با کشورهای غرب (آمریکا، اتحادیه اروپا و ناتو) به بیان ریشه‌های رفتار خارجی مسکو از منظر تئوری‌های واقع‌گرا، ساختارگرا (نوواقع‌گرا)، نهادگرایی نولیبرال، مکتب تحلیل خارجی، تئوری تحلیل گفتمان و تئوری تکوین‌گرایی (سازه‌انگار) پرداخته است. طبعاً بهره‌گیری از نظریه‌های جدید برای مطالعه سیاست خارجی کشورها و به‌ویژه نظریه تکوین‌گرایی کار مفیدی است که در این پژوهش انجام شده است. از سوی دیگر، به خاطر اهمیتی که روسیه طی سال‌های اخیر برای جمهوری اسلامی ایران داشته و دارد، به‌ویژه روابط آن با غرب که عامل مؤثری برای دوری و نزدیکی روسیه به ایران بوده، شناخت روشن‌تر تعاملات روسیه و غرب می‌تواند علاوه بر استفاده آکادمیک، دست‌اندرکاران سیاست خارجی کشورمان را نیز مساعدت نماید.

نوشین یاوریان
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی



معرفی کتاب

حقایقی درباره کمپ دیوید

Clayton E. Swisher, *The Truth About Camp David The Untold Story about Collapse of the Middle East Peace Process*, (Nation Books, 2004), 455 pp.

کتاب دارای یک مقدمه، سه بخش و ضمایم است. پیش از مقدمه، خواننده با بخش نقشه‌های مربوط به مذاکرات کمپ‌دیوید ۲۰۰۰ روبرو می‌شود. یکی از مسائل مهم خاورمیانه و جهان مقوله مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل است که از سوی بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران مسائل روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است و هر یک از نویسندگان باتوجه به زاویه دید خویش به بررسی و مطالعه ابعاد مذاکرات صلح از ابتدای دهه ۱۹۹۰ تاکنون پرداخته‌اند. مقوله‌ای که بسیار مورد توجه خوانندگان و پژوهش‌گران مسائل بین‌المللی بوده است.

یکی از مهم‌ترین دوره‌های مذاکرات بین فلسطین و اسرائیل، مذاکرات موسوم به کمپ دیوید ۲۰۰۰ است که در نظر بسیاری از تحلیل‌گران حائز اهمیت ویژه‌ای است. چرا که برخی از تحلیل‌گران بر این باورند که این دوره مذاکرات با کم‌توجهی یاسر عرفات به بن‌بست انجامید و روند مذاکرات را به دوره سردی کشاند. در مقابل عده‌ای بر این باورند که آنچه که بیان می‌شود کاملاً بی‌اعتبار است. شکست مذاکرات کمپ دیوید ۲۰۰۰ به جهت ناعادلانه‌بودن شرایط مذاکره و تحمیل خواسته‌های نابجای اسرائیل به یاسر عرفات و همچنین عدم لحاظ حقوق

فلسطینی‌ها ازجمله بحث قدس و آوارگان بوده است. لذا این عده، شکست مذاکرات را به طرف اسرائیلی مرتبط می‌دانند.

یکی از نویسندگان آمریکایی که در حوزه مذاکرات صلح فلسطین و اسرائیل قلم‌فرسایی نموده است، کلایتون سوئیشر است. این نویسنده با تألیف کتاب ارزشمند حقایق کمپ دیوید: حرف‌های ناگفته پیرامون شکست فرایند صلح، در سال ۲۰۰۴ از آن دسته نویسندگانی است که از نزدیک در مذاکرات حضور داشته و محتوای مذاکرات را از نزدیک تجربه نموده است. سوئیشر به جهت ارتباط با محافل مرتبط در مذاکرات و به دور از هرگونه پیش‌داوری و تعصب سعی نموده است به حقیقت شکست مذاکرات کمپ دیوید ۲۰۰۰ دست یابد. کتاب او سراسر حاوی مذاکرات، سؤالات، پاسخ‌ها و چانه‌زنی‌های طرف‌های درگیر در فرایند مذاکرات کمپ دیوید است.

کتاب دارای سه بخش است. بخش اول با عنوان «باراک به قدرت می‌رسد» دارای چهار قسمت است. در این بخش خواننده با شرایط سیاسی حاکم بر اسرائیل و شکست نتانیاهو در انتخابات ۱۹۹۹ و به قدرت رسیدن باراک و افکار و نظرات او مواجه می‌شود. نویسنده در این قسمت از دلایل توجه دولتمردان آمریکایی به‌خصوص بیل کلینتون جهت تمرکز بر روی مسأله صلح اعراب و اسرائیل یاد می‌کند. در ادامه به سوریه به عنوان یکی از نقاط قابل اتکا در مذاکرات صلح از سوی آمریکایی‌ها، پرداخته می‌شود. در اینجا نقش سوریه به عنوان یک نقش اساسی در استمرار مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل از سوی آمریکایی‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد و در نهایت به موضع فلسطینی‌ها جهت استمرار مذاکرات توجه می‌شود.

عنوان بخش دوم «باراک در ابتدا سوریه را برمی‌گزینند» است. این بخش نیز چهار قسمت دارد. در بخش دوم نویسنده ابتدا به اقدامات باراک درخصوص خروج از لبنان اشاره دارد و به اقدامات دولت باراک درخصوص فرایند صلح اشاره می‌کند. در این بخش خواننده با نوع تعامل دولت باراک با آمریکایی‌ها درخصوص طرف‌های

درگیر بالاخص سوریه در مذاکرات آشنا می‌گردد.

در ضمن در این بخش به انتظارات دولت اسد از اسرائیل و پاسخ‌های دولت باراک درقبال آن و نقش دولت کلینتون پرداخته می‌شود و این که چگونه این مذاکرات به شکست می‌انجامد و حقایق پیرامون آن مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

بخش سوم با عنوان «فاجعه کمپ دیوید» آغاز می‌گردد که مشتمل بر شش قسمت است. در این بخش، نویسنده به مقوله مذاکرات صلح فلسطینی‌ها با اسرائیل پرداخته و به نقطه‌نظرات فلسطینی‌ها در طول یک دهه مذاکرات صلح اشاره می‌شود و در مقابل دیدگاه‌های اسرائیل مورد توجه قرار می‌گیرد و در نهایت موضع آمریکا در برابر این دیدگاه‌ها تبیین می‌شود.

در این بخش ما شاهد تبیین جزئیات مربوط به مذاکرات، شیوه مذاکرات، محتوای مباحث، تیم مذاکره‌کننده و تمایلات افراد مذاکره‌کننده هستیم که به خوبی مورد تبیین قرار گرفته است. به عنوان مثال نقش دنیس راس به عنوان سرپرست تیم مذاکره‌کننده آمریکایی در این عرصه بسیار دقیق بررسی شده است و این که نقش راس در طول این مذاکرات چگونه منجر بدان شد که هیأت فلسطینی اعتراض خود را نسبت به حمایت‌های آشکار آمریکا از اسرائیلی‌ها نمود دهند. در ادامه نویسنده به مذاکرات سران در کمپ دیوید در تاریخ ژوئیه ۲۰۰۰ اشاره می‌کند و از آن به عنوان یکی از مهم‌ترین برهه‌های زمانی جهت حل‌وفصل منازعه بلندمدت قرن بیستم یاد می‌نماید. در این بخش خواننده می‌تواند به برخی از مفاد مذاکرات دسترسی پیدا کند و در نهایت به نظرات و آرای سه طرف مذاکره (فلسطین، اسرائیل و آمریکا) پرداخته می‌شود.

این کتاب حاصل تلاش‌های نویسنده در ارائه طرح تز کارشناسی ارشد بوده و لذا مؤلف سعی نموده است با انجام مصاحبه‌های مفصل با شخصیت‌های سیاسی و دیپلماتیک درگیر با موضوع ازجمله افراد آمریکایی، اسرائیلی، فلسطینی و سوری به ارائه یک تز جامع

خود را نزدیک کند. اسامی این منابع در ابتدای کتاب آمده است. آنچه مسلم است آن است که نویسنده سعی نموده با جمع‌آوری آرا و نظرات افراد مرتبط با مذاکرات کمپ دیوید، به نتیجه‌گیری صحیح برسد. وی در این مسیر زحمات قابل توجهی کشیده است. مصاحبه با وزرای امور خارجه، رؤسای تیم مذاکره‌کننده، افراد امنیتی و سیاسی آمریکایی، اسرائیلی و فلسطینی توانسته به کتاب ویژگی بدیعی اعطا نماید. در اینجا با تفصیل بیشتر به بررسی کتاب می‌پردازیم.

نویسنده در مقدمه چنین آورده است: «دستگاه مدیریت اجرایی ایالات متحده آمریکا در پی وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر به افغانستان حمله نمود تا با تروریسم مبارزه نماید و پس از آن به جهت مبارزه با سلاح‌های کشتارجمعی و تأمین دموکراسی در عراق و به دنبال آن در خاورمیانه به عراق تجاوز نمود. اما هم برای اعراب و هم برای مسلمانان این اقدامات مشروع شناخته نشد. چرا که آمریکایی‌ها حدود ۳۰ سال است که پشتیبان سرسخت اسرائیل در منطقه هستند و بر اشغال کرانه باختری و نوار غزه و بلندی‌های جولان صحّه گذاشتند. دلیل اصلی عصبانیت اعراب و مسلمانان از آمریکا، همین حمایت آمریکا از اسرائیل است و دلیل اشاعه بن‌لادنیسم در جهان همین امر بوده است».

کلایتون سوئیشر با ذکر پاراگراف فوق، در ادامه اضافه می‌کند: «یکی از دلایل عدم حمایت دولت بوش از استمرار فرایند صلح اسرائیل و فلسطین و پایان‌دادن به منازعه طرفین، پذیرش شکست مذاکرات اسلو و کمپ دیوید بود. اکثر آمریکایی‌ها شرایط پیش روی فلسطینی‌ها در مذاکرات کمپ دیوید (سال ۲۰۰۰) را بسیار ایده‌ال تحلیل می‌کنند. این عده معتقدند که فلسطینی‌ها در این مذاکرات، پشت به بخت خویش کرده‌اند و دستیابی به خودمختاری و استقلال و تأمین و استقرار صلح را از دست دادند و به جای آن به انتفاضه روی آوردند که هدف از آن نابودی اسرائیل است. لذا چه لزومی دارد که آمریکا به فلسطینی‌ها بیندیشد و به ایشان در ادامه فرایند صلح کمک نماید؟

نویسنده با طرح این دیدگاه،

درصدد شناخت حقایق ماجرای مذاکرات کمپ دیوید برمی‌آید. به‌طور کلی، کتاب بر نقد همین دیدگاه استوار شده است. نویسنده در پی آن است که شرایط مذاکرات، نحوه انجام مذاکرات، محتوای مذاکرات و نتایج آن را به‌طور عینی و به‌واسطه آرا و نظرات مرتبط آن موضوع توضیح دهد. همان‌طور که نویسنده اشاره می‌کند، خود او (نویسنده کتاب) پیش از تألیف این کتاب طرفدار دیدگاه فوق بوده است. او نیز همانند دیگر تحلیل‌گران آمریکایی بزرگ‌ترین فرصت از دسته رفته فلسطینی‌ها را شکست مذاکرات کمپ دیوید می‌دانسته است.

اما بروز حادثه ۱۱ سپتامبر، تحولی جدی در نظریه فکری او ایجاد می‌کند. نویسنده از خود می‌پرسد: چرا مسلمانان (اعراب) از ما (آمریکایی‌ها) متنفرند؟ وی برای رسیدن به پاسخ تلاش زیادی می‌نماید. با افراد زیادی صحبت می‌کند، به جستجوی بسیاری می‌پردازد، سفرهای متعددی به فلسطین می‌نماید و نتایج آن را در این کتاب خلاصه می‌کند. این کتاب حاصل تلاش‌های نویسنده از لابه‌لای ۴۰ مصاحبه و ۵۰۰ صفحه نکته ارزشمند به همراه اسناد و مدارکی که کمتر در دسترس همگان است، می‌باشد. در این راستا سوئیشر از مصاحبه با اساتید دانشگاه و روزنامه‌نگاران نیز غفلت ننموده است.

نویسنده در پایان مقدمه چنین می‌آورد: چنانچه آمریکا به دنبال ترمیم روابط خود با اعراب و جهان اسلام است، می‌بایست صادقانه برخورد کرده و با نگاهی باز به نقش خود در منازعه اعراب و اسرائیل بنگرد. زندگی بسیاری از آمریکایی‌ها، اسرائیلی‌ها و اعراب بستگی به این موضوع دارد. با لحاظ تمامی تهدیدات پیش روی آمریکا در خاورمیانه، باید گفت که دیگر دوران سیاست‌های بی‌اهمیت و افسانه‌ای به سر آمده است.

بخش اول کتاب به روی کار آمدن باراک در اسرائیل اشاره دارد. در این بخش نویسنده چنین آغاز می‌نماید که بیل کلینتون به جهت واقع‌شدن در یک افتضاح اخلاقی و مورد سرزنش قرارگرفتن از سوی جامعه آمریکا، مجبور بود به نوعی در دو

سال پایانی دولت خود، به ترمیم چهره خویش بپردازد. از این‌رو مقوله فرایند صلح اعراب و اسرائیل بهترین فرصت بود تا کلینتون بتواند به مقبولیت داخلی و بین‌المللی دست یابد.

در این راستا دستگاه سیاسی آمریکا تمامی توان خود را متوجه مسأله صلح اعراب و اسرائیل نمود. اما به جهت حضور دولت نتانیاهو در اسرائیل و عدم تمایل حزب او به از سرگیری مذاکرات، دولت کلینتون چندان شانسی برای پیروزی نمی‌دید. اما در سال ۱۹۹۹ یک تحول سیاسی در اسرائیل رخ داد که منجر به شادی و سرور در آمریکا شد و آن روی کار آمدن ایهود باراک در اسرائیل بود. کلینتون در این جابجایی قدرت در اسرائیل، امید به احیای فرایند صلح اعراب و اسرائیل را زنده دید. اما باراک در ابتدای کار خویش اظهاراتی را بیان نمود که منجر به دلسردی آمریکایی‌ها و فلسطینی‌ها شد. باراک تأکید نمود که به استقرار یک اورشلیم (قدس) یکپارچه تحت حاکمیت اسرائیل متعهد است و در ضمن بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ را منتفی دانسته و در نهایت بر حاکمیت بر شهرک‌های اسرائیلی اصرار ورزید. اما پس از مدتی با بروز تغییر در کابینه اسرائیل و هماهنگی بیشتر بین آمریکا و اسرائیل، دولت کلینتون به از سرگیری مذاکرات صلح امیدوارتر شد. تا جایی که دولتمردان آمریکا انتخاب باراک را به عنوان یک فرصت مناسب برای رشد و توسعه و پیشبرد اهداف خود در خاورمیانه مناسب ارزیابی کردند.

در این مقطع دولت باراک با هماهنگی ایالات متحده توجه خود را به سوریه و مصر متمرکز کرد. هدف باراک از توجه به سوریه، رسیدن به توافق برای تسهیل صلح با فلسطینی‌ها بود. در این مرحله باراک به مصر به عنوان میانجی تمایل یافت و از سوی دیگر آمریکا با بهره‌گیری از عربستان سعودی و بالاخص سفیر عربستان در آمریکا شاهزاده بندر حمایت خود را از ایجاد یک توافق بین اسرائیل و سوریه ابراز داشت. در این مقطع فلسطینی‌ها بر انجام و اجرای موافقت‌نامه قبلی ازجمله اسلو اصرار داشتند. نویسنده

در این بخش به دیدگاه‌های طرف‌های درگیر ازجمله فلسطینی‌ها، سوری‌ها و اسرائیلی‌ها اشاره می‌کند و نوع تقاضاها و درخواست‌های آنان را توضیح می‌دهد.

در بخش دوم، نویسنده به مذاکرات، مراحل طی‌شده، تنگناها و مشکلات در پیش روی مذاکرات اسرائیل با سوریه می‌پردازد. بحث عقب‌نشینی اسرائیل از بلندی‌های جولان ازجمله مسائل کلیدی مذاکرات اسرائیل و سوریه را تشکیل می‌دهد. عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰ منجر به تقویت موضع گروه‌های مبارزه فلسطینی شد و این عمل در راستای شکست اسرائیل تحلیل گردید و این موضوع را تقویت کرد که می‌توان اسرائیل را به عقب‌نشینی از بلندی‌های جولان، کرانه باختری و نوار غزه واداشت. به هرحال موضع سوری‌ها در مذاکرات خود با اسرائیلی‌ها بر خروج کامل اسرائیل از بلندی‌های جولان و اجرای قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت استوار بود. حافظ اسد بر این عقیده بودکه امضای توافق‌نامه صلح با مخالفت نسل بعدی فلسطینی‌ها مواجه خواهد شد و لذا باید در این توافقات حقوق فلسطینی‌ها تأمین شود.

از سوی دیگر اسرائیل، سوریه را به پنج نکته توجه داد:

۱. عادی‌سازی روابط با اسرائیل؛

۲. تأمین تمهیدات امنیتی؛

۳. توافق بر سر آب؛

۴. حمایت از عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان؛

۵. زمان‌بندی اجرای صلح.

این پنج اصل از سوی باراک طرح شد. اما موضع سوریه مبنی‌بر باز پس‌گیری بلندی‌های جولان همچنان از سوی اسد تأکید می‌گردید. در نتیجه مذاکرات صلح اسرائیل و سوریه بی‌نتیجه ماند و به شکست انجامید. کلایتون از زبان کواندنت مشاور کارتر در جریان میانجی‌گری بین مصر و اسرائیل چنین نقل می‌کند: دولت کلینتون در حل منازعه اسرائیل و سوریه ناکام ماند. بدان جهت که در مقابل رهبری اسرائیل، ایستادگی نکرد و آنان را به اجرای تعهداتشان وادار نساخت. چنانچه کلینتون

به باراک این نکته را گوشزد می‌کرد که چنانچه خواهان صلح هستید حتماً می‌بایست از بلندی‌های جولان خارج شوید و اگر چنانچه اسرائیل تصمیم به این اقدام می‌گرفت، آن زمان باید آمریکا وارد عمل می‌شد.

در بخش سوم، نویسنده به شکست مذاکرات کمپ دیوید اشاره دارد. در این بخش کلایتون، به بررسی و مطالعه نظرات و دیدگاه‌های سه عنصر مذاکره‌کننده یعنی آمریکا، اسرائیل و فلسطین می‌پردازد و سهم هر یک را در شکست مذاکرات بررسی می‌کند.

به‌زعم فلسطینی‌ها در توافق اسلو، مهم‌ترین مشکل بی‌اعتنایی اسرائیل به عدم ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین در کرانه باختری رود اردن و نوار غزه بود. این در حالی است که از دید اسرائیلی‌ها مهم‌ترین مشکل، نقض و عدم پایبندی به الزامات امنیتی فلسطینی‌ها می‌باشد. در مقابل آمریکایی‌ها مشکل را در دو چیز می‌دیدند:
۱. فعالیت شهرک‌سازی اسرائیلی‌ها؛
۲. تمایل فلسطینی‌ها به ترور.

به هرحال ایالات متحده اصرار بر از سرگیری مذاکرات و دستیابی به یک توافق صلح داشت و لذا از طرفین خواست که مذاکرات صلح را با جدیت دنبال کنند. ادامه مذاکرات در کمپ دیوید از سوی بسیاری از گروه‌های اسرائیلی و فلسطینی مورد مخالفت قرار گرفت. در اسرائیل، تعداد ۱۵۰ هزار نفر در میدان اصلی شهر تل‌آویو گرد هم آمده بودند تا اقدام باراک را سرزنش نمایند. در رأس این مخالفان، آریل شارون قرار داشت که اقدام باراک را بسیار مخالف با غرور یهودیان و مخالف با منافع ملی اسرائیل می‌دانست.

از دیگر اشکالات وارده به مذاکرات کمپ دیوید، تیم مذاکره‌کننده بود، که بسیاری اظهار داشتند این تیم کاملاً یهودی محور است و لذا نمی‌توان به نتایج مثبت امیدوار بود. یوسی بلین از مشاوران باراک در کمپ دیوید حضور نداشت بر این نکته تأکید داشت که در تیم مذاکرات آمریکا، یهودیان محور اصلی را تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر فلسطینی‌ها از دنیس راس رئیس تیم مذاکرات آمریکا راضی نبودند.

در حقیقت او را عامل اسرائیلی‌ها می‌دانستند.

در طول این مذاکرات باراک بر سه نکته تأکید ورزید: ۱. امنیت اسرائیل؛ ۲. مقدسات اسرائیل؛ ۳. وحدت مردم اسرائیل.

اظهارات باراک در حقیقت بر مسأله شهر قدس و یا اورشلیم تأکید داشت. در مذاکرات کمپ دیوید مسأله شهر قدس بسیار اهمیت پیداکرد و در حقیقت عرفات درمقابل باراک بر این نکته اصرار ورزید که قدس متعلق به همه فلسطینی‌هاست و به تمام ملت عرب و به تمام مسلمانان و مسیحیان جهان تعلق دارد. همین اختلاف بر سر مسأله قدس [اورشلیم] منجر بدان شد که کمپ دیوید نیز به نتیجه‌ای نرسد و تمامی تلاش‌های ایالات متحده ناکام ماند.

نویسنده درخصوص علل بروز شکست مذاکرات به علل متعددی اشاره می‌کند. وی می‌نویسد: یکی از مهم‌ترین علل شکست مذاکرات، بحث مقدس‌ترین مقدسات یعنی شهر قدس یا اورشلیم می‌باشد. برخی، درخصوص علل شکست مذاکرات کمپ دیوید به دخالت افراد غیرمرتبط در مذاکرات اشاره می‌کنند. کلایتون از مارتین ایندیک نقل می‌کند که بسیاری از افرادی که در طول ماه‌ها در عرصه مذاکرات اعراب و اسرائیل نقش داشتند در صحنه اصلی مذاکرات کمپ دیوید راه پیدا نکردند و به تعبیری افراد غیرمتخصص و غیرمرتبط درگیر موضوع شدند. مارتین ایندیک می‌افزاید: آشپزها زیاد شدند. کلایتون سوئیشر در ادامه به نقل از یکی از نزدیکان کلینتون می‌نویسد: کلینتون در مهمانی شامی که با هم بودیم درخصوص مذاکرات کمپ دیوید اشاره داشت که اگر اسحاق رابین زنده بود ما می‌توانستیم به موافقت‌نامه صلح دست یابیم. نویسنده نتیجه می‌گیرد که اشتباه اصلی از ناحیه اسرائیلی‌ها بوده است و نه فلسطینی‌ها و این اسرائیلی‌ها بوده‌اند که قدرت تصمیم‌گیری خطیر را نداشته‌اند. نویسنده در ادامه اظهار می‌دارد به دلیل عدم آگاهی تیم دولت جرج بوش از روند مذاکرات کمپ دیوید همچنان این دیدگاه که عرفات نسبت به مذاکرات صلح همکاری لازم را ننموده است از سوی محافل رسمی آمریکایی به عنوان عامل

اصلی شکست مذاکرات کمپ دیوید طرح می‌شود. اما آنچه که مورد غفلت قرار گرفته، عدم درک خواسته‌های فلسطینی‌ها در این مذاکرات است. هیأت مذاکره کننده فلسطین در روزهای آخر مذاکره بارها اظهار داشته‌اند که اسرائیلی‌ها درصدد نیستند که امتیاز واقعی به فلسطینی‌ها بدهند. فلسطینی‌ها بارها اشاره کردند که هم آمریکایی‌ها و هم اسرائیلی‌ها درصدد ایجاد یک فلسطین ضعیف هستند. فلسطینی که نه تجهیزات نظامی دارد، نه ارتش دارد و نه توان اداره کشور را دارد.

نویسنده درخصوص موضع آمریکا درقبال کمپ‌دیوید به مقولهٔ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نیز اشاره دارد و به محدودیت‌هایی که این انتخابات در فرایند مذاکرات ایجاد کرده، اشاره می‌نماید. چرا که کلینتون به جهت کسب حمایت یهودیان از حزب دموکرات مجبور بوده است نسبت به تأیید مواضع اسرائیلی‌ها، بارها از خود انفعال نشان دهد. این در حالی است که اسرائیلی‌ها نیز هیچ‌گونه ترمشی در طول مذاکرات نسبت به مسأله قدس از خود نشان نداده‌اند و به جهت فشار روانی حزب راست لیکود در اسرائیل این موضع را متصلب‌تر ساخته‌اند. به‌طوری که هرگونه پیشنهاد درخصوص مسأله قدس از سوی اسرائیلی‌ها مردود شناخته شد. پیشنهاد عمرو موسی درخصوص دخالت سازمان ملل در قضیه مذکور قویاً از سوی اسرائیلی‌ها مورد مخالفت قرار گرفت. در حقیقت هیچ‌گونه زمینه ویژه‌ای برای ایجاد بستر مناسب در راه صلح پیش روی فلسطینی‌ها قرار نگرفته است که فلسطینی‌ها به‌واسطه آن دل گرم شوند.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که تلاش کلایتون سوئیشر در راستای شفاف‌سازی روندمذاکرات کمپ دیوید بسیار ارزنده است. مطالعه و بررسی ابعاد موضوع از نزدیک و انجام مصاحبه‌هاو گفتگوهای مفید از منابع مطلع و درگیر موضوع، کتاب را از اعتبار خاصی برخوردار کرده است و در نهایت توانسته است حقایق ناگفته مذاکرات کمپ دیوید را تبیین نماید. لذا مطالعه این کتاب را به خوانندگان فرهیخته توصیه می‌نمایم.

محسن اسلامی

معرفی کتاب ●

بحران‌های جهانی، راه‌حل‌های جهانی

Bjorn Lomborg, *Global Crises, Global Solutions*, (Cambridge: Cambridge University Press, 2004), 648 pp.

کتاب بحران‌های جهانی، راه‌حل‌های جهانی مجموعه مقالاتی است که به قلم بیش از سی محقق بین‌المللی به رشته تحریر در آمده و در اکتبر ۲۰۰۴ با حمایت انجمن موسوم به «اجماع کپنهاگ» و توسط انتشارات دانشگاه کمبریج در حدود ۶۵۰ صفحه چاپ و منتشر شده است. سر ویراستار کتاب آقای بیورن لومبورگ می باشد. وی استاد رشته آمار در دانشگاه Aarhus و بانی اجماع کپنهاگ است. این انجمن از سال ۲۰۰۳ با حضور بیش از ۳۰ اقتصاددان بین‌المللی که سه نفر آنها جزو برندگان جایزه نوبل در رشته اقتصاد بوده‌اند، تشکیل شده و با شناسایی و اولویت‌بندی بحران‌های جهانی، راه‌حل‌های موردنظر را نیز ارائه کرده است.[1]

شرح حال علمی آقای بیورن لومبورگ (۴۰ ساله) نشان می‌دهد که وی قبلاً مدیر موسسه ارزیابی محیط زیست دانمارک بوده و در سال ۲۰۰۲ از سوی نشریه Business Week جزو ۵۰ نخبه طراز اول اروپا شناخته شده و هفته‌نامه تایم نیز در آوریل ۲۰۰۴ او را یکی از پرنفوذترین افراد جهان معرفی کرده است. نامبرده از طرفداران شدید محیط زیست

---

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک:
http://www.copenhagenconsensus.com/Default.asp?ID=161

بوده و تاکنون مقالات و کتاب‌های مختلفی به چاپ رسانده است. کتاب طرفدار شکاک محیط زیست[1] یکی دیگر از آثار منتشرشده از سوی وی می‌باشد.[2]

سازماندهی و محتوا

کتاب بحران‌های جهانی، راه‌حل‌های جهانی مجموعه ای دربرگیرنده ۱۰ مقاله برای توصیف و تبیین ۱۰ چالش مهم دنیای کنونی است. این چالش‌ها که از بین ۳۴ چالش پیشنهادی از سوی کارشناسان بین‌المللی انتخاب شده‌اند، موارد زیر را شامل می‌گردند: تغییر آب و هوا، بیماری‌های مسری، اشاعه تسلیحات و درگیری‌ها، دسترسی به آموزش، بی‌ثباتی مالی، حکومت‌داری و فساد، سوء تغذیه، مهاجرت، بهداشت و بهره‌مندی از آب تمیز، یارانه‌ها و موانع تجاری.

باتوجه به گستره و نتایج سوء ناشی از این معضلات جهانی، کتاب مزبور با هدف کمک به بهینه سازی هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی و غیردولتی، معضلات فوق را توصیف، تبیین و اولویت‌بندی می‌نماید. در این راستا، هریک از معضلات فوق توسط یک کارشناس و محقق بین‌المللی برجسته تبیین‌شده و سپس گزینه‌های ممکن برای برخورد با هریک از آنها با توجه به سود و زیان رویکردهای احتمالی مورد بررسی قرار می‌گیرند. به منظور تکمیل هر یک از مباحث، دو محقق بین‌المللی دیگر نیز ضمن نقد هر یک از مقالات، چشم‌اندازهای جایگزین را ارائه می‌دهند. در نهایت، هشت اقتصاددان بین‌المللی به‌طور جداگانه، اولویت‌بندی خاص خود از این معضلات را ارائه داده‌اند. همچنین، مجمع جوانان نیز دیدگاه‌های خود را درخصوص مباحث مطرح در کتاب عرضه می‌کنند.

این کتاب در قالب دو بخش اصلی سازمان‌دهی شده است. بخش اول با بررسی ۱۰ معضل بحران‌زای مهم دنیا به

---

1. Bjorn Lomborg, ***Sckeptical Environmentalist (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).***

۲. برای اطلاع بیشتر از شرح حال علمی آقای بیورن لومبورگ ر.ک:

http://www.lomborg.com

تبیین سود و هزینه راه‌حل‌های ارائه شده برای هر کدام از آنها می‌پردازد و بخش دوم بیانگر دیدگاه‌های فردی نویسندگان مربوطه است که به‌صورت گزارشی از یک میزگرد کارشناسی ارائه شده است. در واقع، کار اصلی این کتاب اولویت‌بندی بحران‌های مهم و راه‌حل‌های برخورد با آنها است.

جدول یافته‌ها

بحران	موضوع اصلی	گزینه‌های حل مشکل	پیشنهاد جایگزین
تغییر آب و هوا	تأثیر گازهای گلخانه‌ای بر گرمای روزافزون کره‌زمین	تعیین مالیات هماهنگ در سطح جهان برای استفاده از کربن، پروتکل کیوتو، جلوگیری از آسیب‌های. بیشتر	رویکرد میانه برای کاهش مصرف کربن، برنامه‌ریزی درازمدت
بیماری‌های مسری	مالاریا و ایدز	بهبود کمّی‌وکیفی خدمات بهداشتی، مطالعات کلان بیشتر، تمرکز بر تمام گروه‌های سنی	رویکرد جهانی برای مشارکت در هزینه‌های پیشگیری و درمان، استفاده از کمک‌های بخش خصوصی در کنار اقدامات دولت‌ها
اشاعه تسلیحات و درگیری‌ها	جنگ‌های داخلی	پیشگیری از منازعات از طریق کمک‌های اقتصادی، شفاف‌سازی منابع داخلی، مأموریت‌های حفظ صلح بین‌المللی به‌جای هزینه‌های نظامی دولت‌های پس از ختم منازعه	لزوم توجه به ابعاد سیاسی و روانی درگیری‌ها، تهدیدات امنیت بین‌المللی شامل اشاعه سلاح‌های کشتارجمعی و تروریسم را نباید با اولویت‌دادن به جنگ‌های داخلی نادیده گرفت تلاش برای کاهش شدت درگیری‌ها

بحران	موضوع اصلی	گزینه‌های حل مشکل	پیشنهاد جایگزین
دسترسی به آموزش	عدم‌دسترسی به آموزش، یادگیری و بازدهی سیستم آموزشی	توسعه‌مدارس، بهبودکیفی آموزش، تشویق مستخدمان آموزش دیده و کاهش هزینه‌های آموزش	برنامه جهانی آموزش ابتدایی اجباری، اصلاح ساختاری به‌منظور افزایش کارآیی
بی‌ثباتی مالی	نحوه‌وگرایش‌خصوصی‌سازی، بی‌ثباتی در مقابل توسعه	کنترل‌سرمایه، تنظیم‌بازار، واحد پولی مشترک	ایجاد بازار بیمه، اصلاح ساختارهای ملی برای سازگاری و بهره‌مندی از تبعات جهانی شدن
حکومت‌داری و فساد	ارتباط ثروت شخصی با قدرت عمومی، سوءاستفاده از موقعیت‌های حکومتی برای تأمین منافع شخصی	افزایش شفافیت و پاسخ‌گویی عمومی، کنترل هزینه‌ها، ساده‌ترکردن مالیات‌گذاری و اصلاحات انگیزشی، تنظیم تجارت	افزایش آگاهی از هزینه‌های سوء حکومت فاسد و تلاش برای تدارک ابزار مناسب برای مقابله با آن، توجه به مراحل مبارزه با فساد
سوء تغذیه	فقر و گرسنگی، متولدشدن با وزن کمتر از حدطبیعی، کمبود مواد غذایی، تغذیه نادرست	تغذیه مناسب زنان باردار، تغذیه مناسب نوزادان به خصوص‌ازطریق شیرمادر، تأمین‌ویتامین‌های‌مورد‌نیاز کودکان، سرمایه‌گذاری بر فناوری موردنیاز درکشورهای در حال توسعه	ایجاد زیرساخت‌های مناسب کاهش فقر
مهاجرت	هجوم گسترده نیروی کار از روستاها، شهرهاوکشورهای عقب‌مانده و کم‌درآمد به روستاها، شهرها و کشورهای پیشرفته و پردرآمد	کاهش‌ترس‌ازمهاجرت باتوجه به کارآیی‌و بازدهی‌مهاجران، گسترش امکانات ورود قانونی نیروی کار، نقش مثبت مهاجرت‌در کاهش شکاف اقتصادی میان جوامع از طریق تقسیم سود ناشی از مهاجرت، تقسیم مهاجران به دائمی و موقت	عواقب سوء محاسبات خوش‌بینانه در مورد مهاجرت، تشکیک در توان واقعی دولت‌ها برای کنترل مهاجرت

بحران	موضوع اصلی	گزینه‌های حل مشکل	پیشنهاد جایگزین
بهداشت و بهره‌مندی از آب تمیز	بحران ناشی از کاهش روزافزون آب قابل‌استفاده برای‌اهداف صنعتی‌واقتصادی	نقش دولت در: مدیریت محلی آب و پاکیزگی و بهره‌گیری از فناوری برای تأمین آب موردنیاز جانداران، تصفیه آب برای استفاده در کشاورزی، ایجاد امکان کشاورزی در سرزمین‌های مرطوب، استفاده بهینه از آب برای تولید مواد غذایی	استفاده مناسب از توانمندی‌های بخش خصوصی، توجه مناسب به منابع آب
یارانه‌هاوموانع‌تجاری	اختلالات ناشی از یارانه‌های داخلی‌وتعرفه‌های‌گمرکی	سیاست‌های درهای باز اقتصادی، آزادسازی اقتصادی غیرترجیحی مبتنی‌بر دور دوحه، ایجاد مناطق آزاد تجاری در سطح منطقه‌ای، ایجاد دسترسی کشورهای‌بسیارعقب‌مانده به بازارهای کشورهای پیشرفته	لزوم توجه به شرایط سیاسی در کنار عوامل اقتصادی، تأکیدبر نقش اقدامات یکجانبه و چندجانبه

ارزیابی

یکی از اقدامات ابتکاری اجماع کپنهاگ در قالب این کتاب، احصا و اولویت‌بندی بحران‌هاست. باوجود این، آنچنان که آقای بیورن لومبورگ اذعان می‌دارد ایده اولویت‌بندی با انتقاد بسیاری از محققان دیگر مواجه شده است و این انتقادات با پذیرش و حمایت معنوی افکار عمومی نیز توأم شده‌اند. در مقابل، مدافعان اجماعِ کپنهاگ با توسل به رویکرد واقع گرایانه خود از اقدام به اولویت‌بندی بحران‌ها و راه‌حل‌ها حمایت می کنند. از دیدگاه اینها برخوردهای اخلاقی و آرمانی با مشکلات به حل و فصل عینی آنها نینجامیده است و بدین‌منظور بایستی یک برنامه عملی تدوین و اجرا کرد.

با ملاحظه ارزیابی کارشناسان اجماع کپنهاگ در بین بحران‌های دهگانه فوق پروژه‌های مربوط به کنترل بیماری‌های مسری و مبارزه با گرسنگی و سوء تغذیه در بهترین حالت می باشند، اما در زمینه مهاجرت و تغییرات آب و هوایی کمترین موفقیت‌ها به‌دست آمده است

در بررسی تئوریک و از نظر رویکرد اصلی کتاب نسبت به موضوع امنیت می توان گفت که رویکرد اصلی کتاب مبتنی بر لیبرالیسم وهمکاری متقابل است. زیرا حتی مقایسه کمی مقالات نشان می‌دهد که جنبه‌های سنتی و سخت افزاری امنیت کمتر موردتوجه قرار گرفته است، به طوری که در رابطه با منازعات مسلحانه و اشاعه تسلیحات تنها یک مقاله آورده شده است و نه مقاله دیگر به ابعاد جدید امنیت در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اختصاص داده شده‌اند. حتی در آن یک مقاله نیز توجه اصلی پیرامون جنگ‌های داخلی است و تهدیدات بین‌المللی رایج کنونی مثل اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم تنها در نقد مقاله اصلی مورد اشاره قرار گرفته اند.

به‌نظر می رسد بررسی‌ومطالعه این کتاب باتوجه به حجم‌وطیف اطلاعاتی که در آن درج شده است، برای طیف گسترده‌ای از خوانندگان از اساتید و دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی و روزنامه‌نگاران و مسؤولان دولتی مفید خواهد بود.

حیدرعلی بلوجی

نماینده مطالعاتی در سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ استکهلم

revolution, war and reconstruction thereafter, most US reactions was concentrated on sanctions and economic punishment of Iran and its overseas partners. The article pays to a study of the two sides actions in this field.

Axis of Evil: A Representation of the Conflict between Iran and the United States of America

Abrahamian's article on Iran embraces the main processes in studies on Iran in the US and stands witness to ups and downs in the relations of the two countries. The arguments in this part are of importance due to a study of demands as well as the roots for animosity of Neo Conservatives' thinking nuclei in relation to the Islamic Republic of Iran and fundamental points such as: past effects and pragmatic orientation of well known neo conservative figures, description of national interests as viewed by the neo conservative tendency and the triumph of kind of perspective and actions from their viewpoint, are made subject to analysis.

The Coup that Changed the Middle East

Few upheavals in the Middle East have had wide aftershocks than the 1953 coup that overthrew the Iranian nationalist leader Mohammed Mossadeq. As seen by Mossadeq and his National Front Part, the chief issue was Iran's right to nationalize a British oil giant that held exclusive rights to drilling and selling the country's petroleum. As seen by the incoming Eisenhower administration in Washington, something very different was at stake – a possible Soviet takeover in Tehran, its way prepared by Tudeh, the Iranian Communist Party. This essay will attempt to explore the complex factors- the people, the countries, and the parties- that played a part in what was hardly an inevitable outcome.

The Utility of the US Economic Sanctions in Confronting the Islamic Republic of Iran

The victory of the Islamic Revolution and its assumption of the independent policy: "neither eastern nor Western", inflicted a serious blow to the US' interests in Iran and forced the US to take different measures to pursue alterations in the decision making procedure in the Islamic Republic of Iran. Among various measures, economic sanctions has always occupied a prominent place in the US foreign policy and since the main priority for the Islamic Republic of Iran has been based on self sufficiency and fundamental development in the different periods of chaos following the

theorizing in international relations subject to analysis and dissection.

America as a Liberal Empire: Perspectives and Criticisms

One of the specifics of the international arena, especially after Sep 11 2001 events, has been the unilateral interfering and sulking presence of the US without international communities' consensus. This phenomenon has been made subject to discussion from various perspectives and opinions. One of the subjects that have been mentioned in international relations in this regard is America as a Liberal Empire. The presented article is a study on viewpoints and critique that exist in relation to the issue.

Iran and the Greater Middle East Initiative

This paper examines in depth the American-led project known as the Greater Middle East Initiative, looking at various economic, trade, and security dimensions. The initiative now includes the G-8 nations and, from Iran's vantage point, presents a new foreign policy challenge that needs to be tackled with utmost prudence. The article concludes by mapping out a viable response strategy by the Islamic Republic of Iran to the Greater Middle East Initiative.

The Influence of Social Factors on Foreign Policy

One of the specifics of democratic societies is increasing the number of voices, number of organizations and diversity of ideas and their influence on political decisions. In short, particulars of a democratic society result from interactions of civil and political societies. The civil society here is expressed opposite the masses lacking organization and order. As a result within communities we must be after tribes, family, language and religious groups and in societies diagonal cuts such as parties, syndicates clubs and likewise orders must be pursued. But which society can possibly be found to possess a complete recipe of these two types of communes since it is always a combination of the two that meet the eye?

Culture: the Forgotten Chapter or Missing Elements in the Theory of International Relations

For a long time the study of international politics as influenced by advent of realism, has resulted in apparent scant attention to cultural dimensions and behavioral models by its players. Under these conditions much effort has been spent to dissect and analyze international events from security, political and economic angles, leaving little space to favor cultural aspects in practice.

The article undertakes a review on the distinctive factors in international relations from various dimensions; in particular culture and movements of foreign policy while making the culture of

Contents

Articles

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,

Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649

Tehran, Iran.

In The Name of God